

UNIVERSAL
LIBRARY

OU_228075

UNIVERSAL
LIBRARY

DAMAGE BOOK

226733

نواب غریز خٹ بہادر مولف و مصنف



کلیات نظم و نثر

مشتبه قصاید که بهج اعلیٰ حضرت حضور پر نور بندگانِ عالی متعالی مد ظله العالی
والی سلطنت آصفیه بنظم آمده و غزلیات و قطعات تاریخ و غیر ذلک

نتیجه و نثر

خان بهادر شمس العلماء نواب عزیز جنگ بهادر و لا تخلص

وظیفه یا حسن خدمت

جمیع حقوق این کتاب بزرگ اثر قانون جستری سرکار عالی مصنف
راست دیگر کسی نتواند که این را جزاً یا کلاً چاپ کند الا با مجازت مصنف

مطبوعه مطابع جدید بکرن

تقریظ تاریخی منظوم گوهر فکر بحر العلوم - ریخته گلک فصاحت رقم زبده الشعرا
عجم آقا میرزا ابو الفضل - خاقانی ثانی مویده اشعار و مویده تخلص اصفهانی

تبارک الله ازین باهنر وجود غریز
غریز خیاک بهادر ستوده خان و لا
زهی ازین بتمخر وجود دانشور
یگانہ جوهر کان کمال ناموری
کند ز خویش بهر نقطه و فتری انشا
یکی نبوده چو او از مصنفان زمن
مصنقی که تصانیف دیگران آمد
زهی قصائد و دیوان غریبانش
جہی کلام بلبل شہیر ہند نژاد
بجنب گوهر نقش نیزودی چو خرف
بر بیان فصیح لسان سجان چیت
در ابتدای همین کلیات نظم و لا
کہ از سواخ ایام زندگانی خود
چہ فرخستہ کتاب بدیع آثاری

کہ کس چو او بجهان نیت در کمال تمیز
کہ ہست یوسف قدرش مبصر و ہر غریز
کہ دانش صدق خاطر است گوہر نیز
کہ ہست گنج ضمیرش چو بحر و لو خیر
و نظم و نثر کہ حیران شوند اہل تمیز
کہ بودہ اند و ازین پیش و ہر چہ آید نیز
بجنب لغز تصانیف او ملالت خیر
کہ دادہ است نگارش ز ملک سحر انگیز
نگند شہرہ ز ملک عراق تا بس نیز
بہای نقد کلام کان بہ نیم پیش
کہ داس کند چہ باشد بر پلاک تیز
یکی کتاب حیوۃ الغریز آمد نیند
در و نمود نگارش ز ملک گوہر نیز
کہ جاودانہ عروس زمانہ راست جہیز

که شان و شوکت او برتر است از پرویز	بهبد دولت شاه دکن نظام الملک
که صیت حشمت او رفته تا عراق و حجاز	که هست آن ششین آصف سلیمان قلد
مر این کتاب که باقیست تا برستانیز	کشید زیور طبع نجسته در بر خویش

مؤید از پی تقریظ سال طبعش گفت

نمود صرف عطای هنر حیات غریز
۱۳۲۸ هجری

تقریظ در نشر ریخته کلک و حید العصر - فضل العلماء - الشیخ علی اکبر بن الشیخ مصطفی
اشروانی الشماخی

(بسم من جعل لسان الشعراء مفتاح خزائنه)

بر طایبان آلائی و جواهر کنوز - و عاشقان مضامین و قافق رموز ستور نما داد که درین زمان بهجت توان
و سعادت قران موفقی شدم بلا خفه کلیات نظم علی بنجاب نقضائل آب خان بهادر بدر الفضلاء
و شمس العلماء نواب مستطاب غریز جنگ بهادر را متخلص به اولاد ام مجده و زاد تو فیه مادیت الارض
و السماء که مثل است بقصائد مدح ولی النعمه خود علی حضرت حضور پر نور بنده گانعالی تعالی و است
در بغزیات و رباعیات و قطعات تاریخ بطور عجیب و طرز غریب مانند بوستان و گلستان پر از
انواع معانی شقائق و ریحان و مثل خزائن و دقائن ملو از در و جواهر بیان (رباعی)
این نسخه کز آراستگی چون چمن است : چون صحن چمن پراز گل و یاسمن است : تشبیه توان کرد صحن چمن
لیکن چون نظر کنی در اینجا سخن است : (ه) هنر نکته از و شکفته باغی : افروخته تر ز شب چراغی :

نفلش چه طرودت جوانی پیمیش چه آب زندگانی پنه نه چه مناسبت این معانی را بگل و زمین
 (۵) گل درین چند روزہ می باشد پنه وین گلستان همیشه می باشد پنه و جوش بہت این وقایع
 را بدین (۵) سخن گنجست و دل گنج را این گنج پنه درو میزان عقل و جان گهر سنج پنه درین بین
 عدل گنج سنجان پنه کہ عقلش کفہ شد کفہ جان پنه سخن در کفہ ریزد آنقدر در پنه کہ چون خالی شود
 عالم شود پنه الحق قلم از تحریر مداح این کتاب فار و زبان از تقریر شتاب آن قاصر چو نہ
 نباشد ملاحظہ و قافیتی و حقایق این کتاب مستطاب کہ بالفاظ شیرین و بیانیات نکین خالی از
 خلق و اضطراب و عاری از اندام جلیباب است چشم را ضیاست و دل را جلالت
 و فکر را صیقل و عقل را راه نماست - سلاست بیانش مایہ ذوق نمایان اہل زبان و مضامین
 دقیق لطافت تشافش حلاوت بخش جان - خلاصہ اینست کہ وجہ داج و مصنفش کہ ہندی نژاد است
 مایہ نامز معاصرین عجم و زبدہ سخنوران حیدر آباد است طالبان کمالات و خواستگاران مقامات
 را سزاوار است رجوع باین کتاب و التذاد و بہرہ وری از وی کہ بمنزلہ سرشق فاضل و شاد
 کامل است در ترقی بہدارج کمالات در این باب بہین قدر کافیت کہ حضرت ختمی مرتبت
 فرمودند صلوة اللہ علیہ وآلہ - ان من الشعر لحکمة و ان من البیان لکھراً (۵) سخن
 طعراست منشور قدم را پنه معلّم شد سخن لوح و قلم را پنه و بیان ازل در ہا کشد و نڈ قلم را لوح در ہا
 نہادند پنه چہان اورا دبستان پراطفال پنه الف باخوان او عقل کہن سال پنه

ختم شد

حیوة الغریز

یعنی

مختصر سوانح عمری مصنف این کتاب

بسم الله الرحمن الرحيم

بهترین یادگار و درخور اعتبار سوانح کسی است که بجز خودش قلمبند کرد آیدگان
از احوال پیشینیان هیچ خبر ندارند و با وصف ساعی جمیده و احتیاط کامله سوانح نگار را به قضا
نشان آنرا درخور اعتبار شمارند - مآله به پنجاه و نه است سالگی رسیده ایم اگر از احوال ماضیه خود
وقت بوقت مضمونی مرتب نداشتیم و این کار را بر حافظه خود می گذاشتیم - خود را آسان نبود
که از عهد این کار بر ایم و هر واقعه را بصداقت و اطمینان - زبان کشائیم تا به آیندگان چه رسد
بنابر علیه مناسب خیال کردیم که در آغاز کلیات نظم خود مختصری از سوانح عمر خویش بدیه ناظرین
بآئین کنیم - آنگاه این راز را از ضرورت شمارند - عیبی ندارد که بگذارند -

(۱) نام و حسب و نسب و مریوم

(۱) احمد عبد الغریز ناطلی - شافعی المذهب - تائسلی لقب - پدر بزرگوارم مولوی حاجی محمد
نظام الدین بن مولوی محمد حسین بن محمد عبد الله بن مولوی ادیس بن محمد عبد الله بن حافظ
عبد القادر بن حافظ درویش بن حافظ ابراهیم عرب - قریشی - ناطلی - شافعی و ادریشیه

زهرابگیم بنت غازى الدين خان بن رفيع الدين خان برادر محمد عبدالقادر اول بن مولوى ادریس
 ناطلى که ذکرش بالا گذشت - مادر و الدم مغفور از بنی اعمام اوست و مادر و الدم ماجده ام
 بنت محمد سعید پسر لقیب ناطلى است که با خانوادۀ نواب رئیس الامر و دبیر الدوله منشی الملک
 امیر و بارکر ناطک تعلق داشت - حافظ ابراهیم عرب در سنه هفصد و هشتاد و هجری با اهل قوم
 و علایق خود از بلاد عرب بهند آمد و در قصه کون افاست اختیار کرد - قبیلۀ ایشان بنو الناط
 معروف که حقیقتش را در تالیف خود (تاریخ النواط) نوشته ایم - سلسلۀ نسب حسب ابه سیدنا
 جعفر طیار میرسد - رضی اللہ تعالیٰ عنه -

(۲) گویند که ولادت ما برستقر ضلع تلور بتاریخ دوازدهم ربیع الاول سنه هزار و صد
 و هشتاد و دو هجری واقع شد جد فاسد ما غازى الدين خان مغفور ما را بتبیت همین دختر خود پسر
 که اهلیم عم محمد کن الدین مغفور بود و بیا و داریم که بعد تمیۀ ما جد فاسد ما تعلیم می داد و بسیار دوست
 میداشت و بنیال داریم که در عمرشش سالگی لفظی که می شنیدیم به قافیه آن لفظها می آورد
 و غازى الدين خان مغفور میفرمود که این علامت شاعریت که قصا و قدر به فطرت این
 پسر و دعیت کرده فراموش نه کرده ایم که روزی پنجی با او ملاقات کرد و زاپچه مارا دید و
 که بخت و اقبال این صاحبزاده در خور آن است که حکومت این ضلع بدست او باشد
 جد فاسد ما آب سچیم آورد و گفت که این علامت قلت زندگی است که در پیرایۀ دیگر
 نشانش میدی زیر اچه درین روزها حکومت شاهی باقی نمانده است - منصوبۀ تو امر محال است
 بیچاره بستم خیل منفعیل شد و گفت که نه چنین باشد - از قدرت آهی نباید که عجب کنید ممکن است

کہ شما بسزائی دیگر بر وید و مقولہ من کہ مبنی بر علم من است صادق آید جد فاسد ما شکر خندی کرد و گفت کہ (ع) این خیال است و محال است و چون بہ ما وطن خود را چہ طور از دست دہیم و کجا برویم۔ سلسلہ کلام طول نکشد نتیجہ بیچارہ بند است بر خاست و گفت نید انستم کہ شما اینگونه خیالات فاسدہ دارید۔ بالجملہ عمر شہت ساگی تا پارہ سیقول و گریار سیدیم کہ ورق جمعیت بر ہم خورد و جد فاسدہ مادر علالت یک روزہ برض فالج میرد۔ در خاندان ما تہملکہ عظیم بر پاشد (ع) کہ ننگ تفرقہ دوران در آستین دارد نہ

(۳) چون این خبر بہ بنی عم پدر ما (وجہ الدین خان معنی تخلص) بہ حیدر آباد رسید با جارت سالار جنگ مختار الملک اعظم اورا طلب کرد و اصرار فرمود کہ بزودی ہر چہ تا ستر خود را و برادران خود را بچید را بادنیو سواد برساند تا والد ماجد مادر سنہ نہرا و ہشتاد ہجری بچید را باد آمد و در قرب نمان بکلم سالار جنگ اعظم بر عہدہ سررشتہ داری ضلع پالم علاقہ صر فخاص مامور شد و در نظام جدید کہ متاعلن آن پیش آمد بحسن سعی مولوی سید محمد مودودی منفور معتمد صدر المہام عدالت ہتم تمہیل) دارالقضای بلکہ گردید و متصل آن ہتم دیوانی بزرگ) شد و سپس بز نظامت سوم عدالت دیوانی بلکہ جا گرفت و از ہمین خدمت وظیفہ حسن خدمت حاصل کرد۔ و در سنہ ہزار و سہ صد و ہتقد و ہجری بہ سوم ماہ شوال داعی اجل را لبیک اجابت گفت۔

(۲) تعلیم و تربیت

(۱) تعلیم ابتدائی فارسی متعلق بہ پدر ما بود یعنی تا گلستان پیش او درس گرفتیم و پس ازان فضائل مولوی سید شجاعت علی مدراسی بہرہ اندوز شدیم و پس بخدمت شیرین خان

راقم تخلص تکمیل رسانیدیم و از مولوی حبیب الله ذکا تخلص که ناطق از انبای وطن ما بود و در روشن خیالی و فارسی زبان خیلی نام داشت درس رسائی چند از تالیفات اسد الله خان غالب خواندیم و از پس حلقش به فیضان همین پورش مولوی محمد میران سها تخلص بهره بهم رساندیم -

(۲) زان پس به تلمذ مولوی محی الدین احمد ناطق مدرسی و مولوی سید غلام بنگیر در عجم سوادی بهم رسانیدیم و از مکارم و فضائل مولوی وجیه الدین و مولانا محمد شهاب الدین مدرسی نعمتی از فن فقه حاصل کردیم -

(۳) مذاق ادب - فیضان صحبت مولوی سید علی کامل لکهنوسیت و از سیدی بوکری بن نهان الی یوننا هنداسیاد نظم عربی تلمذ می داریم -

(۴) در فن سیاق از آنکه مناسبت طبعی داشتیم بطرف مولوی عبدالسلام عرشی و مولوی علی الله ینتوی و سید سجاد علی لکهنوی بهره وافراند و تقیم تالیف (سیاق و کن) بدیه دقایق پسندان این فن است (۵) عروض و جمل و ولایت استاد ازل و فیضان صحبت قدر بگرامی و کامل لکهنوی بجای رسانده که تالیف ما (غرائب الجمل) مصداق اوست -

(۶) معلومات فن فلاحیت نتیجه مطالعه کثیره باشد و تالیفاتی چند که درین فن لطیف داریم ذکر آن بجای خودش می آید -

(۷) فن لغت در هر منزل و مرتبه خواهد داشت ما بود - و ریافت حقیقت هر لفظ و تحقیق بابت هر شی جزو فطرت و ولایت قدرت گردیده یا داریم که در عهد طفولیت دوسه بار و شیرازه های مختصر

الفاظ معلومه و محفوظه را جمع کردیم و (لغت عزیزش) نام نهادیم و بهر پزده سالگی ذخیره الفاظ جدید
که بنیال مادر غیاث اللغات نبود جمع آوردیم و در او اکل لازمست لفظی را که از اصطلاح ملک
بگوش مامی خورد و وجه تسمیه آرازی جیم تالیف مادر طلحات دکن نتیجه آنست - استاد می مولوی سید
کامل و اکامی گفت که تلاش طبیعت شما در خور آنست که در زمانی مؤلف فرهنگی باشی - رحمت
بر روانش که مردم شناسیش پیشین گوئی (آصف اللغات) کرد که فی زمانه زایه تالیف است -
(۸) حافظ محمد باقر زین قلم در حیدرآباد مردمی بود که در عرصه خوش قلمی شهر استاد لقب داشت
از مکارم فیضان صحبتش بهره بدست آمد - خدایش بیا مزرده بحسن توجه در عرصه قلیل خطاطی را با بفرست
رساند که در خوش قلمان حیدرآباد تخصیصی پیدا کردیم -

(۹) لطف سخن فہمی و سخن سنجی پیدا کرده حضرت معنی و حضرت ذکاوت و حسن توجه شیرین سخن
را قم تخلص و مولوی نجم الدین حسن خان افضل مغفور - حالا در حلقه سخن گویان تخلص با ولاست
الحاصل تعلیم ما غیر مرتب و غیر مکمل محض است من آنم که من دانم و بر سچانی خود پیشیا نم -

نقش پای ره روان فکر استاد من است	آنکه می گیرد سبق طبع خدا و من است
دولت کسب کمالی نیست میراث کبی	جوهر ایران کنون در حیدرآباد من است
پایه فکر م زمین شعر را کرد آسمان	این جگر کاوی که دارم سنگ بنیاد من است

(۳) احوال ملازمت و نظیفه حسن خدمت

(۱) والد ماجد ما سلسله تعلیم را طول نداد و در فکر ناخن بندی ما افتاد - ہمدین روز با
بمساعت نوبت سیلہا نان خوش قلم و فارسی دانان سادہ رقم را در حلقه سرکاری منفرتی بود -

و از امیدواران ملازمت جاس این هر دو صفت را خصوصیتی - پس بر موقع خلوی خدمتی به
 پیشدستی والد مبنده عریضه خود را پیشگاه صدر المہام عدالت فرستادیم مولوی سید محمد بود و
 مرحوم که معتمد صدر المہام عدالت و قدردان ہر علم و فن و معاون یاران وطن بود (خدا ش
 در جوار رحمت خود جاودہ) خوش قلمی عریضہ را خیلی پسندید و در فارسی زبان امتحانی گرفت و
 بستم فیج سہ نہ ہزار و دو صد و نو دہجری بمشاہرہ سی روپیہ ہارا مامور و مقرر کرد مولوی محمد
 حمید الدین مرحوم کہ ناظم اول عدالت دیوانی بود حکم داد کہ بہ پیشدستی والد ماجد خدمت (ظہا
 نویسی) اہل مقدمات را بفارسی زبان سرانجام دہیم - و رای خدمت مفوضہ ما بمقتضی نویسی
 مراسلت دفتر فوقانی بخصوصیت خوش قلمی با ما متعلق شد - اگرچہ از خدمت حقیقی بسیار
 عدیم الفرصت بودیم و مہلتی برای خدمت ثانی نداشتیم ولیکن امتثالاً امر الحاکم - صبح پیش
 از وقت مقررہ دقتی زینم و شام ساعت ہفت مصروف این کاری ماندیم - نتیجہ این محنت
 شاقہ زود برآمد و در ہمہ اہلکاران و فرائیازی بآدادندہ مسلمانان سیاق دان را حکام از ان
 بہ تعجب می نگریستند و می دانستند کہ سیاق حصہ برہمنان دکن است - پس بہارت را در سیاق
 نوبت بدینجا رساند کہ از مشاہرہ سی بچہل روپیہ ترقی کردیم - دیر گذشت چہل بہ پنجاہ گراید و
 در انتظام جدید سر شتہ بند و بست بہ نقاد و پنچ و در مقابل آن بشاہرہ شتاد و پنچ روپیہ
 ترقی یافتیم و پس از ان در مجلس مالگزاری سرکار آصفیہ محاسب صرف خاص شدیم بشاہرہ
 سد و بست و پنچ و از ان بعد محاسب مجلس شدیم بہ مشاہرہ صد و پنجاہ و در قرب زمان مشاہرہ
 صد و ہفتاد و پنچ عہدہ تحصیل داری بست آمد و از ان پس - مجلس صرف خاص مارا بشاہرہ صد و

روپیه منظم دفتر خود مقرر کرد و بعد از آنکه مجلس برخاست شد بشا هر دو صد و شصت صد
منظم دفتر صدر محاسب سرکار عالی قرار یافتیم و باز هر را بنجا بشا هر سه صد پرنس اسٹنٹ
شدیم و هم در آن دفتر بشا هر چهار صدی مدکار موازنه قرار یافتیم تا آنکه ترقی عهده بالاتر شد
ما را به پانصد رساند و پس از آن ملازمت ما بدفتر معتمد الگزار بشا هر پانصد و پنجاه منتقل شد
و مدکار معتمد مال قرار یافتیم تا آنکه بصله خدمات ما بشا هر هشتصد اول تعلقه دار ضلع شدیم و در
شش صد فصلی بعد ملازمت بست و سه سال ما را از همین خدمت سبکدوشی حاصل شد و چار صد
روپیه وظیفه حسن خدمت عطا گردید.

(۲) هشت سال دیگر و پانچاگاه نواب سرदार الامر مغفور بشا هر هزار و دو صد و توی
فرائض خدمت متمدی و صدر تعلقه داری را سرانجام دادیم و حالا صد و پنجاه روپیه وظیفه حسن
خدمت از علاقه ممدوح هم می یابیم - مجموعه وظیفه ما پانصد و پنجاه روپیه معاوضه عرق ریزیه های
خدمت است که تا مدت سی و یک سال سرانجامش دادیم و در هر دو وظائف بالا مراتب
خاص تسلیم حسن خدمت و جگر کاوی های ما بحق ما مرغی داشته اند که در هر درجه ملازمت آنا
کا خدمت از ساعت هفت صبح می شد و انجامش ساعت هشت شب - بالجملة عرض
نتایج خدمت ما تقاضی دفتریت و هر یک دفتر متعلقه شا به آن باشد و نمی پسندیم که
بفصیل خود ستای این مضمون مختصر را طول دهیم -

(۳) در کارنامه ملازمت سرکاری ما خدمت مدکاری صدر محاسب سرکار عالی
یا دگاری از ما دارد که موازنه شا بهی را بر وقت مقرر شده اش پیش از سال آینده بدرجه اشاعت

آوریم که جانشینان ما در زمانه ماضیه ازین قاصر بودند و در عهد مد و دکاری مستهال گزاری و نفوس دریافت و تحقیقات انعام را باینی سرانجام دادیم که بعضی از بلندپایگان خود غرض در صد و استیصال ملازمت مانند معاصرین ما از تفصیل این اجمال خبر دارند - فیصله های ما که هیچ یک از آن خالی از قدر و سرکاریست - مصداق شهادت تحریر است - وقت ما مساعد نبود ولی بخت ما خوش بود که این عهده را به طریقی از دست دادیم که جائزه عهده اول تعلقه دار خلیه صلح بدست آمد (ع) عدد و شود سبب خیر گرد خواهد بود -

(۴) از آثار ملازمت پانچاهی قطع نظر از رونق و آبادی و قمار آباد و خوش انتظامی هر یک صیفه اضافه یک لک در داخل اسالی آن علاقه گوی از جانشینان متقدمین مای بر بآئینی که از افراد رعایا یک نفس هم بارضامندی خود برخواست -

(۴) ختم ملازمت و آغاز وظیفه حسن خدمت

(۱) روزی که از ملازمت سرکاری و غیر سرکاری سبکدوش و بوظیفه حسن خدمت کامیاب شدیم - شکل ترین روز بود که کار و بار خانه داری را به مساوات و خارج با داخل درست کنیم و و چیر است که وظیفه یا بان را پریشان حال می کند یکی بی شغلی بعد از ترک خدمت و دیگری بی شغلی داخل - ما از مشکل اولین به بین شغل خود فکری نداشتیم ولیکن از دومین مشکل خیلی سراسیمه شدیم - حیف است که ما در زمانه ملازمت بر اصول اهل هنر و کار نبندیم و مخارج خود را در نصف داخل نداشتیم پس جز این چاره نبود که در جمیع مصارف خود تنصیف کنیم - پیش از همه مکانی را از اموال خود بفروش دادیم و انبار قرضه که بمقدار کثیر نبود سبکدوش شده موازنه مخارج مستقلا را

بساوات داخل وظائف درست کردیم. این عمل جابرانه تماشش ماه خیلی مشکل افتاد که تفصیلش صدراع افزای ناظرین بیش نیست و این قسم تنصیف نه کار هر کسی باشد اگر جمیع افراد خانه ما درین خصوص شریک حال و همدردی بودند رتی از کامیابی منصوبه ما متوقع نبود و با وجود این توانیم گفت (ع) این کار از من آمد و مردان چنین کنند بی.

(۵) خدمات عامه

(۱) در عرض زمانه ملازمت تماشش سال فرائض رکنیت مجلس صفائی حیدرآباد و تغییراتاً تا چهار سال رکنیت مجلس طبابت را سرانجام دادیم و همدین عرض مدت یک سال و اس پرسیڈنٹ مجلس صفائی هم منتخب شدیم و تا دو سال رکن مجلس وضع قوانین سرکار (سجلیٹو کونسل) بودیم و پس از وظیفه یابی هم شش سال دیگر فرائض خدمت رکنیت مجلس صفائی را ادا کردیم و در ادای فرائض خدمت آخر الذکر بسیار جگر کادی نمودیم و خون جگر خوریم تا در تحت مزاج مفتوری واقع شد و بعالم مجبوری متعفی شدیم. آنرا که بدون معاوضه خدمت حسبته لشکر این قسم کارهای می کنند. خدمات شان با اعمال خود و عرض نمی سازد و سریشان نشان مذاق قدر این قسم کارها ندارند و پسند خاطر ما نبود که برخلاف شان به ارج عالیہ گراییم و عرض اوقات خود را تنگ کنیم باین بوجه ما سازی مزاج ما ازین صحبت کناره گرفتن ناگزیر افتاد.

(۲) زمانی چند خدمات خود را در انتظام طنیانی رود موسی حیدرآباد وقف کردیم.

مشکلهای پیش آمد و پالغزی ما را و نمود باری ببردانگی و مهت از عهدہ این کار بیرون آمدیم

لله الحمد که محنت شب‌دو‌زی ما مقبول بارگاه آفتابی ولی نعمت باشد و بکلم اقدس و اعلیٰ پروانه
خوشنودی سرکار با عطا کردند-

(۳) تا دو سال اڈیٹر و پراپر اڈیٹر الاخبار بودیم و این اشاعت مقبول عام شد
و در عرصهٔ قلیله مدخلش متکفل مخارج گردید ولیکن کوتوال وقت (نواب اکبر الملک مرحوم) طنز
و آئین کار ما را پسند نه کرد و کار بجائی رسید که ما بر رضا جویش مسدودی اخبار خود را توجیع دادیم
(۴) شغل تالیف و تصنیف ما که ذکرش می آید من و جسد همدین باب دخل است

(۶) تالیف و تصنیف فصله آن

(۱) از بست سال شغل تالیف و تصنیف داریم و بعد از ترک ملازمت و حصول وظایف
سن خدمت به وقت ما از ساعت هشت صبح تا ساعت پنج شام وقف همین شغل است
و از آغاز این شغل توجه ما به ترتیب قوانین سرکار را تصنیف مائل شد و قافیه قنابست تا مجموعه
قوانین مالکداری مرتب کردیم و سه تا مجموعه قوانین حساب و فینانس و دو تا مجموعه سرشته نعام
که هر ایک بنامی معروفست و مجموعه مختصر موسوم به شیرازه دفاتر که مشتمل بر آئین و فتر داری بود
ازین شغل محمود نفع کثیر بدست آمد یعنی در صله ترتیب و تالیف این کتب بدفعاتش نه
روپیه نعام از سرکار تصنیف عطا شد و زر کثیر در وجه قیمت این کتب گیر آمد و بنیاد مذاق این
کار استحکام یافت از همین پول مکانی ساختیم با خانه باغش که خیلی وسیع و جامع ضروریات
موسوم به غریز و لا و غریز باغ است - همدین مکان حصه مختصری از برای این شغل مخصوص کردیم و
مطبعی خاص بنام غریز المطابع قائم کردیم (مقتاد و پنج هزار روپیه صرف اینهمه کار داشت) و از قرضه

پارینه بسکد و شیم دست داد پس میلان طبع ماسبوی فنون دیگر شد.

(۱) کتابی در فن سیاق و شیم که سیاق و کُن نام دارد از سیل نواب عماد الملک بهادر سی
 ایس - آئی - ناظم تعلیمات دولت آصفیه خیلی پسندش کرد و برای تعلیم المعلمین مخصوصش فرستاد
 این رساله مفید بر علم و عمل سیاق محتوی است با مذاق تاریخی این فن و نظر بر ضرورت
 اهل ملک تالیفش را بزبان اردو پسندیدیم هر مجلدش به قیمت سه روپیه بفروش می رود و شیم
 هند این را خیلی پسندیدند و اهل دکن قدرش افزودند - شمس العلماء - علامه شبلی نعمانی تقریظی
 مبهوض برین تالیف نوشته است که دیدنی دارد - و در غریز المطالع ماطع شده و بر صده و
 هشتاد صفحات شامل -

(۲) زان بعد خیال ما رجوع شد به فن سیر و تاریخ - سه تا کتاب همدین فن نوشته ایم
 یکی تاریخ النواط که محتوی بر حقیقت و رسم و رواج و خصوصیات این قوم است از سونج
 عمری بعض مشاهیر قوم هم درین کتاب ذکر کرده ایم - نواب محسن الملک مرحوم و علامه شبلی
 و شمس العلماء حالی پانی پتی و سرچر ڈبرن و هم بیاری از مشاهیر هند تقاریظ خود بر این کتاب
 نوشته اند - این اولین تالیف ماست که برای قوم مائط بدین جامعیت در اردو زبان حلیه
 اشاعت در بر کشید - بر پانصد و شصت و شش صفحات شامل و در غریز المطالع ما چاپ شده
 هر مجلدش به پنجر و پیه فروخت میشود -

(۳) تالیف دیگر ما درین فن لطیف (محبوب السیر) است بفارسی زبان که خاصه
 به بیان آئین سلطنت رانی آقای ولی نعمت ما و الی سلطنت آصفیه دام اقباله نوشته ایم

و طرز نظام ببت ساله سلطنتش را نقش بسته ایم شامل است بر همتا و دو چار صفحه و نگارستان
 آصفی ضمیمه اوست که از مؤلف دیگر است شش طبع حالات نیاکان آصف سادس ادام الله
 اقباله در غزیر المطابع ماطبع شده هر مجلدش سه روپیه قیمت دارد.

(۴) تالیف ستوم مادرین فن - عطیات سلطانیست و این تاریخی است متعلق به
 عطایای سلاطین سلف از قسم جاگیر و انعام و غیر ذلک - اتمام عطا و طریقۀ عطا - ما - حسن
 سلوک سلاطین سلف با و زما رعاشداران را بآئینی بیان کرده ایم که در هر باب آن ترجیح عهد
 میمنت همد آقای نعمت ما ادام الله اقباله ثابت میشود - شایقین فن تاریخ این را خیلی
 پسندیدند ابو المظفر مولوی سعید الدین رامپوری و خصوصاً شمس العلماء حالی پانی پتی در تقریظ خود
 این را بسیار ستوده است و محاسن آنرا بتفصیل تمام و انموده - کتابست در اردو زبان و بر
 صد و نود و نه صفحات شامل از غزیر المطابع ماطبعش بقیمت سه روپیه بدست می آید -

(۵) اولین کتاب ما در فن فلاحت بزبان اردو فلاحه النخل است که طرز کاشت
 نخله را در ممالک عرب و عجم با خصوصیات هند بآئین همین بیان کرده ایم و تجارت فلاحان
 عرب و هند را با منافع این درخت و امراض آنرا با طریقۀ علاجش بحیطه رقم آورده ایم
 حکمه اعلامی فلاحت سرکار هند این را بهترین کتاب در سائر تالیفات هند قرار داد و
 سرکار اصفیه بصله تالیفش دو صد روپیه انعام به مؤلف حقیر عطا شد و بر دو صد و شصت
 و پنج صفحات شامل هر مجلدش از غزیر المطابع ماطبعست دو و نیم روپیه حاصل میشود -

(۶) دومین تالیف فن فلاحت (کاشت انگور) است که به اردو زبان تالیفش

کرده ایم که بر چهار صد و چهل و شش صفحات شامل - از جمله ضروریات کاشت این درخت بخصوصیت آب و هوای هند با تجارب فلاحان عرب و هند یعنی کامل کرده ایم - سرکار اصفیه لیلک تالیف این کتاب هم از دو صد و سیه انعام مؤلف را بنواخت و محکمه رعیت سرکار هند اعتراف عدیم البلیش ساخت - هر محلدش را سه روپیه قیمت مقرر بود و حالا بیا دگر تصریح مومند این را برای کتب خانه های عام وقف کرده ایم که بدون معاوضه قیمت داده میشود -

(۷) سومین تالیف فن فلاحات متعلق به کاشت بقولات است که به زبان اردو (کاشت ترکاری) نام دارد و بر صد و پنجاه و هفت صفحات شامل - اهل هند خصوصاً - اهل دکن را عموماً خیلی مفید ثابت شد بسیار قدرش کردند و دست پرورش برادر شائقین فن فلاحات سیامو لوی ملا عبد القیوم مغفور تقریطی لبط بر محامد منافع این کتاب نوشته هر محلدش از غریز المطابع ماب قیمت دو روپیه گیری آید -

(۸) غراب الحبل - خجسته تالیف مادر فن محل است به زبان اردو که علم و عمل این فن را بسطک بیان کشیده ایم و چیزی که با کمال تلاش گیرنی آید بجز کرا و بیایدست آورده ایم مرزا هندیان گوگب تخلص که از شا هیر فضلالی هند داق این فن دارد تقریطی لطیف بر این نوشته شائقین فن محل خیلی پسندش کردند و در ذخیره علوم و کتب خانهای هندورین فن همین یک کتاب است و بس هر محلدش از غریز المطابع ماب قیمت سه روپیه بدست میرسد (۹) در فن طیور تالیف مختصر حیوة الحمام در اردو زبان و این نتیجه ذوق و شوق ما

با کبوتر بازی است - از مدتی دراز در اسباب تفریح خود کبوتران رنگین را داخل داشتیم و از جمیع اقسام رنگین قتمی را نگذاشتیم - چون آقای ولی نعمت ما دام الله اقباله این سرمایه دل خوش کن را بر ارحم خسر وانه پسند و قبول فرمود کتابی مختصر متکبر احوال کبوتر و طرز نگهداشتن و تشخیص امراض و طریق علاجش مرتب کردیم - تا تجربه ما ضائع نرود - الله الحمد که این تالیف مختصر هم بلا خطه آقای ولی نعمت ما شرف قبولیت حاصل کرد - بر صد و چهل و سه صفحه شامل و از غریز المطایع ما بهر مجلدش بقیمت دو روپیه گیرنی آید -

(۱۰) اولین تالیف ما در فن لغت (اصطلاحات دکن) است که باعتبار ضرورت عامه مخصوص است برای حیدرآباد اندرین رساله مختصر که بر دو صد و نود صفحه شامل است - تعریف اصطلاحات ملک را بر زبان ارد و کرده ایم هر قدر نسخ این که در غریز المطایع ما طبع شد بفروش رفت و موقع طبع ثانیش دست نداد -

(۱۱) تالیف آخرین ما در فن لغت آصف اللغات باشد که لغتی مبسوط برای فارسی زبان است - هر لفظ فارسی را بر زبان فارسی تعریف کرده به بیان اختلاف یا اتفاق محققین فارس بر آنهمه را می خود عرض کرده ایم و از اخذ الفاظ هم بخشی و مما کن از سنداستانده هم کار گرفته ایم و بالاخر ترجمه با محاوره لفظ مذکور بر زبان ارد و با سند زبانان هند پیش کشیده ایم - این کتاب مبسوط شامل است بر لغات مفرد و مرکبه و اصطلاحات و استعلاات و مقولهای عجم و امثال زبان فارسی متوقع برست و هشت جلد و هر یک جلدش محتوی برشش صد صفحه و دو سال گذشته است که آغاز این کار کرده ایم والی یومنا خدا چار تا جلدش شائع شد و اگر سلسله کار همین منوال جاری

ماند و مساعت وقت زندگانی و صحت ما را محفوظ دارد و در هر شش ماه دیگر اشاعت یک جلدش صورت گیرد. انشاء الله المستعان. مصارف حقیقی طبع یک جلدش برای پانصد نسخه هزار و چهارصد و شصت روپیه و اعانت سرکار هند بر بسیل آن زیر یک پانصد روپیه سکه گورنمنٹ و علی هد القیاس امداد سلطنت آصفیة هم برای یک جلدش بقدر پانصد روپیه سکه محبوبیة می باشد و از امرای کرام حیدرآباد (نواب فخر الملک بہادر) وزیر تعلیمات ہم بر ہر یک جلد این کتاب صدر روپیه انعام مقرر فرمودہ است پس بعد وضع این امداد کہ تقریباً ہزار و دویست و پانصد روپیه سکہ محبوبیہ باشد بقی مصارف این را داخل فروخت تالیفات مانعکفل جامع نسخہ ہای مطبوعہ اش را وقت کردہ ایم برای کتب خانہ های عام و محدث علیگڑھ کلج بطریقیکہ ذکر آن بہ تحت امداد تنجیہا عام و مدارس می آید ہمین یک تالیف و قیاس است کہ ہر کس نسبی لارڈ فٹو با قیاس ہم سیرامی گورنمنٹ ہند اجازت و ڈیکیشن بہ نام نامیش دہ و نجیال ما این اولین مثال است کہ تالیفی بنام نامی گورنمنٹ ہند معنون شدہ شایقین خریداریش را گیر نمی آید الا بطریقیکہ اشارہ اش بالا گذشت بہمانا کہ کاریت خیلی شرگ و حالاہمہ وقت ما وقف ہمین کار است و مساعی ما و ابتہجات مستعار استعی منی و الا تمام من اللہ (۵) فکر صد سال می کنند بندہ بہ بر سرش مرگ می زند خندہ بہ قہر کتب کہ در ماخذین داخل است آنرا بہ اثباتک سوسائتی بنگال وقف کردہ ایم تا اگر از تکمیل این قاصرانیم آلات داد و اتش را بسوسائتی مذکور بپاریم و ہمین است وصیت ما با و لاؤدوم و حقوق تالیف این کتاب را ہم از برای پبلک وقف کردہ ایم تا اشاعت ہای آیندہ پابند اجازت ما و ورثای ما نباشد۔

(۱۲) تالیف دوازدهم مادرشمر و سخن (کلیات نظم و لا) نام دارد که شامل است بر قصائد و غزلیات و رباعیات و نظم تاریخی و آن همین یک کتاب است که حیوة الغریز و یا چه دوست سخن بنحمان قدر شناس قدرش کند و دست بدستش بر بندیش تا قصائدش مخصوص است به مدح آقای ولی نعمت ما - (آصف جاه - نظام الدوله نظام الملک میر محبوبعلی خان بهادر فتح جنگ - جی - سی - سی - آئی - جی - سی - بی - آصف سادس - آصف تخلص فرمانروا سلطنت آصفیه حیدر اباد وینوسواد که نعل غلطش روزی خوار و طیفه حسن خدمت ادا نمود اقباله و ضاعف اجلا - دیوان غزلیات مانگ نوی دارد و پابند طرز کی از سخن بنحمان سلف نیست و هر یک رباعی ما حاصل مثلی از هشتاد و پنج امثال فارسی زبان - و در آخر هفتم نظم تاریخی ما هم بسادگی و بیان واقعی و هم بصنایع و بدایع فن جبل جلوه گشان به بر حاشیه هر یک صفح - حل اصطلاحاتش کرده ایم و در خاتمه اش فرنگی خاص بترتیب حروف هجا آورده ایم و دو نیم روپیه قیمت هر مجلدش نظر بگران قدرش خیلی ارزان است و به ارزانی جنس بازار سخن بسیار گران (۱۳) و در شمار صفحات مسوادات قلمی ما بحال بست هزار باشد -

(۱۴) امداد بکتابخانه های عام و مدارس و دیگران باز در خل قیمت تالیفات

(۱) نتیجه شغل تالیف و تصنیف ما وقف است از برای مدارس و کتابخانه های عام - بعضی کتب را بفروش نمیدیم و مخصوص کرده ایم برای مدارس و کتب خانه های عام همچو تالیف ما (کاشت انگور) که بیادگار قصیر بند مرحوم وقف خاص است و همچنین تالیف ما آصف اللغات که حصه از آن برای مدارس وقف است و حصه دیگر برای (محدثین علیکده کلج) آنرا نگه داشته

برسبیل عطا بخزانہ کالج میر سائند و رسیدش را بمصنف می سپارند استحقاق حصول بستان و
جلد آصف اللغات دارند. چارتا جلد شائع شده را معاً بخدمت شان میرسانیم و جلد
ما بعد را بعد از اشاعت در زمانه آیند بخدمت شان می فرستیم و این معاوضه مقرر و تحقیق بقدر
ثالث قیمت کامله آصف اللغات است -

(۲) و از دیگر تالیفات ما آنچه بفروش می رود از داخل آن کتب قدیمه فنون مختلفه
زبان عربی و فارسی و غیره که کمیاب و نایاب باشد خرید کرده بر مواقع مناسبه به مدارس و کتبخانه
عام وقف کرده میشود و بهترین تدبیری که ما را درین خصوص کامیاب می کند طریق تبادل
کتب است که کتب فروشان حیدرآباد سیما ملا محمد مراد انما این قسم معاملات را بر زلف قدس جمیع
می و دینی کتب قلمی و مطبوعه و نایاب و کمیاب را که بدستش میرسد به بدل تالیفات ما می پاشد
بالجمله تا دم تحریر هر قدر کتب قدیمه و هم از تالیفات ما که وقف مدارس و کتب خانهای عامه
تفصیلش به پائین عرض میشود -

(الف) در سنه هزار و نه صد و هشت عیسوی پانصد و دو مجلدات کتب قدیمه با یک
مجلد تالیفات خود قیمتی چار هزار روپیه بکرم و اجازت سرکار نهند بدست ایشانک سوسانی
بنگال وقف کردیم -

(ب) در سنه هزار و نه صد و هشت و هشت عیسوی صد و چهل مجلدات کتب قدیمه
با یک یک مجلد تالیفات خود قیمتی هزار و هشتصد و سی روپیه بکرم و اجازت سرکار نهند بوز
آف اکر انرس کلکتہ برسبیل وقف فرستادیم -

(ج) در سنه هزار و نه صد و هشت عیسوی صد و هشت مجلدات کتب قدیمه با یک یک مجلد
تالیفات خود قیمتی چهار صد و نو در و پیه حکم و اجازت سرکار هند بدست مدرسه عالی کلکته
وقف کردیم -

(د) در سنه هزار و نه صد و نه عیسوی صد و نه مجلدات کتب قدیمه با یک یک جلد تالیفات
خود قیمتی چهار صد و پنجاه و پیه حکم و اجازت سرکار هند بر سبیل وقف به علی گده محمد ن کلکته
فرستادیم -

(ه) در سنه هزار و نه صد و نه عیسوی نسی مجلدات کتب قلمی نایاب قیمتی هزار
پانصد و پیه حکم و اجازت سرکار هند باز بدست ایشیا تک سوسانتی بنگال وقف کردیم -
(و) در سنه هزار و نه صد و نه عیسوی پنجاه جلد کتب قدیمه قیمتی چهار صد و هشتاد و
چار و پیه با اجازت برتش رزیدنت حیدر آباد بر سبیل وقف به بور داف اکرا نرس
کلکته فرستادیم -

(ز) در سنه هزار و نه صد و ده عیسوی صد و نه مجلدات کتب قدیمه قیمتی پانصد و
با اجازت برتش رزیدنت حیدر آباد بدست مدرسه عالی کلکته وقف کردیم -

(ح) باز در همین سنه جاری عیسوی صد و نه مجلدات کتب قدیمه قیمتی هفتصد و
پنجاه و پیه حکم و اجازت سرکار هند بر سبیل وقف به مدرسه عالی کلکته فرستادیم -

(ط) باز در همین سنه جاری عیسوی صد و نه مجلدات کتب قدیمه با یک یک مجلد
تالیف خود قیمتی پانصد و پنجاه و پیه حکم و اجازت گورنر آف مدراس بدست سلامیه لائبریری اس وقف کردیم -

(ی) باز در همین سنه جاریه عیسوی نشتاد و مجلدات کتب مطبوعه بایک یک مجلد تا نصف باقیمتی تقریباً نشتاد و روپیه بدست انجمن مفید الاسلام کلکته وقف کردیم۔

(ک) باز در همین سنه جاریه عیسوی صد و نهمین مجلدات فن فلاحات از تالیفات خود قیمتی دو صد و هشتاد و پنج روپیه برای تقسیم به کامیابان مدرسه فلاحات کانپور با جازت سرکار هند بدفتر زرعیت کانپور فرستادیم۔

(ل) در سنه هزار و نه صد و هشت عیسوی چار صد مجلدات فنون مختلفه از تالیفات خود قیمتی هزار و پیمه با جازت سرکار آصفیه بادام صیبت زوگان طعیانی رود موسی حیدر آباد عطا کردیم۔

(م) در سنه هزار و نه صد و هشت عیسوی از آمدنی قیمت تالیفات خود دو صد و پیمه زر نقد و ده روپیه ماهوار حین حیاتی نصیحت و طیفه حسن خدمت بنده منظور سی سرکار آصفیه با عانت سیلاب زوگان طعیانی حیدر آباد و ایم و مقرر کردیم۔

(۸) اعزازات و خطابات و انعامات

(۱) آقای ولی نعمت (مادالی سلطنت آصفیه) بکلدهی خدمات مادر سنه هزار و نه صد و دوازده هجری ما را به خطاب خان بهادر نواب عزیز خبگ بنواخت و در معاصرین ما ممتاز و منقح ساخت۔ ادام الله تعالی و اجلاله الی یوم القیامه۔

(۲) در سنه هزار و نه صد و هشت عیسوی نواب گور زینرل هند بالقابیم با عتراف خدا با خطاب (شمس العلماء) با خلعت و تمغایش عطا فرمود و در سنه هزار و نه صد و ده عیسوی

بجلد دے خدمات عام بخطاب خان بہادر مرمتنازنود و باسند این اعزاز قیمتی شمیری ہم فرستاد
و بروی قانون اسلحہ مارا مجاز استعمال ہر قسم سلاح در کل ممالک ہند فرمود (ع) شکوہ منہائی
او چند آنکہ نعمت ہای او

(۳) در سنہ ہزار و نہ صد و دہ عیسوی - کونسل آف ایشیا تک سوسائٹی بنگال
مارا - اے - ایم - اے - یس - جی قرار داد کہ مراد از (ایوشیویت ممبر آف ایشیا تک
سوسائٹی بنگال) باشند و این اعزازی خاص است در طبقہ اہل علم -

(۴) در سنہ ہزار و ہشت صد و نو و نہ عیسوی بورڈ آف دارل کتس ریلوے
انگلند از برای ما (عطیہ سلور فری پاس) فرستاد و این تمغہ ایست مثلث از نقرہ کہ بواسطہ
آن از حیدر آباد دکن تا استیشن ہای وادی و بجاوہ و شمار بدرجہ اول با (دو خدمتی بدرجہ
سوم) بدون معاوضہ کرایہ سفر توانیم کرد و این صلہ امداد خدمات ماست کہ در زمانہ ملازمت
پاگاہی بحتی نظام ریلوے سرانجامش دادیم -

(۵) در سنہ ہزار و ہشت صد و نو و نہ عیسوی نواب سرو قارا لاہور غلام محمد مہتمم
آصفیہ مارا بصلہ خدمات تالیف و تصنیف - انعام ساعت طلا بازنجیرش و چوب دستی خوش
باو ستہ طلا کار و یک ضرب پنچہ وہ ضربی عطا کرد کہ ہر سہ مالیت ہزار و پنچصد روپیہ دارد
و این و رای شش ہزار روپیہ انعام نقدی است کہ بر ہر یک کتاب قانون مؤلفہ ما
بتفاریق از خزائن شاہی سرکار نظام ادا ماسد اقبالہ عطا شد کہ ذکر مجلس در بیان ششم گذشت

(۹) صحت مزاج

(۱) یاد داریم که ماد و وارده سالگی عمر صحت مادرست نبود یعنی در هر سه ماه قبلای تب و لرزه می شدیم و دامنا سلسله سرفه جاری و قوای جسمی خیلی نحیف بود. اکثر اطبای یونانی آن دیشته مرض دق می کردند. اما در آغاز شباب فضل آلهی شامل حال ما شد و خیلی تند می شدیم ولیکن بعد از آنکه قدم در عرصه ملازمت نهادیم اصول حفظان صحت را به آموختیم از دست دادیم که بعد از چاشت و شام راحت و فرصت یک لحظه نمی گرفتیم و بکار خود و خواند مصروف می شدیم و هیچ پروای پابندی وقت طعام هم نمی کردیم. مرض سوء هاضمه کم کم جا گرفت و ما به بی اعتنائی بر آشکای او و بی ملاحظه می نمودیم بیفت بصری بردیم چون مدارج خدمت ما ترقی کرد و سامان سواری بهم رسید نعمت مثنی هم از دست رفت و بر ضرورت ورزش جسمی اعتنائی نه کردیم و تا سی و یک سال ملازمت بر همین طرز عمل گذشت و فعل جگر درست نماند و در قرب زمانه وظیفه حسن خدمت دفعه قبلای در در کرده شدیم و در قاروره مار یک سرخی نمودار شد و مرض یرقان مزید علیش. پس ناچار به مداوای آن پرداختیم تا خود را پابند ورزش نه ساختیم و بدین سبب که بعد وظیفه حسن خدمت قلم از دست نیفتاد و مرض ریگ سرخ مصاحب مستقل شد بعد پنجاه و پنج سالگی عمر تا اوج مفصل پیدا شد. خوابه بیدار شد بعد از خرابی بصره. بیداری ما مصداق شست بعد از جنگ قرار یافت حیرت بروی پاک نواب رفت یار جنگ مرحوم اول که بت سال پیش از نتیجه غفلت ما آگاه کرده بود و اکثر نشی کانت بکینه باشی هم پنج سال پیش از این همدین باب با ما گفتگوئی کرده بود. خدایش به بخشد و توفیقی بآید که بر نصیحت همدردان

بی غرض هیچ اعتنا نه کردیم تا نوبت بدینجا رسید که کار و بار خود بند کردیم بدفع امر
لاحقه متوجه شدیم زمانی چند و در اس اقامت و رژیم دار به شغلی خیلی پریشان شده -
کم کم بکار خود رجوع کرده ایم - حالا علاوه استعمال ادویه داکما سامان و ورزش جسمانی را بخوبی
واجب قرار داده ایم یعنی صبح ساعت پنج و نیم بیدار می شویم و بعد از نماز صبح از ورزش
و ناشناختن و حواجی ضروری فراغ یافته از ساعت هشت تا یازده و نیم بکار نوشت
و خواند مشغول می باشیم و پس از آن آب نیلگرم غسل کرده باز به ورزش می گراییم و ساعت
دوازده و دو ربع بالا - فارغ از طعام قلیان را بمصاحبت کشیده بسیر اخبار می نایست
و - راحت می گیریم و از آن پس توی خانه تا نیم ساعت مثنی می کنیم و بعد فراغ از نماز ظهر
باز بکار نوشت و خواند رجوع می کنیم و ساعت پنج قلم از دست می گذاریم و بعد نماز عصر تا
بسیر خانه باغ می گراییم و پس از نماز شام و ورزش - شام خورده باز قلیان را بار می دهیم
و بعد از نماز عشا - توی خانه چهل قدمی کما بیش یک میل کرده باستراحت می رویم - الحمد لله
سلسله این طرز عمل خیلی مفید ثابت شده و آثار این پیدا است که مرض لاحقه بترقی نگرآ
و کم کم زایل شود - آنانکه همچو ما ذوق تالیف و تصنیف دارند برای حفظ ما تقدم خود از بخلت
ما سبق گیرند و بمقتین دانند که محنت و ماعنی بدون ورزش جسمانی قاع نمی ماند -

(۱۰) اولاد

(۱) دو پسران ما (غازی الدین احمد) و (محمی الدین احمد) هر دو کتف داد و بیک
ملازمت این دولت ابد قرار اند - اولین جوان صالح و قوت بازوی ماست و در غیر وقت

لما رست مراسلت دفتر تالیف مارا سمرانجام می دهد - و در وین متکفل ضروریات و حوائج
خانه داری ماست و درین کار سلیقه خوبی دارد - سنوی پسر علی الدین احمد را شبابش آغا
و در نظام کالج حیدر آباد زیر تعلیم و نگه دارن تیار داری ماست و ازین کار خبر دار و بکفتم
از دو خانه - خانه ماعده بر است - رکن الدین احمد چارمی پسر ماد و زده ساله و در مدرسه اعظم
زیر تعلیم و از شش دختران خرد و کلان یکی کد بانوست که بعد از بیوگی بعهده ثانیش ترک آمین خان
کرده ایم و بدرگاه ایزدی دعای کیم مدعیان شرافت را دین کار خیر توفیقی عطا کند -

(۱۱) سیاحت

(۱) از بدو شعور خود دلاده سیاحت و سیر مالک بودیم حیفاست که پابندی ملازمت
موقع آن دست نداد و استحقاق رخصت را بضرورت های شدید ناگزیر بکار گرفتیم - هر چند
می خواستیم که گاه گاه به تبدیل آب و هوا سفر مامصادق بیک کرشمه دو کار شود ولیکن افسران
ما رخصت آن نیدادند خوش وقتی ما بود که بحیثیت عبهده ما موقع نقل و حرکتی چند بدست
آمد - اعنی -

• (الف) در سنه هزار و سه صد و پنجاه و پنج هجری چون نواب سر آسمانجامه مغفور وزیر
اعظم سلطنت آصفیه غم شمله کرد انتخاب ما بطریق خزانه دار سفر فرمود - همدین سفر بالاراد
و فرن و سیرا بهند اتفاق شرف ملاقات افتاد و همدین سفر موقع آن بدست آمد
که وزیر اعظم ریاست از عرق ریزی و خدمات ما آگاه شود - چارصد روپیه انعام در ثنائی
همین سفر عطا شد و از گرم و سرد زمانه تجربه های بسیار بدست آمد -

(ب) در سنه هزار و سه صد و شصت و شش هجری هم برین طریق در سفر کلکته هم کاب نواب مدوح الشان بودیم حیف است که سانشه رحلت اهلینه مادر حیدر آبا و از دوران سفر او پس آورد و چنانکه باید موقع سیر بنگال بدست نیامد.

(ج) در سنه هزار و سه صد و هفت هجری هم بنیان بانواب مدوح الشان بندر بمبئی رفیقیم موقع ملاقات سرتیودی بدست آمد و با اکثر مشاهیر آن مقام فیضان صحبت و ملاقات حاصل شد و تجارب بسیار با خود آوردیم.

(د) در سنه هزار و سه صد و هفت هجری هم برین منوال در سفر پجواره و در لنگل بانواب مدوح هم سفر بودیم و ازین هم سفری های متواتره چنبری که با افادت بخش شد. واقفیت وزیر اعظم بود از طرز و روش مآخذایش مغفرت کند که ما را بسیار دوست میداشت و از جمل خدمات مایلی واقف بود و بواسطه همین واقفیت در همه تعاریب سرکار ما را بحیثیت یوفتی یادی و مؤثر (ع) آن قدح شگفت و آن ساقی نمائند.

(۲) سفر مدراس را بارها اتفاق افتاد و اکثر اضلاع این صوبه را دیده ایم و بزبان ملازمت خود در بیل دوره میگردانیم و اکثر اضلاع و تعلقات ممالک محروسه سرکار عالی کرده ایم و برین موقع به تحقیق اصطلاحات ملک که ذخیره تالیف (مصطلحات دکن) بود از بزرگان هر یک مقام نعمتی بدست آوردیم.

(۳) دو بار اتفاق سفر اجیر شریف افتاد و ضمن همین سفر بهره اندوز ریاست اندر هم شدیم و ساعتی چند بسیر دار السلطنت برخورداریم.

انانکه بشغل تالیف و تصنیف ذوق دارند و همه وقت خود را در همین شغل می گذرانند
با اینکه از همه سال - ماهی را برای تبدیل آب و هوا خاص کنند این نعمتی است که بعد از
نقصان بسیار حاصل کردیم و حالا بر همین اصول کار می کنیم -

(۱۲) طرز معاشرت عام

(۱) شک نیست که طرز معاشرت ما مثل مسلمانان هند است ولیکن چیزی باست که ما نمی
پسندیدیم و تیرسیم و اصلاحش دخل و تصرف کرده ایم چنانکه -

(الف) در تقاریب تهنیت رسم و رواج هند را یک لخت خیر باد خواندیم و از
نقصان مایه و شامت هم سایه خود راوارانندیم اگر چه بعضی معاصرین و اقربای محرف گیری
می کنند و بعضی از بزرگان ما در انماش زهر خندی می زنند و در بعضی مواقع ما را درین خصوص
مشکلهایش آمد ولیکن ما استقلال خیال خود را از دست ندادیم و از پانگزی محفوظ ماندیم -

(ب) در مراسم تعزیت هم اصلاحی چند از خصوصیات ماست که بر بنای عمارت
خانه و خانه باغ خود قناعت نکردیم بلکه در گورستان هم سکن حقیقی را پیش چشم خود درست
کردیم - اکثر مسلمانان هند این را شگون بد گیرند - بنحیال ما قدرش در آنوقت دانند که بمیز

(ج) در مصارف عرس و فاتحه اقربای مرحوم و بزرگان دین را بشکل مشا هر مستقل
مقرر کردیم و به مستحقین آن سپردیم و بنحیال ما این طرز عمل من حیث المجموع فائق تر است
از جمع مولود خوانان و جماعت حفاظ جبر و تقمه های چرب از برای دوستان غیر مستحق -

(د) آنان که به عیادت قدم نمی گذارند با تمثال رسم و رواج - کرایه سواری ش

اصلا نمی دهم و همانی شان هم نمی پسندیم برضاجویی ما مجبور شوند که زود برگردند اگر چه ناخواسته روند
آنانکه بوفور همدردی حصه از خدمت بیمار بر ذمه خود گیرند اولییت آن دارند - اگر احتیاج انچه
همردان داریم خدمات شان را بجان و دل قبول کنیم -

(د) بدعت تقاریب اجاب که ورای یوم آدینه باشد اگر قریب شام است به سر
می رویم و اگر خلاف این وقت است بعذر می گراییم که تفرقه انداز سلسله کار است
و اجاب انصاف دوست بعذر ما را قبول می کنند و می دانند که بجز عذر معقول چیزی
دیگرنست و همین طرز عمل است بمواقع تعزیت -

(و) تمیل و درخواست کسی اگر خارج از حیطه اقتدار ما یا برخلاف مصالح ما باشد با لفاظی صریح
غذری خواهیم حیف است که زمانیان این را نمی پسندند و وعده دروغ بهتر از این میدانند
(ز) موقت ملاقات خود و ورای یوم الجمععه مخصوص داریم از ساعت پنج شام تا نماز
مغرب بضمین سیر و تفریح در خانه باغ - آنانکه برخلاف این تکلیف می فرمایند و تکلف میشوند
غذ خواهند حیف است که زمانیان بخود غرضی ناراض می شوند و براخلاق ماحوف می نهند -
(ح) صاحبان اقدار بضرورت احتیاج ما رعایت اشغال مائی نکنند و کار از انصاف
نمی گیرند بنا علیه ما اکن با وجود ضرورت دست از احتیاج شسته ایم و مصداق قهر
در ویش بر جان در ویش باشیم این طرز عمل را از آثار رعوت ما خیال می کنند حیف است که
چنین نباشد -

(ط) سخت گیری ما بر عمال و ملازمین شهرت دارد سید انیم که کاربری بهتر از گرمی است

ولیکن آناتکه در هر کار خوگر پابندی وقت اندازد دست غیر مخطاطان غافل به سماعت هم عهد نمی شوند - حیف است که درین روزها قحط الرجال خدمت گذاران اهل است و از نااهلان کار گرفتن نه سهل -

(دی) حرمت هر مذہب لمخوفی داریم و تا بحدیکه در اعتقاد ناقصانی پیدا نشود و بچونای اغیار رومی پسندیم مثلاً - در عید البقر از قربانی ماده گاودا کما مخترز باشیم بسبیل اخلاق که دل بهشت ما آزرده نشود - یگانگان بر ما اقراض کنند - توفیق از خدا است -

(ک) اهل و عیال خود را نمی پسندیم که هیچ تقریب اقربا یا شام بخانه خود استراحت نه کنند همانی ساعتی چند خوبتر است از غیر آن - اقربای خوگر رواج ازین طرز عمل خیلی برهم می شوند - انصاف بالای طاعت است -

(ل) اجانب غیر متعارف را بدون ذریعه ملاقات بخانه خود بار نمیدهم و این طرز عمل بر عکس زمانه ملازمت ماست و چشم دیدیل و نهما متقاضی همین است و بس -

(م) تعلیم انات نمی پسندیم که غیر ضروریات خانه داری و رسائی چند تعلیم مذہبی و اخلاق قدکشان بیرون رود و همین طرز عمل ماست برای دختران خود که درین روزها تعلیم زیاد انات بهر تعلقات زن شومی میشود الا باشوی کم سواد -

(ن) در تمیض مراسلت با بلند پایگان - پابند قلم خاص خودیم - چون بنا دافیت زبان مجبوری دست و دواز مستبرترین افراد این کار را می گیریم - اجمال تمیض این احتیاط بهتر از تفصیل است که در خلاف ورزی این واقعات قبیح چشم دید ماست -

(س) اثر رنج و ملال، هیچگاه بر طبیعت خود غالب نمی‌کنیم و یا ندانیم که در عالم هم و هم سلسله کار خود را از دست داده‌ایم که نتیجه آن غیر از نقصان مزید نباشد و این طرز عمل را تعلقی خاص است با فطرت خدا داد -

(ع) چون آغاز کاری کردیم بدون موانع غیر اختیاری از انجامش غافل نماندیم - همین یک چیز است که دیباچه کامیابی‌های باشد و مساعدت وقت و نجات و ایستادن عجیبی نیست که همین یک صفت انسان آثار خوش بختی او است - که قضا و قدر او را بدین صفت مخلوق کرد -

نوا سنج پیریت پا در رکاب
بچنگ آور کامرانی نماید
بعضیان مرا آب از سر گذشت
نزد خود خویش را بنجبر یا قیم
رسید است عمرم به پنجاه و هفت
نکردیم مشتی ز خردار با
ولی بهره زان نه برداشت

درینا نکردم یکی از
در آب و گل غلتم پای بس
که شد حرف گیرش ز بان قسّم

درینا که بگذشت عهد شباب
درینا ترنگ جوانی نماید
ز پنجاه و شش عمر من در گذشت
ز اعمال خود هر چه دریافتم
توانائی کارم از دست رفت
بدل بود منصوبه کار بهانه
سر خدمت خلق می داشتیم
دل را خیال کند شرمسار
نیاوردم از عمر چیزی بدست
پشیمان ازین سرگذشت خودم

	خوشی به از همچو عرض سخن نمایش گر کار خود از زبان بدنیا همین یادگار مبر است	که پیدا شود مدحت خوشیتن تجلی سی اخلاص سازد نهان که مسکین و آلا بنده بکس است	
	همین به که این نامه ناتمام به بیابانگی ختم شد و السلام		

فهرست کلیات نظم و لا			
نوعیت	نشان	مصراع اول مطلع	نشان
۱	۲	۳	۴
رباعه	۱	بسم الله هر سخن بود حمد خدا	۲
قصاید	۱	من در شب زلف تو ندیدم خط لب را	۲
"	۲	پیر گردون خواست عمر رفته را گیر و حساب	۵
"	۳	قطره اشکم ز چشم یار تا افتاده است	۱۰
"	۴	شرکان یار تا بدل عاشقان گرفت	۱۴
"	۵	سحاب چشم من اشک طرب میبارد از شرکان	۲۳
"	۶	ای مطلع اشعار من ابر نیست بسیار آمده	۲۴
غزلیات	۱	ای لوح جبین تو بسم الله عنوانها	۲۹
"	۲	من نمی خواهم که یار من شود از من جدا	۳۱
"	۳	نکود آخر و فائے دختر رز در بر مینا	"
"	۴	دست گلگون تو روشن کرد تارنگ حنا	۳۲
"	۵	اگر ارتنگ سازد موقلم موسی میانیت را	۳۳
"	۶	عرق جسم ناتوان گردید پیر این مرا	۳۴
"	۷	بهیم دار در رخ چون آفتابش آب و آتش را	۳۵
"	۸	به تیغ ناز کبشی سر سده ترک شهلا را	۳۶
"	۹	قصایات ترا از دست قدرت آفرید اینجا	۳۸
"	۱۰	در باغ حسن از دهن گل چکیده آب	۳۹

۴۰	خون مینا ز لب یار بجوش است امشب	۱۱	غزلیات
۴۱	عکس رخ تو مهر بگیرد و ن آفتاب	۱۲	"
۴۲	قطره اشکم اگر مثل گهر می دارد آب	۱۳	"
۴۳	ماه من از عارض تا بان چه بردار و نه تاب	۱۴	"
۴۴	ز گسست ترا گفتند تا جام شراب	۱۵	"
۴۵	در شب قدر زینهار تحسب	۱۶	"
۴۶	گلشن تخلیق رنگ باغبان قدرت است	۱۷	"
۴۷	دل شیفته جمال یار است	۱۸	"
۴۸	شاهنشه خوبان جهان بر سر خجک است	۱۹	"
۴۹	بدیده سرمه من خاک آستانه است	۲۰	"
۵۰	باش تسکین و راحت بر بساط خاک نیست	۲۱	"
۵۱	دل من گر بدست دلربا نیست	۲۲	"
۵۲	جلوه حسن تو تا زلف ترا کامل شکست	۲۳	"
۵۳	حسن تو آبروی دل زار برده است	۲۴	"
۵۴	بواهیوس کاخ تمنا در مهوس آباد است	۲۵	"
۵۵	بگفتم صورت نا آشنا نیست	۲۶	"
۵۶	نقش پای رهروان فکر استاد من است	۲۷	"
۵۷	عقل در عشق تو ز فراق عاجز است	۲۸	"
۵۸	شهرت لعل تو نبود به بدخشان محتاج	۲۹	"
۵۹	رومی لب جان بخش تو شد آب بقایم	۳۰	"
۶۰	بر زده چون آفتاب سر ز گریبان صبح	۳۱	"

۴۰	فیست ہرگز نگہم بر رخ جانان گسناخ	۳۲	نغلیات
۴۲	دو آہ از نفس سوخته جان بر خیزد	۳۳	=
۴۳	یار چون آمینہ مهرش بہ پیشانی کند	۳۴	=
۴۴	شنیدم مہر تابان بر سپہر چارمین باشد	۳۵	=
۴۵	عارض تابان یار من مرا بیتاب کرد	۳۶	=
۴۶	در پردہ اگر چشمش بر من نظرے دارد	۳۷	=
۴۷	غنجہ بر روی تو چون چشم تماشا واکند	۳۸	=
۴۸	تا فضل زبان غنجہ داشتد	۳۹	=
۴۸	مرا نظارہ حسن رخس حاصل اگر گردد	۴۰	=
۴۹	دلبر انرا طلب عاشق جان باز نہاند	۴۱	=
۵۰	تیغ ز سر در گذشت در تن من جان نہاند	۴۲	=
۵۱	خط تیغ نگہبت حکم قضامی باشد	۴۳	=
۵۲	دو چشمت پر تومی بر حلقہ گرداب زد	۴۴	=
۵۳	خالق حسن چو بطور تجلی میسکرد	۴۵	=
۵۴	والہش چشم بر عنائی بالا میگرد	۴۶	=
۵۵	بحسن یاد تو ارباب ذکر خاموشند	۴۷	=
۵۶	دیدہ ام قطرہ زن راہ تو تاملی باشد	۴۸	=
۵۷	کا کل یار کہ بر روی ہوامی باشد	۴۹	=
۵۸	گر خیال نیستی از دل شود	۵۰	=
۸۰	دوش با پیوستہ ابرو اتفاق افتادہ بود	۵۱	=
۸۱	قشقہ با سر زند از داغ بلندانی چند	۵۲	=

۵۳	یک حرف تلخ از لب شکر فشان لذیذ	۱۳
۵۴	من ندارم جز درت ما و او بجا می دگر	۱۴
۵۵	برنگ ابرو میسان ریخت مینا آب در ساغر	۱۵
۵۶	این دل مضطرب می گیرد قرار	۱۶
۵۷	ای بدل نزدیکی و از جلوه ات دورم هنوز	۱۷
۵۸	و چشم آبدار تو آبی ندید کس	۱۸
۵۹	گل رخسار تو پژمرده نشد بر آتش	۱۹
۶۰	نبردم لذتی از بوسه آن لعل خوش آبش	۲۰
۶۱	گر به تشبیه رخت شد ز چمن گل مخصوص	۲۱
۶۲	مایه حسن و بهار رخ خوبان عارض	۲۲
۶۳	مطلع حسن تو شد بر صفحه رخسار خط	۲۳
۶۴	آمدی از چه درین میکده پنهان و اعظ	۲۴
۶۵	می روم زین جهان خدا حافظ	۲۵
۶۶	دو دانه بر لب گلناری من بمجو شمع	۲۶
۶۷	دمی که همدم ابروی یار شد خم تیغ	۲۷
۶۸	شد نقد روان در طلب سیمبرم صرف	۲۸
۶۹	بود و دم بے خبر از نام عشق	۲۹
۷۰	سکک مروری ببارد گریه ام از تار اشک	۳۰
۷۱	رخ گلگون و عارض گلزنک	۳۱
۷۲	بسوز عشق و ضبط آه می پیچد و خان در دل	۳۲
۷۳	و ای کما دیده تر دارد دل	۳۳

۱۰۶	سر نیاز حضور تو بر زمین دارم	۷۴	تغزلیات
۱۰۸	لب بستم از تذکره آن گل خندان	۷۵	"
۱۰۹	ز شرکان می فشاند قطره چشم اشکبار من	۷۶	"
۱۱۰	حسن تو بود خالق خلق حسن من	۷۷	"
۱۱۲	شکر خند لبش بر کام خود گیر و خیال من	۷۸	"
۱۱۳	گاه می آید مرا در دل خیال روی تو	۷۹	"
"	بمطلع روی مه جبینم چو جلوه گر شد هلال ابرو	۸۰	"
۱۱۶	دوش یارم گفت حرفی دو بدو	۸۱	"
"	چشم من بند و چشمش نقش اسرار نگاه	۸۲	"
۱۱۷	مه کامل شود و آخر نهان کاهیده کاهیده	۸۳	"
۱۱۸	پرده شکاف دل ست نوک خدنگ نگاه	۸۴	"
۱۱۹	خار ز گسست ر بود از من شکیبائی	۸۵	"
۱۲۰	اگر دار و ز شبنم گل بدمن آتش و آبی	۸۶	"
"	بدیده ست خواب و بخیاب و نیم باز تو خواب نمی	۸۷	"
۱۲۱	حدیث عشق را اگر دواگر باد صباراوی	۸۸	"
۱۲۳	هر یک رباعی حاوی مثلثی است بجنه یا تعقید و تاجیر الفاظ	.	رباعیات
.	از هشتاد و پنج امثال زبان فارسی	.	.
۱۳۳	قطعات تایخ میلاد	۱	نظم تایخی
۱۳۴	تسمیه خوانی	۲	"
"	تقریب ختان	۳	"
۱۳۵	تقریب شادی که خدائی	۴	"

۱۵۰	قطعات تاریخ بتقریب سالگرد	۵	نظم تاریخی
۱۵۳	بتقریب یکم اونی و تاج پوشی شاهان وقت	۶	"
۱۵۴	عظمای خلعت و وزارت	۷	"
۱۵۵	جانشینی و تقرر خدمت	۸	"
"	درود و خیر مقدم	۹	"
۱۵۸	تالیف و تصنیف و اشاعت اخبار	۱۰	"
۱۶۳	تعمیر عمارت	۱۱	"
۱۶۵	وفات	۱۲	"
۱۷۵	قطعات تاریخ کتاب جدا	۱	خاتمه
۱۸۱	فرهنگ مصطلحات کتاب جدا	۲	"

کلیاتِ نظم و نثر

مشتبه قضا که بهج اعلیٰ حضرت حضور پر نور بندگانِ عالی متعالی مظهرِ انوار
والی سلطنت آصفیه بنظم آمده و غزلیات و قطعات تائید و غیر ذلک

نتیجہ و فکر

خان بہادر شمس العلماء نواب عزیز جنگ بہادر و لا تخلّص

و لطیفہ یا ب حسن خدمت

جمع حقوق این کتاب بزیر اثر قانون جستری سرکار عالی مصنف
راست دیگر کسی نتواند کہ این را جزاً یا کلاً چاپ کند الا با جوازِ مصنف

مطبوعہ زیر المطابع جدید اکبر

۱۱
والی سلطنت
۱۲
آصفیہ دہلی

۱۳
نہایت پروردگار
۱۴
نہایت پروردگار
۱۵
نہایت پروردگار
۱۶
نہایت پروردگار
۱۷
نہایت پروردگار
۱۸
نہایت پروردگار
۱۹
نہایت پروردگار
۲۰
نہایت پروردگار

۲۱
نہایت پروردگار
۲۲
نہایت پروردگار
۲۳
نہایت پروردگار
۲۴
نہایت پروردگار
۲۵
نہایت پروردگار
۲۶
نہایت پروردگار
۲۷
نہایت پروردگار
۲۸
نہایت پروردگار
۲۹
نہایت پروردگار
۳۰
نہایت پروردگار

قصائد

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

حمد و نعت

نعت احمد زحمدا و نیست جدا
شد حمد خدا ز مح آصف پیدا

بسم الله هر سخن بود حمد خدا
مدح سلطان بشکر نعت حسنه است

قصائد

برج آقامی الی نعمت اعلیٰ حضرت حضور پر نور بندگانی کا تقاضا الی سلطنت آصفیہ دام قیام

تاشمع رخت شانه زرد سنبل شب را
جویای تو پروا نکند رخ و تعب را

من در شب لطف تو ندیدم محال را
اگر آبله پاشکست آب سفر کرد

۳۱
نہایت پروردگار
۳۲
نہایت پروردگار
۳۳
نہایت پروردگار
۳۴
نہایت پروردگار
۳۵
نہایت پروردگار
۳۶
نہایت پروردگار
۳۷
نہایت پروردگار
۳۸
نہایت پروردگار
۳۹
نہایت پروردگار
۴۰
نہایت پروردگار
۴۱
نہایت پروردگار
۴۲
نہایت پروردگار
۴۳
نہایت پروردگار
۴۴
نہایت پروردگار
۴۵
نہایت پروردگار
۴۶
نہایت پروردگار
۴۷
نہایت پروردگار
۴۸
نہایت پروردگار
۴۹
نہایت پروردگار
۵۰
نہایت پروردگار

۵۰ تیغ درجہ استعارہ
باشد از چشم بار ۱۱

بطلان قرارداد کنیا
باشند از قلمرو کشور
داشتند

سن (سباہ عجم) وترک داران

2

طوالت الپنداری
غنی خفا کا دل رپی

۴۶

از اصف - که نام

جان سست پس محبوب علی راشنا
منار فدا ایم

هر تشنه که جو یای خوار نگه تست
 تیغ نگهبت در حرم خاطر عشاق
 تشنیب تو تو طویل سخن را نه پسند
 هشد ار که چشم^{۵۴} شنه خوبان گر نیست
 محبوب بنام هست و لقب آصف^{۵۵} بان
 صیت لقبش گوش بدل دارد و نشان
 شاه میکه گرانبار می لطفش به قابل
 ای خسر و اقلیم دکن آصف فیجاه
 محبوب یار^{۵۶} الهی وزیرین وجهه جنگ
 از مصحف روی تو عیان^{۵۷} آتش و آب
 از شربت ذوق سخن آن لب جان بخش
 تا آینه را کرد رخت پشست^{۵۸} بدیوا
 صنعت بحقیقت نشود در مقابل

از جوهر تیغ تو خور آب عنب را
دیدیم که بر طاق نهد پاس ادب را
پیچید خنجر کاکل پر پیچ سبب را
جور تو بفریاد بر دشکوه بلب را
ترجیع بنا مش نبود حسن لقب را
در گوشه دل جلوه دهد قدرت رب را
پیوسته بیک پله نشاند جد و اب را
ذات تو شرف داد حسب او نسب را
بر پنج توانازست شجیعان عرب را
سیمای تو تفسیر کند حلم و غضب را
بیمار تو پروا نکند حدت شب را
آئینه روی تو کشد عکس عجب را
رخسار تو جوهر شکنند صنع حلب را

قضا

از سوز عشق ۱۲

پشت بیخوار کن
باشند از حیران ۱۲

چون که در این شهر باشد از قیام
چون که در این شهر باشد از قیام

طالع از منوع علی آید
که منوع نام



۲

تَقْبُلُ لِقَائِي وَرَفَقَتِي

مقصود این است که هر دو خبر را

پیدا ہوتا ہے کہ جو اس شخص سے

کے سبب ان شکوہ تبدیل حال شکوہ

آنگاه - فارسیان بقاعده
باشند که در

کونسل کے اجلاس میں (ایجنڈا) دار

بقول من
المعنى

چشم عسک ملک تو داند نقب را
کوب بر در رنجور کشاد هست مطب را
جابل چه کند منزلتی فن ادب را
خطل خور با مون چه کشد ذوق طب را
لب لبستن من شهره دهد شور و غلب را
از دامن دولت کشم دست طلب را
داند دل غمیده من قدر طرب را
آن به که ردیفم بکشد حد ادب را
دستم بدعا عرضد و حسن طلب را
در رقبه ملک تو بود مسکن غبر را
ز انسان که سرت چرخ کشد سایه رب را

در عهد تو تفتیش شود سید جرم
حاجت بطیبی نه بر دشمنو بیمار
قدر تو چه دانند حرفان سخن سنان
تو طوطی شکرشکن باغ کلامی
آواز گداز و نغمه در بار کریم هست
پای مردمی تو تا نرسد بدشتم
شاد هست و لا قدر شناس سخن
از وسعت مضمون شنا فایده نگست
نظم بزبان کرده و دیبعت اطل دل
در چیز حکم تو شود گنبد گردان
در ظل مایون تو آسوده شود خلق

هر سال بصفه گزینش عمر تو ده چند
تا عقد بجهت کند رشته شب را

کلیت احباب عالم یعنی
عقل شکو و زبید افکار
از پیشگاه ارادت این سنگ
مبارک بود.

عقل شکوگان عقل مسا
برای عالم یعنی شیرین سخن

دست به دوش زان

قصائد

بشدت از او با نفیض اولی
خبر - با نفیض اولی
مضی زمین - (حیات)
چرخیدن زمین یعنی
محل کردن مستقیم
بر سرش است

11

گروه بر بند قیافه
دشمن سرافراز شده بر
لبش بر قول بسیارم چون
نشود و بدو رود

از گره کلیش لفت از بنودی چچ قبا.
سلک زندانم بریزد آنه شمس عجبا.
چون گره در رشته عمر شده عالی جناب.
آن سلیمان تخت زیب مسند عطران ماب.
میر محبوب علیخان خسرو گردون قبا.
بهتر از فقور و خاقان برتر از افراسیاب.
از جهان بانیش می باشد جهانی بهره یاب.
تا ز روی صبح اقبالش براندازم نقاب.

دل گرفتار تو شد نارشته را کردی درنا
و کند هر دم گره از رشته عزم فلک
طول عمر از حبس دم کردن کشاید عقده
آن سکنه بخت آصف جاه داران ملت
آصف سادس نظام الملک سلطان کن
مایه ناز نیاکان افضل از پیشینان
شدند عهد میمنت همدش نامی نبردند
مطلع دیگر کنم روشن زهر صورتش

مطلع ثانی

عکس ویش شمع افروز دلفانوس حیات
پر تو حسنش پئے شام غیبان بہار
زانکہ باریدار سحاب ست و در خوش
برق خشمش امتراجی آواش رباب

آب و ناله طبعش روشن کند آتش دریا
صبح دولت را رخ تابان او مهربان
از نیش آن آب جملت ریخت بر روی
حلم طبعش پرده پوش خشم نهان

کون کنیز باشد و کلا نعلی
گرم و آتش و آتش زدن
پهین معنی آمده (اصطفا)
شام غریبان بقول
عصای بادیم شام زدن
که در حشمت ناک می باشد
در غفلی ۱۲

قصائد

عقۃ آرب مجلت بقول
صاحب بابہ کہیں یہ باشد از
عرق شرم خجالت و ملاطفت
(۷) در کلام ملکوت شیخ فیاض
چون صاحب پادشہ شکر در آید
جنت نقد بہ ہر است ۱۱

قوت فکر رسایش نکته پرور نکته یاب
 در نصاحت دل به برداشش ظمیر فاریاب
 دارا و عقل جوان فکر زین را می صواب
 ز بسیار یهای او آبی دود بر روی آب
 فکر معقولش بیاسی دجله بند دیند آب

قصہ

دی فلک حصولت قدر قدرت کرامت انبیا
صحف روی ترا شد پر تو حسن تو قبا^ل
پیر و دین محمد حامی اهل کنا^ب
ثانی تو شیردان فراید بس نصف است^ب
طرح انصاف تو شد بهر مظالم سد^ب
چاره جریان زمان را عدل تو باشد نص^ب
ماز دست معدلت شد خانه ظالم خرا^ب

مستعمل میشود. بنده عرض میکنم
که در اصطلاح مجامع بین علم
نصاب قانون و قرار دادی فصول
است که برای جریبات قانون
تقریباً مانند مثل نصاب شماره
دو غیر ۱۲۵

دل هر کس خرد و چون زین ناس
 بی یمن او امید کند تا زین بیک
 هم زین رسد
 یک چشم درین بیک
 بی یمن خردان و نشین بیک
 راه فری دو کس سلامت افشان
 دست به یمن ز یک سوی کار
 هم آید
 در شان و قول کرد
 غم و دریا خفتن درین
 کاشد که لب سکه که دران بید
 پیشان مردم هم رسد

نیت فاسد کشد در بند قبل از ارتکاب
 کس نمی بیند ز بیداریت غفلت اجتناب
 دوست باشم بیک پیمان می نوشد بر
 خالمان دارند در ملک تو از جور جنت
 قوت ریز و ضعف آسودگر و ضعیف
 بگبک را پیدا شود بال و پر صید عفت
 تا توانی هم بدر بار تو گردد بار یا
 از سحاب دست ز بخش تو ریزد آفتاب
 سرفرازان بر زمین زین آستان مستطاب
 بر زبانش آیه یا یقینی کنت تراب
 کار دانی را بهر کاری نمودی انتخاب
 اسی سرت گردم که حسن انتخابت لاجرا
 همچو تن بهر روان چون لفظ و معنی را کتاب

شش مکت ضمیر خلق را دار و نگاه
 حفظ جان مال با از دولت بیدارت
 خانه جنگان را بدورت کشکش باقی نمان
 شوره پشته از زانوقت تسلیم خم
 تا توانا را بیامردی سراپا و تنگیر
 موعود با پیل مان ارد خیال همسری
 اگر توانائی بدرگاه تو را می می برد
 اگر فلک نازد که مهرش دژ بهار پرورد
 جبهه سایان درت دلغ بلند ان جبین
 آسمان را شوق پا بوس تو در دل بسیر
 هاشل شد هر کسی را بهر کاری خستند
 سرکش پرشاد را کردی بین اسلطنه
 خلعت دستوریت سر تا قدم زیبا می دست

سرت گم - قول
 صاحب به نام ای صد دین
 شوم (خو) کا شمس حال
 نیا زای که زشت است گم
 دل از زمین بر نیت
 سر تا قدم
 تا قدم سرادت - سرپایا

قصاید

یعنی چاکرین را
 جانست و با کافا و صفا
 خدایت را بسست
 یقین غفلت زارت برای
 بهار چشمتی بر باد ببارد
 عظم کن لباس اوست که
 کای کای و زیباست
 کای کای و زیباست
 خفگی کرد و شور و دین
 ز دریا گردید و موجی
 بیخفا درت

۴۴
مثنوی تحف جانی
بهر چه دم از غزل دوست
تغییرش کرده ایم ۱۲
سایه ملا خاں

۴۵
وینا زاده ملک است
دور نال خاں در دست زاده
خاں خاوه است خاں
ریختن جاست ۱۲

۴۶
بهر از غم خوردن
خون بگو خورگان
۱۲

تاز معنی صبح زلفت بدست آمد مرا
ور کند کاکش جان را بناید ناکه کرد
جور خارا با خا اسی دست گلگون یاد را
شیشه در دست نگارین میخورد خون جگر
فغنه با گرد قفایش از سیه کاری سخت
تا خیال نیم خوابش چشم بند آمد مرا
دختر همسایمی ترسم که از راهم برد
دستان پیکانه خو گلگون شد از خون لم
گر سگ کوشش مرابی بال پر پنداشت
از ته دل آدمی خواهد که حشودم شود
در شب صلت چو تاراج نشود نقد جان
باطل ست از آشنایان چشم یاری داشتن
قلم نازک نقشش انداز تو نتواند کشید

موشگافا ز امضایین پیش پا افتاده است
اوز دست خوشتن اندر بلا افتاده است
خون مینا ریختن اینجار و افتاده است
زاده خونریز در دست حنا افتاده است
جعه مشکینی بد نباش چرا افتاده است
مردم چشم بچشم خواب و افتاده است
این مثل اسی تاک حساب ما افتاده است
بی وفا با سبزه گی آشنا افتاده است
استخوان من ز منقار هما افتاده است
تا نفس را سوخت سوز من طلا افتاده است
چون بر روز و ششم این ما جرات افتاده است
اشک را بنگر که از چشم جدا افتاده است
ز آنکه هر عضو تو بس نازک و افتاده است

قصائد

۴۷
در زبال کی افتاد
بقول سادیم - در مقام حداد
۱۳
۴۸
چشم بند قبول حیا
بگویم - نسوخته کس حرا
۱۲
۴۹
صاحب بر عیون میخورد از کین
صاحب بر عیون میخورد از کین
۱۳
۵۰
دختر بیدار
۱۲

۵۱
از خدا که نماند از سر است ۱۲
۵۲
دختر خود و دیوان جوان
۱۲
۵۳
سختی شوی است که آن که
۱۲
۵۴
سختی نفس را سوخته است
۱۲
۵۵
غدا آتش شده است و دیوان
۱۲
۵۶
پدر کون آن - آه نای خاں
۱۲
۵۷
کودک در جان و در خون
۱۲
۵۸
شود و خطا را باقی نگذار ۱۲

از قافیه شکرت و قافیه
از قافیه معرفت و قافیه
آفتاب باشد ۱۱
چون از جوی ناله و تشنگی
نورانیست بهر آب نیست ۱۲
و اینجاست که در این غزل
آل تمامه در این غزل
در قافیه و در قافیه
در قافیه و در قافیه

ای قوی شوکت قدر قدرت تراز یلقب	حیل تدبیر از حکمت جدا افتاده است
ابر جودت پر کند و امان عالم از گهر	نیست جز در صید فانی که و افتاده است
کس نگیرد نام حاتم فی المثل اند جهان	صیت بدلت تا با قیلم عطا افتاده است
ذات پاکت منظر روزی سان و خاص	قدرت را اعتباری با قضا افتاده است
میدهد رزاق مطلق رزق مادام الحیات	آل تمنایست بحکم و انما افتاده است

مطلع ثالث

خاکسارت را چمی پر سی کجا افتاده است	می ندانی همچو خاک که زیر پا افتاده است
نقش پایت بر سر فرش قدم بوجیت	مشت خاک ما ز بالای هوا افتاده است
من پا افتادم از افتادگیهایم میس	بر سرم شامه نمیدانی چها افتاده است
دانه های اشک من آورد و در چشم غبار	دیده را گردش برنگ آسیا افتاده است
آتش دل را خوشی در هوایت شکل است	کاش بماند و من گل از صبا افتاده است
شد نگاه من پریشان از تجلی خست	دیده را زلف سیاهت منها افتاده است
یک نگاه لطف تو آسان کند شود آرا	من ندانم اینقدر مشکل چرا افتاده است

قصائد

آصف الفات مافزنده
غبار آمد چشم
تعلل صاحب بگویم خبره
شدن چشم است ۱۲

پاشنه درگاه درون
پایین بر خاسته است و

پایین بر خاسته است و
پایین بر خاسته است و

پایین بر خاسته است و
پایین بر خاسته است و

پایین بر خاسته است و
پایین بر خاسته است و

پایین بر خاسته است و
پایین بر خاسته است و

پایین بر خاسته است و
پایین بر خاسته است و

پایین بر خاسته است و
پایین بر خاسته است و

جذب الفت بزرگ که با افتاده است
صد سیحار لب معجزه افتاده است
دست من تا دامن دولت رسا افتاده است
نعمت پیمان بدست التجا افتاده است
کین دعای نیک عین مدعا افتاده است
خل حق ز انسان که برفق شما افتاده است
همچو دست من که پابند دعا افتاده است

دل بانی می کند خلق تو با خلق خدا
آرزوی مرده لجان میدهی از یک سخن
فکر هر کس را بقدر ثبوت او گفته اند
ای و لا بهر دعا پاشو که از حسن قبول
خسرو عالم الهی تا قیامت زنده باشی
سنا یگستر باد ذات بر سر عالم مدام
باد دست هر قدم حاجت روی دل علم

رشته عمر عدد کوتاه گردد و هر نفس
صد گره اندر گلوش می آید افتاده است

قصیده چاهم بتقریب سا لگزه جمعی

بنیاد خانه دلم آب از سنان گرفت
بنگر که آتشی بدل ناتوان گرفت
بطع روانم آب آب روان گرفت

شرکان یار تا بدل عاشقان گرفت
بیدردی تو آب رحیم فغان گرفت
از نیل گریه آب در آمد بروی کار

آب روی کاغذ
بوتل صابون
شستن کار
آب زدن
آب زدن
آب زدن

قصیده

۱۱ کتاب رها
 ۱۲ احوال من
 ۱۳ در حال ابرو سید
 ۱۴ در حال ابرو سید
 ۱۵ در حال ابرو سید
 ۱۶ در حال ابرو سید
 ۱۷ در حال ابرو سید
 ۱۸ در حال ابرو سید
 ۱۹ در حال ابرو سید
 ۲۰ در حال ابرو سید
 ۲۱ در حال ابرو سید
 ۲۲ در حال ابرو سید
 ۲۳ در حال ابرو سید
 ۲۴ در حال ابرو سید
 ۲۵ در حال ابرو سید
 ۲۶ در حال ابرو سید
 ۲۷ در حال ابرو سید
 ۲۸ در حال ابرو سید
 ۲۹ در حال ابرو سید
 ۳۰ در حال ابرو سید
 ۳۱ در حال ابرو سید
 ۳۲ در حال ابرو سید
 ۳۳ در حال ابرو سید
 ۳۴ در حال ابرو سید
 ۳۵ در حال ابرو سید
 ۳۶ در حال ابرو سید
 ۳۷ در حال ابرو سید
 ۳۸ در حال ابرو سید
 ۳۹ در حال ابرو سید
 ۴۰ در حال ابرو سید
 ۴۱ در حال ابرو سید
 ۴۲ در حال ابرو سید
 ۴۳ در حال ابرو سید
 ۴۴ در حال ابرو سید
 ۴۵ در حال ابرو سید
 ۴۶ در حال ابرو سید
 ۴۷ در حال ابرو سید
 ۴۸ در حال ابرو سید
 ۴۹ در حال ابرو سید
 ۵۰ در حال ابرو سید
 ۵۱ در حال ابرو سید
 ۵۲ در حال ابرو سید
 ۵۳ در حال ابرو سید
 ۵۴ در حال ابرو سید
 ۵۵ در حال ابرو سید
 ۵۶ در حال ابرو سید
 ۵۷ در حال ابرو سید
 ۵۸ در حال ابرو سید
 ۵۹ در حال ابرو سید
 ۶۰ در حال ابرو سید
 ۶۱ در حال ابرو سید
 ۶۲ در حال ابرو سید
 ۶۳ در حال ابرو سید
 ۶۴ در حال ابرو سید
 ۶۵ در حال ابرو سید
 ۶۶ در حال ابرو سید
 ۶۷ در حال ابرو سید
 ۶۸ در حال ابرو سید
 ۶۹ در حال ابرو سید
 ۷۰ در حال ابرو سید
 ۷۱ در حال ابرو سید
 ۷۲ در حال ابرو سید
 ۷۳ در حال ابرو سید
 ۷۴ در حال ابرو سید
 ۷۵ در حال ابرو سید
 ۷۶ در حال ابرو سید
 ۷۷ در حال ابرو سید
 ۷۸ در حال ابرو سید
 ۷۹ در حال ابرو سید
 ۸۰ در حال ابرو سید
 ۸۱ در حال ابرو سید
 ۸۲ در حال ابرو سید
 ۸۳ در حال ابرو سید
 ۸۴ در حال ابرو سید
 ۸۵ در حال ابرو سید
 ۸۶ در حال ابرو سید
 ۸۷ در حال ابرو سید
 ۸۸ در حال ابرو سید
 ۸۹ در حال ابرو سید
 ۹۰ در حال ابرو سید
 ۹۱ در حال ابرو سید
 ۹۲ در حال ابرو سید
 ۹۳ در حال ابرو سید
 ۹۴ در حال ابرو سید
 ۹۵ در حال ابرو سید
 ۹۶ در حال ابرو سید
 ۹۷ در حال ابرو سید
 ۹۸ در حال ابرو سید
 ۹۹ در حال ابرو سید
 ۱۰۰ در حال ابرو سید

تا او حساب آینه آسمان گرفت
 احوال من که قاصد ما مهربان گرفت
 تا رخساره حلقه موسی میان گرفت
 در حیرت که بر دل نازک چنان گرفت
 عشقم اگر چه خانه بکوی بتان گرفت
 در لحظه که آتش ازین کاروان گرفت
 از دیده ام خیال تو خواب گران گرفت
 پیراهنم ز بوی گل آتش بجان گرفت
 ظلمش نگر که خون ز من نینجان گرفت
 فکر بلند من افق آسمان گرفت
 خورشید برج اوج دکن را توان گرفت

صد گونه حسن دوست فرون با جمال کش
 خیز جلیتی نداشت دل من ز جوهر چرخ
 تا چشم من بچشم طواف میان رسید
 کردم مگر بساده ولی دبیرش خطاب
 از سیل اشک دیده من آب در میان آ
 آتش بخیرین دل من زو بسوخت پاک
 گویند خواب خوش نر زو با آفتاب
 در گلستان عشق سبق بروم از کلیم
 خون خا چکیده ز پایش بفرق من
 تشبیب دزین غزل و سعیتی نداشت
 برجسته مطلق که سراز آسمان کشید

مطلع ثانی

هزار توان ز عدل تو تاب و توان گرفت

تمثال ملک ز وجود تو جان گرفت

قصائد

۱۱ کتاب رها
 ۱۲ احوال من
 ۱۳ در حال ابرو سید
 ۱۴ در حال ابرو سید
 ۱۵ در حال ابرو سید
 ۱۶ در حال ابرو سید
 ۱۷ در حال ابرو سید
 ۱۸ در حال ابرو سید
 ۱۹ در حال ابرو سید
 ۲۰ در حال ابرو سید
 ۲۱ در حال ابرو سید
 ۲۲ در حال ابرو سید
 ۲۳ در حال ابرو سید
 ۲۴ در حال ابرو سید
 ۲۵ در حال ابرو سید
 ۲۶ در حال ابرو سید
 ۲۷ در حال ابرو سید
 ۲۸ در حال ابرو سید
 ۲۹ در حال ابرو سید
 ۳۰ در حال ابرو سید
 ۳۱ در حال ابرو سید
 ۳۲ در حال ابرو سید
 ۳۳ در حال ابرو سید
 ۳۴ در حال ابرو سید
 ۳۵ در حال ابرو سید
 ۳۶ در حال ابرو سید
 ۳۷ در حال ابرو سید
 ۳۸ در حال ابرو سید
 ۳۹ در حال ابرو سید
 ۴۰ در حال ابرو سید
 ۴۱ در حال ابرو سید
 ۴۲ در حال ابرو سید
 ۴۳ در حال ابرو سید
 ۴۴ در حال ابرو سید
 ۴۵ در حال ابرو سید
 ۴۶ در حال ابرو سید
 ۴۷ در حال ابرو سید
 ۴۸ در حال ابرو سید
 ۴۹ در حال ابرو سید
 ۵۰ در حال ابرو سید
 ۵۱ در حال ابرو سید
 ۵۲ در حال ابرو سید
 ۵۳ در حال ابرو سید
 ۵۴ در حال ابرو سید
 ۵۵ در حال ابرو سید
 ۵۶ در حال ابرو سید
 ۵۷ در حال ابرو سید
 ۵۸ در حال ابرو سید
 ۵۹ در حال ابرو سید
 ۶۰ در حال ابرو سید
 ۶۱ در حال ابرو سید
 ۶۲ در حال ابرو سید
 ۶۳ در حال ابرو سید
 ۶۴ در حال ابرو سید
 ۶۵ در حال ابرو سید
 ۶۶ در حال ابرو سید
 ۶۷ در حال ابرو سید
 ۶۸ در حال ابرو سید
 ۶۹ در حال ابرو سید
 ۷۰ در حال ابرو سید
 ۷۱ در حال ابرو سید
 ۷۲ در حال ابرو سید
 ۷۳ در حال ابرو سید
 ۷۴ در حال ابرو سید
 ۷۵ در حال ابرو سید
 ۷۶ در حال ابرو سید
 ۷۷ در حال ابرو سید
 ۷۸ در حال ابرو سید
 ۷۹ در حال ابرو سید
 ۸۰ در حال ابرو سید
 ۸۱ در حال ابرو سید
 ۸۲ در حال ابرو سید
 ۸۳ در حال ابرو سید
 ۸۴ در حال ابرو سید
 ۸۵ در حال ابرو سید
 ۸۶ در حال ابرو سید
 ۸۷ در حال ابرو سید
 ۸۸ در حال ابرو سید
 ۸۹ در حال ابرو سید
 ۹۰ در حال ابرو سید
 ۹۱ در حال ابرو سید
 ۹۲ در حال ابرو سید
 ۹۳ در حال ابرو سید
 ۹۴ در حال ابرو سید
 ۹۵ در حال ابرو سید
 ۹۶ در حال ابرو سید
 ۹۷ در حال ابرو سید
 ۹۸ در حال ابرو سید
 ۹۹ در حال ابرو سید
 ۱۰۰ در حال ابرو سید

له از یک چشم که خندان
له باضا از نیت دانی ۱۲
له قبول اهل طاعت

له منشی یب و شکلاته مدنی
له شکر است که چشم
له شکر است که چشم

له شکر است که چشم
له شکر است که چشم
له شکر است که چشم

له شکر است که چشم
له شکر است که چشم
له شکر است که چشم

له شکر است که چشم
له شکر است که چشم
له شکر است که چشم

له شکر است که چشم
له شکر است که چشم
له شکر است که چشم

این مملکت بذات تو امرج امان گرفت
 آهوی شورده بشقی شیرریان گرفت
 انصاف تو چراغ بدارالامان گرفت
 تادست قدرت تو فم در بنان گرفت
 با آنکه انتقام ز دشمن توان گرفت
 صد آفرین ز قیصر میند و ستان گرفت
 در انتظام کار تو بالا ازان گرفت
 پیرایه تو پر تو شانه شهبان گرفت
 عهد و فاذ خلق برسم کیان گرفت
 از آفتاب دست به پیشان گرفت
 خشم نهان سبق ز نهان بکین گرفت
 تا خواب غفلت از همه عالم کران گرفت
 هر ذره ب از طریق تو فیض نهان گرفت

شاهین و گبک آب و یک چشمه میخورد
 چشم عدالتت ز کند نگاه خویش
 از نصفت تو خانه بیداد شد سیاه
 کلک قضا شکست و عطار و میطع است
 در انتقام بخو صمیر تو چیره دست
 نظم قلم و تو بحسن مقاصدش
 منصوبه تو در ته مضمون رسد مدام
 این کهنه رسم و راه تو این کبریت
 عهد مبارکت که دل مابدست است
 در حضرت تو گاه تکلم سر و شغیب
 از پیکر تو خلق درون تو آشکار
 بیداریت بچهره غفلت بر نیت آب
 هر ملت از شعار تو منت کشیده است

قصه

له کوه بظلمت ز نور شمع گشت روشن
 له دست پیش جوی خفتن
 له بقل بر بزم در وقت خفتن
 له از غایت آب جوی بادی جوی
 له جوی آب جوی بادی جوی
 له جوی آب جوی بادی جوی
 له جوی آب جوی بادی جوی

له جوی آب جوی بادی جوی
 له جوی آب جوی بادی جوی
 له جوی آب جوی بادی جوی

له کوه بظلمت ز نور شمع گشت روشن
 له دست پیش جوی خفتن
 له بقل بر بزم در وقت خفتن

له از غایت آب جوی بادی جوی
 له جوی آب جوی بادی جوی
 له جوی آب جوی بادی جوی

صاحب ہدایہ بنام - بند شدن
اسخون در گورنمنٹ

سازمان بهائیان در گفتگو

صاحب بیاد عالم گزیده از نهایت اظهار
در سواد نمودن

[illegible]

گرفتن بقول

نگذشته ساعتی بگلو استخوان گرفت
آن مرد بی ادب که تر بر زبان گرفت
از کبکشان ز رعب تو خشم و دامن گرفت
یکسر بر دو دست سر خود جهان گرفت
هر دشمن تو مشت ازین خاندان گرفت
نام من اعتبار درین خاکدان گرفت
فرقم که بوسه از سر این آستان گرفت
شکر خدا که میوه او استخوان گرفت
از حد برون شد است بی عیان گرفت
نتوان خلاف عقل ره نفخ جان گرفت
لطف از قصید و فخرات تا توان گرفت
فکر تو شاد باش ز ابل زبان گرفت
گویایی تو ورته دندان زبان گرفت

در درگهت که گرگ فسون گرگ مست شد
بگذاخت همچو شمع ببارید اشک خون
تا دیو آسمان برخت برکشادشتم
از حکم تو اگر سرمواخراست کرد
هر خیز خواه بهره ازین بار که بر د
در درگهت از آنکه برابر شدم بجاک
بر فرفردان اوج تفاخر بلند شد
نخلیکه در محبت تو کاشتم بدل
همشدارای و لا که فلک سیر فکر تو
در ساحتیکه حد ادب در میان فساد
هر نکته سنج بزم و امیر سخن شناس
در خانه گرگس هست ترا اینقدر بست
خاموش ای و لا که کنون و معنی نماند

قصہ

گذاشته اند و در کارهای خود
در کارهای خود

سنت گرفتن بقول
بهر عام که از قضا سنت نوشته
معمول شدن ۱۲

اعتبار گرفتن قبول
باید بر حفظ اعتبار یعنی چیزی

نیک گاه داشتن - واعظ
قول صاحب مخب - چندی نیک
نفتن ۱۱

صاحب با پیغمبر که نبیل افغان
پوسه نوشته مرغی پوسه دیوانه
از قفس میوه

عہ استخوان کور
قول صاحب کتب کچھ سید آن
عہ غنائی
عہ غنائی

رسول کریم ﷺ
سکانت شتون و فاعلش ما فاعل هم

تک که در مقام
سین گویند و شاباش خفت
آن است ۱۲
زبان و دست

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله

علاء الدین علی بن ابی طالب

2156

۱۲ چشم منور شود
۱۳ معنی در علم است
۱۴ دانشش که در آید
۱۵ سلاطین و قضاة

۱۶ جوهر آواز کردن
۱۷ کف و دانه و قیل
۱۸ صاحب جوهر دست به

۱۹ میافتن
۲۰ دست در میان

۲۱ فخر صاحب جوهر از گفتن
۲۲ سخ کردن

۲۳ صاحب جوهر بگویم
۲۴ گوید و لا طایفه
۲۵ گویند که طایفه

بی وجه نیست چشم عطاایش که گفته اند
تا در زمانه عالمیا ترا صملا زنند
بر خیزای و لا که کمون وقت استیجت
ای خسته و خسته خطای زبان مانند
عمر تو از حساب فرون با و در شمار
اهل زمان ز نخل وجود تو بر خورند
ملک دکن ز عدل تو گیرد کرامتی
در سایه تو باد ولی عهد بر قرا
دوران گره زند بگرمی عدوی تو
چهل ساله جشن عمر جایون شود ترا

باید روست یارمی از غوان گرفت
ملاح شاه خلعت گوهر نشان گرفت
باید کف و عابوس آسمان گرفت
حداد ب که دست مراد زبان گرفت
ز انسان که خضر زندگی جاودان گرفت
آدم صفت که میوز باغ جهان گرفت
چون شهره که نصف نفیروان گرفت
فرقت چنانکه ظل خدای جهان گرفت
از هر گره که ابر و مه طلعان گرفت
جشنی که با ده از خم پیشینان گرفت

افزون شود مراتب جشن تو در حساب

از هر گره که رشته عمر روان گرفت

قصید پنجم بتقریب لکده مبارک

قصائد

۱۲ در رشته مهر تو سال سال
۱۳ هر گاه که در هند آواز دینار
۱۴ جشن ای تو یک صفر زیاده
۱۵ شود یعنی نقد و جشن ای تو
۱۶ سال پند و نقد گد ۱۲

نام و کنایات و بیانی
وینا بود و عرب (فغان)
قبول است و لغات آید که بیان
دست در شست با شستگاه

آبی سا جواب دست و گداز
نشان داد خوشی و غریب
صاحب بیایم صدقه خوشنود
صاحب کس که در کس

الفاظ صنعت و کلام آسان
دست و پا آسان و صانع
صاحب بیایم صدقه خوشنود
صاحب کس که در کس

صاحب بیایم صدقه خوشنود
صاحب کس که در کس
صاحب بیایم صدقه خوشنود
صاحب کس که در کس

کنند تدبیر او تقدیر را و ابسته چکش
سخن گوئیکه نظم او میدان سخن گوئی
زابر جود او بر فرق عالم آب زربار
نماند بی خبر از حال مادر خواب شیرین
صدای دادخواهان از دهن بیرون نمی خیزد
زبیر روی برنجد و در دلهای خبر وارد
شود مهر فلک گرد سرش در حلقه برش
بگاه رزمش از جلا و گردون الا مان خیزد
بقوت سکه نشاند بقلب بیرون بزمین
بطول ره پیویم مدحتش را مختصر گویم
ولا حداد بگذار کین وقت دعا باشد
بصدق دل و دست التجار آسمان کن
خداوندانگهدارش بحق سرور عالم

قضا باشد رضا جوش قد شد تابع فرمان
بچوگان فصاحت گوی بخت برادر بجان
ز آب دست او هر قطره باشد گوهر گمان
ز بیداریش وز و شام چشمش بود بیکان
که گوش بر صدای او کند هر شکلی آسان
بدر و در و مندان میشود و پدرش فرمان
که ذات او ست اتم و ده پرور مرز جهان
کندش آسمان گیر و سمنش آتشین جولان
بهمت آب می گیر و زوشتش ستم و ستان
عدیل همچو شاه نیست در تعلیم مستان
کمال مدحتش نبود و گرد و حیطه اسکان
ز درگاه خداوند و دوعالم مدعاستان
طفیل حیدر کز ار بوبکر و عثمان

قصاید

نشانند ز عداوت معاشرین
عظمیایه باشد از معز و کان
صاحب بیایم صدقه خوشنود
صاحب کس که در کس
صاحب بیایم صدقه خوشنود
صاحب کس که در کس
صاحب بیایم صدقه خوشنود
صاحب کس که در کس

صاحب بیایم صدقه خوشنود
صاحب کس که در کس
صاحب بیایم صدقه خوشنود
صاحب کس که در کس

بیاورم منی سالک مقصود
 که بدان قبول کرد
 علم باور خاک را پیش ناری
 گریه با قبول صاحب
 معین غم پریشان حال را گریه
 سرگردان مطاوعه
 باطر اردو ما پیش بود
 آید از چشمه حیوان خردمان کید
 شدن و تنوع یافتن از این پس
 قبول آصف الفات میرا
 بر خردن پرفری

مه اقبال او تا بدراج مطلع دولت	بود خورشید دانش بر سپهر مملکت تابان
ولیعهدش بزیر سایه او بار و بار	نہال قاتمش آبی خورد از چشمه حیوان
حدوی شاه سرگردان شود در عرصه عالم	بسان گرد باد وشت همچون گوی از چوگان

ولی نعمت ما زنده باشی بر سر عالم	
مراتر نفس باشد ترا صرف گره بندان	
قصیده ششم بتقریب لکریه مبارک	

امی مطلع اشعار من ابریت بسیار آمد	وی شعله افکار من برق شرر بار آمد
هر قطره اش مضمون تر روشن تر از آب گهر	مقبول گوش بهره و چون در شهوار آمد
هر حرف او لفظ آفرین لفظش معنی نشین	زانسان که بهر آفرین لبها بگفتار آمد
مضمون نگینی در و نیمرنگ گل در رنگ بو	نظم چو مرغ نغمه گو گوئی بگلزار آمد
آن نغمه مع خسروی جسته زاهنگ نوی	سازش بان پهلوی بانار اشعار آمد
مدحت گر سلطان منم خاقانی خاقان منم	مدح عالیشان منم مدوح سرکار آمد
سلطان چیر سلطان من خاقان چه خاقان	در مهفت اقلیم و کن نامش جهان آمد

من موت که بدان محض
 آب گهر قبول آصف
 اشعار معنی جفتی را در اندک
 در دلانی ایضا و نیکو
 گریه با قبول
 در آن قبول صاحب
 منتخب با نظم و معنی و دل

قصائد

مدینه ۱۱
 حضرت اعلیٰ علیهم السلام
 استقامت است از بیست
 سوا که در آن خدای عز و جل

پدِ هما برافسرش اورا سزاوار آمد
چون پنجه خور مو بهو بر طرف ستا آمد
نکلم چو لولوی شمین در بحر زخا آمد
یک مطلع نوحه جوده گر چون ابرو یا آمد

زربفت شامی در بش تاج کیانی بر بش
وان طره زرتار و بال همارا آبرو
خاقانیا درین زمین طرحت سپهر الوین
بر مطلع طبعم مگر حفت هلال انا ب زر

مطلع ثالث

آئینه محو حیرتش چون نقش دیوار آمد
یارب چه مکت است این و شن بزنگ آید
رویت سراپا مخلی از شغل واذکار آمد
یا چهره خط بسته را خالی بر خسار آمد
بی کبریت با فال و فریم رنگ ابر آرد
کز شرم عالی محبت بدین نگون ساز آمد
گفتار تو آئینه اسرار کردار آمد
نه آسمان در قدرت با هفت سیار آمد

زانرو که روشن صورتش مرآت انوار آید
بر مصحف عارض بین خط و بیجا یابین
ای واقف ^{شخصی} نام تو محبوب علی
آیینۀ ^ع روی ترا داغ نیست مهر بی جلا
تاج شهری داری بسرم دم دلت در ویشی بر
در عفو باشد لذت و زانتقامی نصرت
داری مصفا سینه پنهان در و گنجینه
اینج ^ت نوبت شهرت و چاشنی ^ع و شش حبت

قصائد

[illegible][illegible]

بهر رفاه عالمی حکمت سراپا محکم
باشید ^{۵۲}مین السلطنت دستور خاص و دست
دلہای خلق آباد و ہر قوم و ملت شاد و از
آن اقتدار ملک و دین کو در ہمام اندین ^{۵۳}
و ان حق پرورد بی ریا صدر عدالتہای ما
شدہ خانخانان چاکرت تیغی کف فرمانبر
برخور دم از ہر مجلسی بر خود ببالید مہی
و ابستہ این دولتہ منست پذیر عزم
در مدح آصف بی شک بنوشته ام از صدیک
اورا ہر آنکوشد و سرگشتہ گرد و کج
بر خیزم اکنونی و لا بر آوردم دست دعا
بار بکامش جودان محفوظ داشت دنان
بار بمقصودش بکشائی ہر مشکش

ذاتت برنگ همدی هر دم با بشمار آمد
 کو در اصول معدلت مرد خیر و آرامد
 پای بند عدل و داد از و دست ستمگار آمد
 در سبزه انش اولین بهرنگ مختار آمد
 فخر از وجودش ملک را در عهد سر کار آمد
 کو در نظام لشکرت یار و مددگار آمد
 و نظم ملکیت هر کسی موزون بهر کار آمد
 ذاتت ولی نعمتم نامم نمک خوار آمد
 یعنی ز بسیار اندکی مشتقی ز خوار آمد
 تا آفتاب عمر او دیدم بدیوار آمد
 آثار صبحی بر سما اینک پدیدار آمد
 بهر حقوق بندگان ذاتش نگه دار آمد
 کاسان دست با دلش سر کار دشوار آمد

قضاء

لاذ نزدیک رسیدن نامه آنها
عمود دولت کسی نذر این جا
استمال این محاربه برای
عدوی شاه ماست ۱۱

برآوردن قبول میاید
میخیز ظاهر کردن در ترقی دان
در آردن معاصم این عجم
برآوردن دست دعا یعنی
بلند کردن نش ۱۲
مسلک کشادن معنی

پیارے ذرا مشکل کشا کرو۔
کشا زمین صدہ است۔
آسان کردن

یار بے محنتی دلشاد وارش دانا
کوازی بی ہرزی نوا پیوستہ غمخوار آمد

یار ببحق نچتمن پابنده دارش دکن

کنز دات او صد میخوسن جان در تن نه آرند

لا تخفى بما ذكره درین
 مصحح یا حکیم بعدلفظ سن
 کلمه را حذف نموده ایم یا
 (جان در حق زار) را اسم
 فعل ترکیبی گیریم معنی جان
 در حق زار و از آن ۱۲۵

قصائد

۵۷
رجو قبول صاحب
بہار جمادات و کج

۴۴

بیت القل تعقل صبا

حافظ سید محمد شمس الدین

نقد و کشش و لطافت

۱۲۰۰

بر روی دو دیواره اندام اقتصاد

در کلام حاجی طاهر



غزلیاتِ اول

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ردیف الف

امی لوح جبین تو بسم الله غنوانها
آن عارض و مجریست یک صفحه صدیون
شد چهرین جبین مسطر تا چهره کتابی شد
آن مصحف رویت تا جا کرد بر جل خط
بر حرفت تو مضمونی در حق زبانان
یک نقطه خالینت صد کلمه کنی پیدا
زلف تو کند آگن بر کنگره دلها

و می و می حسین تو خوش مطلع دیوانها
یک شعر دو بر بیت بیت الغزل آنها
وزعاض خطا پرور نازل شده قمرها
صد آیه حسن را خواندند مسلمانها
هر لفظ تو موزونی از بهر سخندانها
یک دانه شکینت رویند هریحانها
بند تو به بند افکن مستوجب ندانها

ویوان

شعیب کا گزشتہ زمانہ یادداشت کی گئی
 سنی سنا دے وہ خود یاد کی گئی
 صاحب بن عم صاحب بن عم
 زمانہ ان کا گزشتہ زمانی یادداشت
 علامہ زبانی
 شعیب کا گزشتہ زمانہ یادداشت کی گئی
 سنی سنا دے وہ خود یاد کی گئی
 صاحب بن عم صاحب بن عم
 زمانہ ان کا گزشتہ زمانی یادداشت
 علامہ زبانی

2

4

3

الفرد

2

4

219

五

وز چاه ز سحانت آبکی بر سحند انها
 لعل نمک آگینت بشکسته نمکد انها
 وز عارض تو گل گل بشگفته گلستانها
 یکرنگ و همنده بیت غار تگر یاها
 یک ترک نگاه تو بر همزن ترکانها
 و حشیش شرکانت نشتر برگ جانها
 آواره عشق تو در دشت بیابانها
 وصف تو برون باشد از حیطة اسکانها
 صد نیز و نر نردم از یک صف مرگانها
 در مخزن دل داری گنجینه عرفانها
 نام تو بود د جانان او خالق جانانها

از چهره تابانست تابانی بدل عاشق
قندلب شیرینت شکر شکن عالم
زللف توبه باد سنبل چشم توبه از گرس
آن لطف سمن بویت وان خال سیه ویت
افتاده براه تو صدمه در نبر داین
از ناوک چشمانت دلها همه تن پیکان
دل داده حسن تو سرگشته و آواره
حسن تو فرو نماند از هر چه توان گفتن
ای هر دمک چشمم رحمی بدل عاشق
از ترک دل آزاری جو یای حقیقت شو
در حمد خدا ای جان این طرفه غزل گفتم

در نظم سخن طبع هم سلطان قلمر و شد

دیوان و آلا باشد سر و قدر دیوانها

کیا یہ بی نفاق و دوست
نہی رہا باشد ۱۲

پیشانی ساختن ۱۲

صاحب بہار علم بمعنی شریان

دیوان

و عبیل الوسیط (مولانا)

منصفی کل

100

1

دوختن کردن بزل نظر بگو
آیه چشم بفرمانت
کتاب آیه چشم بفرمانت

آیه چشم بفرمانت
آیه چشم بفرمانت
آیه چشم بفرمانت

آیه چشم بفرمانت
آیه چشم بفرمانت
آیه چشم بفرمانت

آیه چشم بفرمانت
آیه چشم بفرمانت
آیه چشم بفرمانت

من نمیخواهم که یار من شود از من جدا
چاک دل را بجای زو شرکات از تارنگاه
در فرقت گریه را تا یکی شب شد پسند
این دل بی خانمان را کوی تو آمد وطن
سنگدل آبی بریزد بر لبم در وقت نزع
من نشازم با دل تائی و ست دشمنان شب
آرزوی مرده را جان می دهد لعل لب
بلبل شوریده قدر صحبت گل را ندشت
و امن از دستم کشیدی پامی من بر جابجا
زلف پیچان تو پیچد عارض ز رتاب

(۲) لکین جدائی میکند جان مرا از تن جدا
رشته تو تا قیامت نشود از سوزن جدا
تا نه نیم آیه چشم از دیده روشن جدا
در ره شوق دل مسکین شد از بسکین جدا
آتش سوز و کم کرد آب از آهمن جدا
تا نسازم دل خود دوست از دشمن جدا
قامت صدمه رمی سازد از مدفن جدا
تا نگرش حلقه صیبا از گلشن جدا
تا بود دستم نه گردد دستم از امن جدا
تو نمیخواهی که باشد ما را از مخون جدا

ای و لا حال من کس نمیداند که چیست

غم جدا آهی جدا شکم جدا شیون جدا

نگم و آخر وفائی دختر رز در برینا (۳) و بال آورد خون ناحق رز بر سرینا

آیه چشم بفرمانت
آیه چشم بفرمانت
آیه چشم بفرمانت

دیوان

آیه چشم بفرمانت
آیه چشم بفرمانت
آیه چشم بفرمانت

آیه چشم بفرمانت
آیه چشم بفرمانت
آیه چشم بفرمانت

آیه چشم بفرمانت
آیه چشم بفرمانت
آیه چشم بفرمانت

آیه چشم بفرمانت
آیه چشم بفرمانت
آیه چشم بفرمانت

آیه چشم بفرمانت
آیه چشم بفرمانت
آیه چشم بفرمانت

آیه چشم بفرمانت
آیه چشم بفرمانت
آیه چشم بفرمانت

آیه چشم بفرمانت
آیه چشم بفرمانت
آیه چشم بفرمانت

آیه چشم بفرمانت
آیه چشم بفرمانت
آیه چشم بفرمانت

شیخہ خبابہ بقول
ان ۱۲

عاجب جو علم آسمان ۱۲

معنی غلام شدن
معنی شرب است

دائرة معاونین بنیامین

این مجاز است ۱۲
در دست و پای ایشان

قول صاحب ہمارے

الحاج
بلاذكن بعض
اجب بارك

اوردن و
پلاژ کین کور

که خون شیشه می بار دز رنگ احمر مینا
بریزد پنبه در گوشی بلائی بر سر مینا
چو آب با ده رنگی ریزد از چشم تر مینا
کلاه افکند ساقی بزلک چون از سر مینا
چو ریزد آفتاب می ز چرخ اخضر مینا
عجب نبود درین خصم پسر شد ما د مینا
بحاسی ابر تر ریزد شفق از چنبر مینا
شگفتی نیست گراز پنبه شد بال و پر مینا
چو مد هو شان میخانه بد و رسا غر مینا

شفق شد شیشه خواب را آثار خود بخوای
فتا و از دست خود بردست پامی کشان آخر
سر و دل شود هر قطره اش ساغر پستان را
سخواری سزگون گشت و عرق میریزد از خجالت
بهر یار ز آب منجمد آتش فمد و رجان
وجود دخت رزگونی سبب شد قتل مادر
لبالب گشته از خون کبوتر چشمه ساغر
بطاعتی بی پروا بالست و پروازی بدل را
بد و زنگست مستند پیران جهان دیده

دولان

وَلَا كَرِشْتِمَ گَلگُونُم شُود بَا جَامِ مِی هِمَم

دل پر خون من مثل حنا شد ہمسرینا

در دل خون گرم من بنها و دیار نگ حنا
تاز دست نازکش گیر دهموار نگ حنا

دست گلگون تور و شن کردار رنگ خا
از شفق بند و خا بر دست پیاپی خون فلک

خاتمتن قبول بجا ۱۲

تقویٰ کا پورا کرنا اور
نیکوئی کا پورا کرنا

روزنامه‌ی «ایران»
شماره ۱۳۵۴

[illegible]

جسٹس آف دے ایسٹ

عبدالمجید خرمی

مجلسین فیماست

五

۲
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰
۵۱
۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰

تا خا همچون نگین جا کرد بر انگشت یار
پای نگینش مگر گزیده در سیر چین
سنگ ۳۳ حار را اگر خون حنا بخشد هست
غده ۳۴ هوا بشکفته در گلشن ز رنگ روی یا
خون ۳۵ ز خون مادر خود بر چین مالیده است
در طریق مهری ثابت قدم افتاده است
آب ۳۶ در رنگی در جانش داد خون مادرش
از نیا کاش که در راه وفا جان سوخته
تا ۳۷ بهند آمد حار رنگ نومی در برگرفت

می‌نهد یا قوت را بر کف خازنگ خنا
تاز جابر داشت رنگ لاله را رنگ خنا
تا بعدن در دلش کردست جازنگ خنا
گو یکا کردند بر دست صبارنگ خنا
تا نشد با قاتل او آشنا رنگ خنا
می‌نماید بر زمین از نقش پازنگ خنا
تا نیخا بدزد قاتل خون بهارنگ خنا
سر خروئی یافت در رنگ خازنگ خنا
بو العجب باشد که گرداند قبارنگ خنا

دست خو نیز مرا منکر کند ازارشکا.

خون انصافم بریزد ای و لا رنگ خنا

اگر ارادتنگ سازد موقلم موسی بیانت را (۵)
چو را قلم میتوانم زد در قلم و وصف بیانت را

تواند نسبت بر لوح عدم نقش دہانت را
بدست آرم بجای خامہ گرموی میانیت را

دیوان

[illegible]

دشمنان قول بگویم

مردم دقت در بیان بکنند

موی پیاپی بگویند

دشمنان که در پیشی و کار دارند

دشمنان که در پیشی و کار دارند

دشمنان که در پیشی و کار دارند

دشمنان که در پیشی و کار دارند

دشمنان که در پیشی و کار دارند

دشمنان که در پیشی و کار دارند

دشمنان که در پیشی و کار دارند

فلک شد پرده چشم علمی ستانت را
بکار من نیاید موقلم نقش میانت را
که تا بر لوح سطح می کشد نقش دانت را
لقب شد میغ آتش بار تیغ خوچ کانت را
ز سنگ تو تیا باشد فسان لک سانت را
ز چشمت گرچه خواب دیدم پاسبانت را
زین لطف سخن مهر خموشی به زبانت را
گره بر ابرو خمدار تو زه شد کمانت را

بجده نقش رقتن نگارم را بی شکل
بفکر موشکافان پینش از موی نازک تر
ز موی ساعری موقلم پیدا کند مانی
ز تابش می درخشد برق آتش آتشین باران
نگاه سیرگی چشمش فغان در سینه بنشاند
و فاکد داشت مارا یکدم از حد خود برین
منع عشق زوق می بری از پنج من اعطا
ز دست ناوک چشم تو جان برون بی شکل

و لا منت پذیر تیغ چشم اوست سرتیغ
که آسان می برد از گردنم بار امانت را

عرق چشم ناتوان گردید سپهر من مرا
چادر آب ست زاب گریه ام دامن مرا
کلبه احزان من بی شمع شد روشن مرا

عرق چشم ناتوان گردید سپهر من مرا
حلقه ماتم گریبان گشت در گردن مرا
در دلم تا نفس سوزد بآئین چراغ

باز بگویم سکون را می بگویم
ببینم خوی آمده (سلاوت)
ببینم عکس حاجت بر مرکب
ببینم از پیشانی بگریه گویا
ببینم از پیشانی بگریه گویا
ببینم از پیشانی بگریه گویا
ببینم از پیشانی بگریه گویا
ببینم از پیشانی بگریه گویا
ببینم از پیشانی بگریه گویا

دیوان

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

لانه داغ از گل ز حشم دلم دار دهبها
خلوتی در انجمن دارد دل من و حصو
تاز دست زلفا و بیدست پام چون سیر
اعتبار جلوه معشوق عین عاشقی است
ضبط آه از سینه من ناله پیدامی کند
دل بود منت پذیر ناتوانیهای خویش

در هوای عشق نبود حاجت گلشن مرا
شد سفر اندر وطن گرد تو گردیدن مرا
حلقه کاکل بود زنجیر در گردن مرا
از وجود من شد این از نهان روشن مرا
صبر دل گوید که خاموشی بود شیون مرا
ضعف من در کوچ جانان کند مسکن مرا

ایقاز دوزخ و جنت و آلا ستر نهان است
اختیاری نیست در اعمال من بر من مرا

بهم دارد رخ چون آفتاب و آتش را
ز چشم خاست میل خون بخوش آب آشگون
اگر از آسمان تاک چنیم خوشه پر وین
عرق ریز و سمند شوق در آتش غاینها
بیاض چهره اش از سرخی لب جدولی دا

بهم آورد و در مضمون جابش آب و آتش را
کند روشن بعالم آفتابش آب و آتش را
سوار عشق بیند در رکابش آب و آتش را
بیک شیرازه می بند کتابش آب و آتش را

دیوان

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

دال آمدن بجزایار
کر لفظ دال و شش و شش و شش
آوردن معنی ناکافی و خلل
کردن ۱۲

آمین و کون و کون
معنی لغات چاقی زند
لش سر سر آید چاقی
و چاقی ۱۳

آمین و کون و کون
معنی لغات چاقی زند
لش سر سر آید چاقی
و چاقی ۱۳

آمین و کون و کون
معنی لغات چاقی زند
لش سر سر آید چاقی
و چاقی ۱۳

دو چشم با صدف بحر خیز و گوهر است
مال پنبه بگوشتی بسرو بال آرد
شود ز وصل مخالف جدائی عالم
ز نقش پا اثر بگذر نمود مرا
آب آتش آینه می رود و بر باد
صفت بفرض و دوست اصل نام بلند
بضبط گر شکست اشک من بچشم میهد
مغان جرم آب رزست در یاش
بشکل آب خماری ز جلت آب کند
و نور آب به نهان کرد و چشم مشیر
مثل زنند که بالای طاعتت انصاف
صفائی و تونش مرا کس پیدا

چه ناز بر صدف و گوهر است دیار
که جوش باد و خبر داد گوش مینار
چنانکه آهین سر آب کرد خارا
چه جای سرمه کشیدم بغبار حرا
که خاک آب گهر گشت چشم بینار
شفیه ام پر بل است با غنقار
چنانکه ضبط فغان در دلم تمار
که آفتاب کند خوشه ثریار
خار دیده در یاکش تو صهار
نقاب پر تو حسن است و نمی بیار
چه نسبت است شمشاد سرو بالا را
ندیده دیده کس جوهر مجلی را

خوش است و سعت میفهمون باختصار بیجا

دیوان

صاحب مدح و تعریف
تعداد در این کتاب
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰
۵۱
۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰

۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰
۵۱
۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰

۱۱- آیه ۱۰ و ۱۱ و ۱۲ و ۱۳ و ۱۴ و ۱۵ و ۱۶ و ۱۷ و ۱۸ و ۱۹ و ۲۰ و ۲۱ و ۲۲ و ۲۳ و ۲۴ و ۲۵ و ۲۶ و ۲۷ و ۲۸ و ۲۹ و ۳۰ و ۳۱ و ۳۲ و ۳۳ و ۳۴ و ۳۵ و ۳۶ و ۳۷ و ۳۸ و ۳۹ و ۴۰ و ۴۱ و ۴۲ و ۴۳ و ۴۴ و ۴۵ و ۴۶ و ۴۷ و ۴۸ و ۴۹ و ۵۰ و ۵۱ و ۵۲ و ۵۳ و ۵۴ و ۵۵ و ۵۶ و ۵۷ و ۵۸ و ۵۹ و ۶۰ و ۶۱ و ۶۲ و ۶۳ و ۶۴ و ۶۵ و ۶۶ و ۶۷ و ۶۸ و ۶۹ و ۷۰ و ۷۱ و ۷۲ و ۷۳ و ۷۴ و ۷۵ و ۷۶ و ۷۷ و ۷۸ و ۷۹ و ۸۰ و ۸۱ و ۸۲ و ۸۳ و ۸۴ و ۸۵ و ۸۶ و ۸۷ و ۸۸ و ۸۹ و ۹۰ و ۹۱ و ۹۲ و ۹۳ و ۹۴ و ۹۵ و ۹۶ و ۹۷ و ۹۸ و ۹۹ و ۱۰۰

صبا میجو شد از آتش نوا ییهای فریادم
ز دم آتش بجای گفتمی جهنم وای بیددی

چکید از گل عرق رنگ رخ ببل پیدینجا
زبان شعله عشقت کشد دل من مزیدینجا

براه طرح استادان قدم بسوون بسوون
والا خون دل من درین ناخن سید اینجا

ردیف بامی عربی

در باغ حسن از دهن گل چکیده است (۱۱)
نظاره نگاه تو بهوشتم ز سر بر بود
غرق تحیمم که چنان از سرم گذشت
دانم که از خیال رخ آبدار او
زان سنگدل که وعده وصلش گرفته ام
سر سبزی خال لب لجوی او کشاد
زان آتشکده شعله او سرزد از دلم
چشمم که آب ریخت بوجهم فداش

چون غنایب رگ جانم دویده است
تا آب دیده تو مرا زد بدیده است
شیر را که تا کمر او رسیده است
زخم دلم ز جذب محبت کشیده است
از آهمن فراق دلم بر کشیده است
شام و سحر ز چاه زرخندان کشیده است
سوز دلم را ز فطرط حرارت بدیده است
از پاکشیده موزه و لیکن ندیده است

دیوان

۱- آیه ۱۰ و ۱۱ و ۱۲ و ۱۳ و ۱۴ و ۱۵ و ۱۶ و ۱۷ و ۱۸ و ۱۹ و ۲۰ و ۲۱ و ۲۲ و ۲۳ و ۲۴ و ۲۵ و ۲۶ و ۲۷ و ۲۸ و ۲۹ و ۳۰ و ۳۱ و ۳۲ و ۳۳ و ۳۴ و ۳۵ و ۳۶ و ۳۷ و ۳۸ و ۳۹ و ۴۰ و ۴۱ و ۴۲ و ۴۳ و ۴۴ و ۴۵ و ۴۶ و ۴۷ و ۴۸ و ۴۹ و ۵۰ و ۵۱ و ۵۲ و ۵۳ و ۵۴ و ۵۵ و ۵۶ و ۵۷ و ۵۸ و ۵۹ و ۶۰ و ۶۱ و ۶۲ و ۶۳ و ۶۴ و ۶۵ و ۶۶ و ۶۷ و ۶۸ و ۶۹ و ۷۰ و ۷۱ و ۷۲ و ۷۳ و ۷۴ و ۷۵ و ۷۶ و ۷۷ و ۷۸ و ۷۹ و ۸۰ و ۸۱ و ۸۲ و ۸۳ و ۸۴ و ۸۵ و ۸۶ و ۸۷ و ۸۸ و ۸۹ و ۹۰ و ۹۱ و ۹۲ و ۹۳ و ۹۴ و ۹۵ و ۹۶ و ۹۷ و ۹۸ و ۹۹ و ۱۰۰

۱- آیه ۱۰ و ۱۱ و ۱۲ و ۱۳ و ۱۴ و ۱۵ و ۱۶ و ۱۷ و ۱۸ و ۱۹ و ۲۰ و ۲۱ و ۲۲ و ۲۳ و ۲۴ و ۲۵ و ۲۶ و ۲۷ و ۲۸ و ۲۹ و ۳۰ و ۳۱ و ۳۲ و ۳۳ و ۳۴ و ۳۵ و ۳۶ و ۳۷ و ۳۸ و ۳۹ و ۴۰ و ۴۱ و ۴۲ و ۴۳ و ۴۴ و ۴۵ و ۴۶ و ۴۷ و ۴۸ و ۴۹ و ۵۰ و ۵۱ و ۵۲ و ۵۳ و ۵۴ و ۵۵ و ۵۶ و ۵۷ و ۵۸ و ۵۹ و ۶۰ و ۶۱ و ۶۲ و ۶۳ و ۶۴ و ۶۵ و ۶۶ و ۶۷ و ۶۸ و ۶۹ و ۷۰ و ۷۱ و ۷۲ و ۷۳ و ۷۴ و ۷۵ و ۷۶ و ۷۷ و ۷۸ و ۷۹ و ۸۰ و ۸۱ و ۸۲ و ۸۳ و ۸۴ و ۸۵ و ۸۶ و ۸۷ و ۸۸ و ۸۹ و ۹۰ و ۹۱ و ۹۲ و ۹۳ و ۹۴ و ۹۵ و ۹۶ و ۹۷ و ۹۸ و ۹۹ و ۱۰۰

۱۲۰

کمیته ارفاق و

✓

10

مفتی محمد رفیع

2

١٥٨

کتابخانه

2

۱۰۰

...

۵۰

35

✓

۴۴

من در گوش قبول بسیار
مردان و گشتن (این) بفرست
از آنکه بر سر کوشی
ازین گوش قبول بسیار
نیاید از طبع و ذوق استخوان
از هم جداست استخوان
پس آمده که در این گوش قرار

دیوان

بائع فرمان شده ۱۲

شماره کردن
خسبک زدن تعلیل
حکوم و فرمانبرداران

صاحب کمال

و بازو به بازو ۱۲
از استعمال معاصیر

باشد و الا پیا که کش و هر چشم یار
گوئی دشمن جام شهادت چشیده است

خون میبار لب یا بجوش است مشب (۱۱) شیشه از آنکه نقل بخروش است مشب
چشم مست بنظر باد و فروش است مشب مستی والد او دشمن بخوش است مشب
چشمش افتاد مگر برخ روشن زین وجه قمر از باله خود خانه بدوش است مشب
انقض پیمان بدل اوست با امید سحر که با فسانه عاشق همه گوش است مشب
کار و اعظم کن و هشیار کنش امی ساقی شیشه از غفلت خود پنبه بگوش است مشب
هر که با من تو پرسید تو هم میدانیش نیک دانم که چرا با تو بخوش است مشب
دی بآیین پریر و ز شکستی پیمان می کشاید بعل وعده دوش است مشب
بی زبان کرد مرزلف تواز سرگوشی ازین گوش دلم حلقه بگوش است مشب

غیرچشمک ز دولت نیست کہ بیگانہ من
با ولا پیش رخت روشن پیش است شب

عکس رخ تو محراب گبر درون آفتاب (۱۲) سیارگان چو ذرہ مغنون آفتاب

و باز دو به باز دو
 اشتغال حاصل می
 قرار داده است و کس می یابد
 را آفتاب و سیاه گان تر شود

۱۴ خون بگوید بیا بیا بیا
 ۱۳ ز غنچه غم
 ۱۲ آب در دیر و دیر بخت
 ۱۱ ز غنچه غم
 ۱۰ ز غنچه غم
 ۹ ز غنچه غم
 ۸ ز غنچه غم
 ۷ ز غنچه غم
 ۶ ز غنچه غم
 ۵ ز غنچه غم
 ۴ ز غنچه غم
 ۳ ز غنچه غم
 ۲ ز غنچه غم
 ۱ ز غنچه غم

سن بصد خون جگر آبا در دم خانه را
 سن دل بیرون نکر دم یک خدنگ چشم او
 سن هوا جوئی باشم دیده ام جو یا هست
 ما را نه نظر گر دید یک رنگی ز تو

آتش عشق تو در یک لحظه بنمودش خرد
 تا مثل شد دوستان دارند اندر دل حسا
 آب در جویم نباش چون او ان گری چو آب
 در خیال وی تو چشم بریزد خون آب

تا عرق از جسم او شد غنچه افشان ای لا
 در نمی ارزد بآبی موجه عطر و کلاب

رگس مست تر گفتند تا جام شراب (۱۵) چرخ مینا می کشد از ساعت کاظم شراب
 ز لب خاصان سر و خوش بهستان یاد او حلت جام پاز می حرمت عام شراب
 ابچیمت فتنه را را چاشت می آید پسند چشم مخمور اکتفا کرد است بر شام شراب
 پنبه در آغاز از مینا شکستن غم خورد باد را با پنبه می چسپند انجام شراب
 شوش بوش باد و جو یا بر صدای قلقل آت انتطاری می کشم ساقی به پیغام شراب
 ز خیال خام نچتن خامی منفرم مانند بخت می سازد جنون را آتش خام شراب
 در رگ و پی شب بوش خون اثر لب داده چون گدا بر کام خود آورده بر اثر شراب

دیوان

۱۵ شام مطهر شام گنج
 ۱۴ شام مطهر شام گنج
 ۱۳ شام مطهر شام گنج
 ۱۲ شام مطهر شام گنج
 ۱۱ شام مطهر شام گنج
 ۱۰ شام مطهر شام گنج
 ۹ شام مطهر شام گنج
 ۸ شام مطهر شام گنج
 ۷ شام مطهر شام گنج
 ۶ شام مطهر شام گنج
 ۵ شام مطهر شام گنج
 ۴ شام مطهر شام گنج
 ۳ شام مطهر شام گنج
 ۲ شام مطهر شام گنج
 ۱ شام مطهر شام گنج

۱۵ شام مطهر شام گنج
 ۱۴ شام مطهر شام گنج
 ۱۳ شام مطهر شام گنج
 ۱۲ شام مطهر شام گنج
 ۱۱ شام مطهر شام گنج
 ۱۰ شام مطهر شام گنج
 ۹ شام مطهر شام گنج
 ۸ شام مطهر شام گنج
 ۷ شام مطهر شام گنج
 ۶ شام مطهر شام گنج
 ۵ شام مطهر شام گنج
 ۴ شام مطهر شام گنج
 ۳ شام مطهر شام گنج
 ۲ شام مطهر شام گنج
 ۱ شام مطهر شام گنج

۱۲۰۰
 ۱۲۰۱
 ۱۲۰۲
 ۱۲۰۳
 ۱۲۰۴
 ۱۲۰۵
 ۱۲۰۶
 ۱۲۰۷
 ۱۲۰۸
 ۱۲۰۹
 ۱۲۱۰
 ۱۲۱۱
 ۱۲۱۲
 ۱۲۱۳
 ۱۲۱۴
 ۱۲۱۵
 ۱۲۱۶
 ۱۲۱۷
 ۱۲۱۸
 ۱۲۱۹
 ۱۲۲۰

چو شخون شیشه کردش بند تار آمین
 آتش سیال ز آب بمجمد شد نوش جان
 دور ساغر نشکند از چشم میگوشت خا
 دخت زر را دل گس از خون مینا شکش
 کف کند از جوش تاروی عرق کاک توید
 اختلاط فتنه سنجان طفل را از جاده برد
 نشسته او در سرما مثل خون برگردن است
 آتش افروز دبعالم آبر و ریزد بخلق
 ناخدا ترسان ز راه آب در آتش رون
 جام از مینا بچیند لب ز ساغری کشد

جورنگ محبت شد بیگنا مان را سزا	
ای و لا برگردن نیست الزام شراب	
ردیف بای فاری	

۱۲۲۱
 ۱۲۲۲
 ۱۲۲۳
 ۱۲۲۴
 ۱۲۲۵
 ۱۲۲۶
 ۱۲۲۷
 ۱۲۲۸
 ۱۲۲۹
 ۱۲۳۰
 ۱۲۳۱
 ۱۲۳۲
 ۱۲۳۳
 ۱۲۳۴
 ۱۲۳۵
 ۱۲۳۶
 ۱۲۳۷
 ۱۲۳۸
 ۱۲۳۹
 ۱۲۴۰

۱۲۴۱
 ۱۲۴۲
 ۱۲۴۳
 ۱۲۴۴
 ۱۲۴۵
 ۱۲۴۶
 ۱۲۴۷
 ۱۲۴۸
 ۱۲۴۹
 ۱۲۵۰
 ۱۲۵۱
 ۱۲۵۲
 ۱۲۵۳
 ۱۲۵۴
 ۱۲۵۵
 ۱۲۵۶
 ۱۲۵۷
 ۱۲۵۸
 ۱۲۵۹
 ۱۲۶۰

الفاتح هر چه نیک و بد آفتاب
باشد (سعدی اشرف د.)

ای ماه سپهر عوالم آینه دنیا
در آفتاب رو نشان از آفتاب
در کاشی چون آفتاب و در
در دل در اویم بگردن دنیا
سینه آفتاب روی
این شکی نیست

شهر ۱۳
مطابق صاحب زینت

تا نصیحت دل آگاه گشتار
غیب باد این را خشم کرد
نفیشت که ایم ۱۲
نیک نعلت گاه
و آرا گاه ۱۱

در نظر دار روی یار مخسپ

خواب در آفتاب رونه برد

من نه چشم تو ای نگار مخسپ

حقنه را خسته کی کند بیدار

از و لایک نصیحت صائب

دل آگاه گوش دار مخسپ

ردیف تایی فوقانی

شاخ گل در عالم گلشن نشان قدرت است (۱۴)

گلشن تخلیق رنگ باغبان قدرت است

حسن تاثیرش بهار بوستان قدرت است

از نسیم قدرش بسینی هوای چرم

نعمه ولسوز اویم از زبان قدرت است

طائر جان می شود دستا سرادربان قن

نونهالش را مرش بر آسمان قدرت است

دانه را از خاکساری شد نشیمن در زمین

سیل آب اندر تنش آب وان قدرت است

تا که بر روی زمین مانند ری می رود

حرمت و ملت همه زمرنهان قدرت است

و قهر ز جان بتن از خون ما دریافته

حمد خالق را اگر نوک زبانم امی لا

در بهارستان چو سوسن تر جان قدرت

دیوان

آن که خنده ز خورشید پیدا
عذر ۱۲

لله آتش در جهان در عالم و در
مجاورین بهیچ منی موقوفه جان و
تجلی است

لله آتش در جهان در عالم و در
مجاورین بهیچ منی موقوفه جان و
تجلی است

لله آتش در جهان در عالم و در
مجاورین بهیچ منی موقوفه جان و
تجلی است

لله آتش در جهان در عالم و در
مجاورین بهیچ منی موقوفه جان و
تجلی است

دل شیفته جمال یار است (۱۸)	آتش در جهان و میقرار است
از لطف نمان مگر قرار	باید که طپیدن آشکار است
شمشیر مکش که جسم و جانم	از گوشه ابروت نگار است
صد آرزوم شکسته دزل	بر من چه جفای روزگار است
از ریزش آب آتشینم	صحرای فراق لاله زار است
بلبل ز حزمین دهر نویدی	فصل گل و موسم بهار است
بونی بمشام جانم آمد	از طره او که مشکبار است
ای نرگس چشم یار جامی	جانم بصعوبت خمار است
ای مرغ سحر نفس فروکش	یک لحظه که انتظار یار است

بر خیز و لا که آب در جوت	
جان در تن و یار در کنار است	

شاهمنشته خوبان جهان بر سر جنگ است (۱۹)	سد دل دیوانه ثابته بنگ است
یک تپلکه بر پاست مراد صف مرگان	تا نیره بدست ستم شاه شنگ است

دیوان

پیشانی نامم در دولت
آب در جوی

سد بقل با افع
و تشبیه دیوار و ناریسان

با نقطه اش استعمال این
کرده اند (عاطف)

بهر خاموشی رسیده و کردم
رضای دل را با کلام سحر

می بندد سکنه رستوانه شاد
شک بقل بران

از مبراج
شیخ و ظریف و جان شوق
رینا و نقول و کات و غوب و دیگر
کامی شاه شوق و ظریف و
شیخ دل و کون و نای و کان
شک بقل بران

جان برون نول جی
مجموع زندگانی کردن و معانی

جان باطن و معانی
این مصدر کرده ۱۲

مجموع کوشش آوردن ۱۱
مجموع کوشش آوردن

مجموع کوشش آوردن
مجموع کوشش آوردن

مجموع کوشش آوردن
مجموع کوشش آوردن

کان ترک شکار است همه تن بسته خدنگ است
بزغاله بیچاره ما پیش پلنگ است
هر لحظه شکار دل عشاق بیچنگ است
در حلقه زلف تو مگر آمو لنگ است
نالیدن ما گوش ترا نغمه چنگ است
هر شدار که رفتن بر سر کو تنو لنگ است

جان برنش آسان نبود باخته جازرا
شکل نبود پیچ و خنجر ترکت آن شوخ
شاهین نگه را که ز چشم تو برون جبت
برکش ز شکار دل بیتاب غنان را
بید روی تو ناله فرو خور و نم آموخت
شکل نبود دست ز جان شستنی نمی یار

زین پیش نباشد به ولا وسعت مضمون
در میچوزین فکر مرا قافیه تنگ است

بیا بخانه چشمم که خانه خانه است
شکار خاطر عشاق بر نشانه است
زبان سخن تو یک آتشین بانه است
عجب مدارا اثر خال مهند وانه است
دلم چو زلف تو امید وارشانه است

بدریده سرمه من خاک آستانه است
بغمره چله بیفشان کمان ابر و را
تو آتش رخ حسی و شعلات جانسو
پریش تو مرا تشنه جبین کرد است
نگاه من سر مواز خط تو سرنه کشید

مجموع کوشش آوردن
مجموع کوشش آوردن

مجموع کوشش آوردن
مجموع کوشش آوردن

دیوان

مجموع کوشش آوردن
مجموع کوشش آوردن

مجموع کوشش آوردن
مجموع کوشش آوردن

له گاه عادت بقول
در اینجا استعاره باشد
دری آید

له گاه بقول آصف
در اینجا نام که از کلمه
دارد بقیه

له در زنده کن بقول
صاحب بگویم دنیا
الفاظ لطیف و خوش

له گاه عادت بقول
در اینجا استعاره باشد
دری آید

بشکل آینه حیرانیم شکفت مدار دلم ربود و تنم سوخت جان من بگداخت مرا که از لب شیرین تو کوکب من گفتمی ز آب خال خست جان گرفته ام می یار تقو بروی تو بادامی زمانه بیدرد	که در نگاه خیالم نگار خانه تست سنگمر اینهمه یک شعله از فسانه تست دلم تصدق الطاف خسروانه تست بیهن که در تن من رخ آن آب دانه تست صد آرزوی دل زار آنگاه تست
---	--

سمند طبع و آله نوره در جولانی است
 ز زلف تو اثر ضرب تازیانه تست

باش تسکین و راحت بر بساط خاک نیست (۲۱) فتنه ما گرد زخای آن بت چالاک نیست ماز جور مادر فرزندش غافل نیم گریه خون تو آثار شهادت آب کرد پرده رویت چرا پروانه دل آهست نقش سیرت چشم ظاهربین نمیدانم که هست	دوار من عافیت در گردش افلاک نیست تاجه باشد پیش چشم مادرش بیباک نیست آبریز دختر ز جریه پور تا ک نیست قاتل محزون ما جز دیده سفاک نیست شمع را پیراهن فانوس آتشاک نیست عکس صورت شاه آینه داراک نیست
---	--

دیوان

الفاظ لطیف و نو کردن و
شستن ۱۲

مهر در بهر مینا بجز صاحب
بهر مینا که باشد از بهر صاحب
عاشق خودی که باشد از بهر صاحب
مهر در بهر مینا بجز صاحب
بهر مینا که باشد از بهر صاحب
عاشق خودی که باشد از بهر صاحب
مهر در بهر مینا بجز صاحب
بهر مینا که باشد از بهر صاحب
عاشق خودی که باشد از بهر صاحب

مهر در بهر مینا بجز صاحب
بهر مینا که باشد از بهر صاحب
عاشق خودی که باشد از بهر صاحب
مهر در بهر مینا بجز صاحب
بهر مینا که باشد از بهر صاحب
عاشق خودی که باشد از بهر صاحب

گرچه بهر مینا حاجت تر یک نیست آتش عشق تو محتاج خرد و خاشاک نیست بند زلف نازنینان حلقه قمر کن نیست دامن هر کس که از آلودگیها پاک نیست ویده بیدر دوزخ و دالم نمناک نیست راست میگویند ابر دیده اسماک نیست قطره آبی هم از جوهر بتان بیباک نیست پارسا را آله افطار جز مساو کن نیست ز آنکه اندر دامن خورشید عالم چاک نیست	نشسته چشمش دل رنجور عاشق را بکشت شعله گیر دامنهای قلب سوزانند صبید دل در آشیان خود پرو پامی زند جز بهر بست و شوی فطرت دیگر و صفا ز آب آهمن تر نشسته چشم زره و قتلگاه تخم آفت در مین ل به بی آبی نسوخت اشک من از چشم یار افتاد یاران بنگرید قفل روز می آکاشایش نیست جز مفتاح صبر نیست از چاک دل عاشق حسینا ز خبر
---	---

گردش چشمش زند دوری بکام عاشقان
ای آلا زینو چه بیم از گردش افلاک نیست

دل من گر بدست دل ربا نیست (۲۳)	بدستم اختیار من چرا نیست
گرت سیل مرشکم رهنایست	چرا در ویده ماتش پان نیست

مهر در بهر مینا بجز صاحب
بهر مینا که باشد از بهر صاحب
عاشق خودی که باشد از بهر صاحب
مهر در بهر مینا بجز صاحب
بهر مینا که باشد از بهر صاحب
عاشق خودی که باشد از بهر صاحب

دیوان

مهر در بهر مینا بجز صاحب
بهر مینا که باشد از بهر صاحب
عاشق خودی که باشد از بهر صاحب
مهر در بهر مینا بجز صاحب
بهر مینا که باشد از بهر صاحب
عاشق خودی که باشد از بهر صاحب

مهر در بهر مینا بجز صاحب
بهر مینا که باشد از بهر صاحب
عاشق خودی که باشد از بهر صاحب
مهر در بهر مینا بجز صاحب
بهر مینا که باشد از بهر صاحب
عاشق خودی که باشد از بهر صاحب

معنی پادشاه را می گویند
پادشاه پادشاه را می گویند
پادشاه پادشاه را می گویند

معنی پادشاه را می گویند
پادشاه پادشاه را می گویند
پادشاه پادشاه را می گویند

معنی پادشاه را می گویند
پادشاه پادشاه را می گویند
پادشاه پادشاه را می گویند

معنی پادشاه را می گویند
پادشاه پادشاه را می گویند
پادشاه پادشاه را می گویند

معنی پادشاه را می گویند
پادشاه پادشاه را می گویند
پادشاه پادشاه را می گویند

دو چشمم رهبرت گم کرده راهم
نگاه نازکم از جاده ام برد
غبار آرد چشمم دانه اشک
اگر دل به دل راهی نبود است
نقابت پرده چشم جهان هست
بخونم پنجه تر کردن بجل شد
نگارم پاشد وافت دم از پا
کمش ز آینه حیرانی که پیش است
کشد دل ناله مادر یاد وصلت
حجاب دست من برزد نقابش
وجود آبرویم زاتش عشق

که نقش پا بر آبی دیر پانیت
که در نقش قدم رنگ خانیت
که گوید گردش چشم آسیانیت
چرا از ضمیرت در خفانیت
نگاهی نیست کو محو لقانیت
اگر قتل خارا خون بهانیت
دل از جاشد و عقلم بجانیت
صفاروی صفا صورت نمایت
فغان از سینه ام یکدم جدانیت
خدا داند که تاثیر دغانیت
بهین جز امشت خاکی بر بهانیت

شود نازل بجان مؤسکافان
ولا زلفش بلای آسمانیت

دیوان

معنی پادشاه را می گویند
پادشاه پادشاه را می گویند
پادشاه پادشاه را می گویند

عالم بالا بقول صاحب
عظیم

آب بافتن بقول مصنف
اللغات غرت و آب

برای این که آب از یک شیشه خوردن
نقول: اصفی اللسان

کتاب و بارگانه
مکتوبات و دستنویسات
در کارهای

۴۵

عبدالمطلب بن عبد مناف

بمردہ بقول مبارک
روان - ۱۳

تا قامت تو سرور و ان شد دل زار
از چشمت آب یافت دلم هم نگاه تو
اشک روان بدیده ما آب زندگیت
بیمهری تو یک سر مو لغز شتم نداد

صد آرزو بعالَم بالا سپرده است
شاهین و گلاب یک چشم خورده است
آب خضر کج چشم خورده است
جانم قدم برا محبت فشرده است

صبر و خرد و دوست و آشنایان و عشق
جانان کسی بحال دلش بی خبر و دوست

بوالهوس کاخ تمنا در هوس آباد بست
 ظالم از منع فغانم چون ره فریاد بست
 صانع قدرت چو نقش عالم ایجاد بست
 پیر تو قدرت بسکل ماه نو داؤش فروغ
 جان فدای آبدار چشم جان افروز من
 مرغ جان انما دست خود بدم زلف یا
 در دبستان نازل مشق سخن کردم رغیب

او هو الله اندر گره بست و گره بر باد بست
لویا بروی من دایمی الله و او بست
بر رخ یادم چشمش نقش حرف صا و بست
نقش ابروی تو چون از موقلم هزار بست
جوهرش نقش مرا در دیده جلا و بست
خفالت خویش از چهره برگردن صیاد بست
خویشم آیین بر پیشانی استا بست

دیوان

۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱
 ۴۷۲
 ۴۷۳
 ۴۷۴
 ۴۷۵
 ۴۷۶
 ۴۷۷
 ۴۷۸
 ۴۷۹
 ۴۸۰
 ۴۸۱

علاء نفیر

۱۲- قبول آصف
۱۱- قبول کردن - ۱۲

اللغات کما فیہ ازینغ و فوجو

تقول آصف اللغات زب
في بيتن - ١٠

زمین

رشته بزرگشت مرغان گر چه بهر یاد است
 تهمت بر روی زبان سوسن از ادب است
 تابجوی شیرخون تارک فرما دلبست
 خون عاشق لاله بر عمامه جلا دلبست
 گریه من نازگی بر صورت ناشاد است
 مهر که بهر آشنایان خنجر فولاد است
 آنکه بر جوشی علی آ بازو بیداد است
 ریش بابا سهره بر عارض داماد است

بنجیه چاک - ولم نمود و از تار نخاه
 بنده زلف تو (سنبیل) سرمی چید ز حکم
 از لب شیرین مگر زوقی زبان نیشته یافت
 تشنه او پیش تیغش دم نرود در گاه قتل
 تا نگرود و کلفتم بر خاطر نازک گران
 آبیان را خوش حرام شیر ماهی پیش نیست
 ز آتش فروغ درمی بروی کشاید ناخبر
 در شب عقد سنج دخت زر با یوره تا ک

عکرم ضبط گریه اش منصوبه پوشید و دست
خانه صبر و لا آ آب بر بنیاد بست

بگفتم صورتت نا آشنا نیست (۲۶) ز روی خشم می گوید چو نیست
بگفتم جان من جاغم فدایت بگفتا جان تو بر من فدایت
بسر گفتم مرا کاری بفرمای بگفت از من سر و کاری ترا نیست

مکرمه و دیرد-۱۲

بہار ماہی پرستی (شیر ماہی پرستوں)

مجلس دندان پزشکی باشد - ۱۳

معاصرین اشتعار باطنی
بازار اشتغال

درست است و در آصف

دیوان

شعبہ

الصفات برآب برآب
ت ۱۳
بهر

الحق في الدنيا والآخرة

[illegible]

ع
فوضه ان مشا

تفصیل این در تالیف
از امیر کور

خطاۃ النخل

مسألة - ۱۲

کتابخانه

۵۵

پیر الہ جان نبی برہ

خطاب کرو۔

پیش رو جمع

خانہ برون-میر

بسم الله الرحمن الرحيم

۵۵

نظام الخلق

چون کینه باشد
چاشنی

از درد - همردی
تقصیر است و عاصی
آنکه این درد ز خود
نکند

فلک خنده بگوید
چون بزم زین بخت
کردن - خنده کرد که
باشد خنده بخت

خواب نبردند
چون خفته بود
آبجیات دران شوق

چه می پرسی ز بیدل آرزو را
مریض عشق را درد تو دار و دست
دل پزمرده مار خب کرده
شکر خندی بلب درد فزونها
تو از بیگانه می پرسی خود را من
خجل از چشمه خضر تو عیسی
ز حال خاکساران تهیدست
روی دامن کشان دلهای ما چاک
شب وصل از جفا پیمان شکستی
گرفت آوازه ات اطراف عالم
بجوی کاکلت سنبلیله است
مال آه مظلومان چه داند
دلانت در وجود آرد عدم را

که تو دلدار می در دل جهان است
مرض منت کش دست شفا نیست
ندان کشته اکشت روانیست
بنام ایند که در آئین مانیت
باندازی که غیرت آشنا نیست
که اعجاز میحار با بقا نیست
چه میدانی سخاوت زیر پا نیست
چه چیز است این اگر تیغ ادنیست
عفاک الله که این شرط وفا نیست
چه می پرسی کجا هست کجاست
ربین منت دست صبا نیست
کسی کو در و لش خوف خدا نیست
دم هستی زدست و گویند نیست

دیوان

سبزه دشتاد باب - متفق و
کایاب - مجازد ۱۲

معنی: تخلص ازادی

معنی: تخلص ازادی

معنی: تخلص ازادی

معنی: تخلص ازادی

معنی: تخلص ازادی

معنی: تخلص ازادی

معنی: تخلص ازادی

کلام را فروغ از مهر معنی است
و لاسّت کش ما و شما نیست

نقش پای رهروان فکر استاد من است (۲۷) آنکه می گیر و بهلق طبع خدا داد من است
دولت کسب کمالی نیست میراث کسی جوهر ایران کنون در حیدر آباد من است
پایه حکم زمین شعر را که آسمان این جگر گاهوی که دارم منگ بنیاد من است
عکس بر وارید از لوح مزار دیدارم نقش خونریزیکه چشممست جلاؤ من است
هر چه رحم از دل برد آیین بیدار شکست آنچه رحم آر و بدل انداز فریاد من است
هر که یک را صد کند آن حلقه زلف دو تا آنکه صد در یک کشد این ام صیاد من است
خاطرت برگ خنا از سنگ دل ساسیدارم آتش از سنگ رویانیدن ایجاؤ من است
زامنین جانم نباشد ترک چشمت را خبر جوهر شمشیر او از اصل فولاد من است
چون پرمی بنده ان کنم صد را ز پنهان شکار شیشه دل مسکن عکس پر نیاؤ من است

عارض از زلفت بخون برن سیه پوشد چرا
حسن تعلیل و لا مصداق ایراد من است

دیوان

معنی: تخلص ازادی

معنی: تخلص ازادی

معنی: تخلص ازادی

معنی: تخلص ازادی

معنی: تخلص ازادی

معنی: تخلص ازادی

معنی: تخلص ازادی

معنی: تخلص ازادی

از جابرقتن بقبول
اصف اللغات از جابرق
اعتدال تجاوز کرد

روزن است ۱۱
مقصود این است که
بجای ما خدای

بیت نباشد مقصود از این بیت
که اگر عشاق را بی کار نظر
دهی - ۱۲

اصف اللغات
ازدادت بكون تقبول

وادی و گمراه کردن است
پس این بابا و

است با شد

رویف ثاے مثلث

عقل و عشق تو رفت از جا بحث (۲۸) تا شدم بر عارضت شید اعبث

خندها ت نبود بحال ماعبث اگر یه عشاق گرد ماعبث

سیل اشک دیدم از جادو برد
داشتم چشمی ز نقش یاجوت

بیک نگاهت سوی گلشن مشکل است / چشمم دارد دوزخس شهلا عبث

از طراوت رخت چشمیم همچو اشک
آه گرم از سینه شد مالا عبت

عاشقش را شمع رو روا نه کرد
سوخته چون شمع سه تا عجب

لجور و فاسر خاستی را مانند حشته
مردم انک و عده فوداعست

لاله احمد و داغش نیست کسر سوخت از داغ و داغ خود را عشت

ایم رفیقہ نے یہ دشتہ راہیں

سر نہ می چید ز فرمانت و کلا

نہیں جو رکالت الاعبت

روایت حسین عربی

بعضی را در این
شماره و امید است

سید ابوبکر بنی نو

جست و جست کردن

بکند شود و طرأست
۱۱-۱۲

کبریاں بربری
دل سوختن بجینی

12

دیوان

فوری

دون است - و
(دل بھونا) اسم

است از همین مصدر و

وَأَمَّا كَدُشْ

موسسه - دانشکده
برگال دیگران

11

L

معنی خود است - ۱۱
 دل خود بر قول بهار

معنی خود است - ۱۲
 دل خود بر قول بهار

معنی خود است - ۱۳
 دل خود بر قول بهار

معنی خود است - ۱۴
 دل خود بر قول بهار

معنی خود است - ۱۵
 دل خود بر قول بهار

شده بیا قوت لبست سرخی ز رمان محتاج (۱۲۹) باشد این طغیانی خود سر زنگه بان محتاج نشد الحمد کنون نیست بهار مان محتاج سبزه عارض تو نیست به بار مان محتاج جز بدروش مرضم نیست بهار مان محتاج بارک الله که او نیست به نیسان محتاج نبود ملح ملاحظت به نکدان محتاج من نه گویم که بود خوشه خوبان محتاج	شهرت لعل تو نبود به بدخشان محتاج اشکم از غفلت چشم بزین افتاد است دل کلفت زده ام خوگر حرمان شریف در زرخندان تو چاه نیست ز رویت آبی سبب در دل غم زده بی دردی اوست صدف دیده ما گوهر تر میسبارد ز آنکه لعل نمکینت بجهان شور فکند قد معشوق فرو دست ز عشق عاشق
شده مشهور خلافت سر و اوراق جهان طبع خاد تو و لایست بدیوان محتاج	شده مشهور خلافت سر و اوراق جهان طبع خاد تو و لایست بدیوان محتاج
روایف حبیم فارسی	روایف حبیم فارسی
پیشست نتواند که کند دست قضای هیچ بالعل تو اعجاز میسما بخدا هیچ	رومی لب جان بخش تو شد آب بقای هیچ (۱۳۰) از حکم خدا زنده کند عیسی میم

معنی خود است - ۱۶
 دل خود بر قول بهار

معنی خود است - ۱۷
 دل خود بر قول بهار

معنی خود است - ۱۸
 دل خود بر قول بهار

معنی خود است - ۱۹
 دل خود بر قول بهار

معنی خود است - ۲۰
 دل خود بر قول بهار

معنی خود است - ۲۱
 دل خود بر قول بهار

معنی خود است - ۲۲
 دل خود بر قول بهار

معنی خود است - ۲۳
 دل خود بر قول بهار

معنی خود است - ۲۴
 دل خود بر قول بهار

معنی خود است - ۲۵
 دل خود بر قول بهار

معنی خود است - ۲۶
 دل خود بر قول بهار

معنی خود است - ۲۷
 دل خود بر قول بهار

معنی خود است - ۲۸
 دل خود بر قول بهار

معنی خود است - ۲۹
 دل خود بر قول بهار

معنی خود است - ۳۰
 دل خود بر قول بهار

۱۰ روغن عیدندان
 ۱۱ آرد کدائی البرمان
 ۱۲ فانی برانداز بقول
 ۱۳ یک کی که بر عهد ششاید
 ۱۴ عهد پاک باد و خواه از آن
 ۱۵ خود خواه از آن و می جارد
 ۱۶ این قابل فانی گداست
 ۱۷ دل باخته بقول
 ۱۸ سن - از عاشق
 ۱۹ عکس از آن کوه و کوهن
 ۲۰ زین معنی است که درون حال
 ۲۱ خوش بان بقول

۲۲ صاحب عجم سخن ششاید
 ۲۳ متوجه شدن
 ۲۴ ملت عشق بقول
 ۲۵ بجا آید از حکم و نایز
 ۲۶ روش بقول و نایز
 ۲۷ عجم بر معنی قابل
 ۲۸ بدین نایز بلای عشق

ای نور نظر نیست بدور تو سکونی	وی عهد شکن نیست بعد تو وفا هیچ
ای خانه بر انداز دلم دست جفایت	نگذاشت بمن جزاوب و صبر و رضا هیچ
دل باخته ات دست طلب را بغل کرد	آثار اجابت نه نماید به دعا هیچ
ای خسرو خوبان بزم شکوه بزلت	گوشتی نه نهی جیف بر آواز گدا هیچ
احسان تو کرد دست مرا حلقه بگوش	ناید مگر از دست دلم جز بدعا هیچ
گر دید هر آنکو به جفای تو سزاوار	اورا نبود دغدغه روز جزا هیچ

دیوان

گفتند بسی گرچه درین طرح نر لها	
اما چو شود روکش اشعار و آلا هیچ	
رویف حای حطی	
بر زده چون آفتاب سرز گریبان صبح	پیش تو کردش نقاب شرم ز دامان صبح
جوش جنون از تویت گردل جهان صبح	راست بفرما که چیست چاک کربان صبح
آینه حیرت است از رخ تو آفتاب	سرمد کش غیرت است دیده حیران صبح
مهر دل آفتاب دید شب اندر بخواب	داو بشکرتش جواب از لب خندان صبح

۲۹ (سعدی در بیان صبح)
 ۳۰ نقاب کردن معنی
 ۳۱ آردن برود کردن و معنی
 ۳۲ آردن برود بهار بر نقاب
 ۳۳ آردن بهار این با نقاب کردن
 ۳۴ مهر در پناه معنی
 ۳۵ شست و شوی

مخبر از کوه یک در دوزخ

کر و گل اندر چمن شبنم گریان صبح
زانکه نگیرد دست را گرد بدامان صبح
پیش تو نقش آید آب آتش سوزان صبح
شام تو قرص قمر مهر بود نان صبح
از گهر آبدار پر شده دامان صبح
بر درخت آفتاب گوی بیدان صبح
کین گل دیگر شکفت در چمنستان صبح
سینه من دولتی یافت فیضان صبح
بر در کف اختیار مرغ خوش الحان صبح

گر یه شب اشک من غیر گند خند هن
کینه چسان یافت بار در دل پر نور یا
در جل آفتاب چون بود پچ و تاب
مبلغ خود را انگذ ز اشش شام و صحر
چشم من از انتظار شد مه شب اشکبار
پنج خور را شب کرد بچوگان خطا
مهر به پیش نهفت در گل خویش گفت
ضبط فغان چون بتی داشت و کلم گفتی
ضبط فغان در کنار زاله زوم بار بار

مهرسم ز خمت دلامی به پسند و لا

بخیمه ندارد و رواج پاک گریبان صبح

ردیف خائے معجمہ

نیست هرگز نگه هم برخ جانان گستاخ (۳۲) همچو آینه نسايد رخ حیران گستاخ

[illegible]

دیوان

نقد آریه تقدیر

ساجد و باطل - ۱۲
شام - معنی طهارت
از انی المصطفی

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

الحمد لله الذي جعلنا من عباده
الذين هم خير من عباده

خون دل چون نحر مزار که شد از بوسه زدن
 هند و خال تو بر صحنه و جا کرد دست
 کو بر تختی است بهیم چشمی اولاف دن
 و آنه خال تو بر آتش رویت خاموش
 بنگاری مردک دیده که زو نیزه بدل
 بوسه بزلف تو زد تنگ کشیدش بغل
 چشم من گریه خون از چه نسا زد که ترا
 بوسه بر بوسه زنده شور بعالم فکند
 من و قمری چه بود نسبت کو کو با نطق
 قطع که دند زبان تا بریدند سرش
 بی رضای تو نخواهد که بر آید زلم
 دست در دامن زلف تو زانو و حشمت
 خال بی مایه کند بر رخ او دعوت حسن

زنگ پان بر لب آن لعل بدخشان گستاخ
 کافری شد بخدا پیش مسلمان گستاخ
 همچو نرگس بود کس بگلستان گستاخ
 همه تن سوخت نشد همچو سپیدن گستاخ
 چشم لطف تو نمود دست بدبان گستاخ
 نیست کس بیشتر از نادان بیجان گستاخ
 بوسه زد سناغرمی بر لب خندان گستاخ
 طرزه خاموشی او کرد به قلیان گستاخ
 سر و شد همسر آن سر و خرامان گستاخ
 گشت با شمع خوش شمع شبستان گستاخ
 بی ادبیت بهوس نی بودارمان گستاخ
 شد مگر چشم من از خواب پریشان گستاخ
 مور گویند که شد پیش سلیمان گستاخ

لعل خون که خوردن
 خورده از آنجا که چشم غم
 قیاس است خندان و غم
 کو بر تخت قول تمام
 کو بر تختی بجنت است پس
 کو بر لطف کدورت سست که
 بخون آمد ده سناغرم
 دیوار بجان گستاخ
 فغان چشم است
 شوق گفتن یعنی

لفظ افکندن است
 بربل لفظ شوز در کربان
 دست با این رنگ
 کلتن دانست چهار
 در این زدن شکسته
 خواب پریشان بول

دیوان

صاحب بگویم خواب خوش
 در خواب بفرمودی - ۱۱۰

۲
الحکم علیٰ بعضی برابر و عدل
الحکم علیٰ بعضی برابر و عدل

بناشد - ۱۶

دلف دار غده - ۱۲

کتابخانه ملی ایران

○

میں کندہ سنبھل دو گل نگر میں یہ سجاں گستاخ
بندی عشق تو کر دید نہ بند ان گستاخ

دعوی ہمسری کا کل و نخ چشم و خیش
بوسہ بر سلسلہ یازند و چشم یزاف

زادب پاسبان کوی تو تنهاد و لا
مانده گویند با و نکته پند ان گستاخ

روپن وال مہلہ

شعله از دامن آتش نفسان برخیزد
نیست باکی که درگشور و فغان برخیزد
فتنه از عربدۀ تیره روان برخیزد
زمین شیۀ کاری او امن و امان برخیزد
آتش سیئه دادۀ میان برخیزد
شرط انصاف نبود اینکه نهان برخیزد
دل صد پاره من از سر جان برخیزد
پای بربادی من ذیل نشان برخیزد

و د آه از نفس سوختجان بخیزد
ضبط آیم بزندان آتش عشقت جان
گر ز چشم سیهت فتنه یاشد عجب
دام زلفت بکشد بی گنهان را دیند
سوز و چون بدل آزاری مابست کم
فاش میخواستمت راز نهانی گفتن
نقش فریاد دم چون نه نشیند بدش
خاک بر گلب چون شستم بد را چون خاک

دیوان

یوسفی غفوریل پیدائش
 چارہ زبیل لفظ شور تھال
 آن باصعد بر فاسق جان
 کرد است و فغان پیش
 یوسفی غفور و زار است
 تیر و در آن قبول
 راجد و یوسفی بدلیں

۱۲- میانه دارون قبل
۱۳- اودار کردن
۱۴- فتنه شناسی قبل
۱۵- صاحب چرخ
۱۶- در شربت گل
۱۷- از زمین
۱۸- از زمین
۱۹- از زمین
۲۰- از زمین

۱۰ نشستن بر زمین و غلبه
۱۱ زدن زانو بر زمین
۱۲ زدن زانو بر زمین
۱۳ زدن زانو بر زمین
۱۴ زدن زانو بر زمین
۱۵ زدن زانو بر زمین
۱۶ زدن زانو بر زمین
۱۷ زدن زانو بر زمین
۱۸ زدن زانو بر زمین
۱۹ زدن زانو بر زمین
۲۰ زدن زانو بر زمین

گنجهم بر رخ جانان چو زین بنشینند

تا ز خاکم خط سبزلب آن بر خیزد
تیغ ابرویش و لک در بر جان بنشاند
بامید یک ز زاعی ز میان بر خیزد

یار چون آئینه مهرش به پیشانی کند (۳۲) مطلع فکرم را چون صبح نورانی کند
کاکل شمع رخسار چون غبار فشان کند
بی نقابی تا جبین صافا و دراز پسند
از نیام چشم چون بیرون کشی تیغ نگاه
عکس رویت تا قدم در خانه چشم نهاد
شد ز خال میند و او بت پرستی آشکار
از زبان زلف تو دانسته ام طول طلق
باز چشمست دانه حال ترا در نگاه
حرف او آویزه گرد و بگوش بشن
تا برون رفتی ز چشم شد درونم بقیرا
سینه ام شکل سپردل را نگهبانی کند
یک صف مرغان من استاده بانی کند
می ندانم از چه دعوی مسلمان کند
عاشقت زین وجه دعوی باندانی کند
در حکومتگاه حسنت گرگ چوپانی کند
از زبان دلدار من چون گوهر افشانی کند
طفل اشکم را نگه گهواره جنبانی کند

دیوان

دافت اودن - ۱۲

جگر و معنی راحت و آرام
دوست قلندر و

معنی راحت و آرام طلبی
و بهار بر سر تحقیق ناز معاصرین

کتابت بقول
عظیم یعنی انبساط دل۔

طہارۃ اقبال اور سیدنا ایام
طہارۃ اقبال اور سیدنا ایام

سعادت - ۱۲

در حرم کعبه جان بسته ام احرام عشق
تا تن بیجان من از خویش قربانی کند
مشکل سخت است دامنگیر احواکم که یا
فکر جان من ننیدار دتن آسانی کند

در رکابش می دو و مضنون رنگین سخن
اشهب فکر و لا چون عزم جولانی کند

شنیدم مهر تابان بر سپهر چارمین باشد (۳۵) آلهی این چه خورشیدی که بالائی مین باشد
 گریبان تهلل و چهره ات خورشید زانند
 کشاد خاطر جانان کشاینج عاشق
 بسوزان نظارت از نگه پیوده ام راهت
 خیال شتم داری بدل از گوشه ابرو
 بر تیغ ابرو او آگبسته می شکلی نبود
 نگاهم دیده و دانسته سایه حیرت را
 ز دل بیرون نکردم ناو کثرگان چشمت را
 نگاه یار چشمم آب از یک چشمه می نوشد

[illegible]

دیوان

جان و آ ماده بکین
سائیدین - بقول
صاحب کو

نوشته شده است
در کتابی - باب این چنین که
نوشته شده است - ۱۳
انفکات - آیه این چنین که

۴ بقول بحر تافن و گنجین ۱۲

معنی نیشین فلان آب
معنی نیشین فلان آب
معنی نیشین فلان آب

معنی نیشین فلان آب
معنی نیشین فلان آب
معنی نیشین فلان آب

معنی نیشین فلان آب
معنی نیشین فلان آب
معنی نیشین فلان آب

معنی نیشین فلان آب
معنی نیشین فلان آب
معنی نیشین فلان آب

معنی نیشین فلان آب
معنی نیشین فلان آب
معنی نیشین فلان آب

معنی نیشین فلان آب
معنی نیشین فلان آب
معنی نیشین فلان آب

معنی نیشین فلان آب
معنی نیشین فلان آب
معنی نیشین فلان آب

ولا اگر منشین یار شد روشن شود آتش
مثال عاشق و معشوق دولای نگین شد

عارض تابان یار من مرا بیتاب کرد
می کند قطع نظر از من به بیداری مگر
بند لب تشنه حسن گلو سوز ترا
مگر مریض عشق را از آگریش چاره نیست
بیقراریهایی جانم ای فلک بیوختست
اشک باریدن بچشم عالمی قدر شکست
آب شد آخر دل چون ابر باریدن گرفت
آب عارض را بود رنگی ز تاب طره
از سز زلف تو باشد پای پیچیدن محال
آب روی او دلم را ماهی بی آب کرد
آگری می تیغ چشمت را کسی در خواب کرد
تا توان باید ز آب آتشین میراب کرد
آگری دانی توان چون حلقه گرد آب کرد
این دل صد پاره رانده پاره سیاه کرد
ضبط اشکم تو لو چشم مرا نایاب کرد
برق آه آتش نیم بین که سنگی آب کرد
جمع اضداد اینچنین رویت آج تا کج کرد
طالع در بند از زنجیر بیج و تاب کرد

شد تولایت ولا را مایه عز و وقار
حلقه درگوشی مراستغنی از القاب کرد

دیوان

نیش و خنجر و مثال آن
کافوشن فوش آینه و
نهایت خیرین
آب در گوش بقول
آب در دهان
معنی نیشین فلان آب

بهار کز یار حکم و زمان بقول
آن مثال آب
عقل حلقه درگوشی بقول
عقل حلقه درگوشی بقول
عقل حلقه درگوشی بقول
عقل حلقه درگوشی بقول
عقل حلقه درگوشی بقول
عقل حلقه درگوشی بقول
عقل حلقه درگوشی بقول

۱۰ در بیان بیخود و بیجا
۱۱ زلفش در پیش چو لاله
۱۲ زلفش در پیش چو لاله
۱۳ زلفش در پیش چو لاله
۱۴ زلفش در پیش چو لاله
۱۵ زلفش در پیش چو لاله
۱۶ زلفش در پیش چو لاله
۱۷ زلفش در پیش چو لاله
۱۸ زلفش در پیش چو لاله
۱۹ زلفش در پیش چو لاله
۲۰ زلفش در پیش چو لاله

از زبان بستن نشد اخفای از اندرون	سر بسوچین جنبیت حال دل افشا کند
گرمی باز احسنت می کند نقصان عقل	تا دل زلف عروس از کاکلت سودا کند
آتش روزار کند بر پنجه خورشید باز	دست گلگون تو اعجاز ید بیضا کند
حرمت می را سبب شد حلت خون غیب	خون ناحق دختر زر را مگر رسوا کند
هر که در بازارد نیار و شب آتش فروخت	نرخ عصیان را با تیب کرم بالا کند

ای و لا از یو فاجیسم و فامرگزدا
حسن او با او چه کرد آخر که او با ما کند

تا قفل زبان غنچه وا شد	۳۹ پیغمبر حکم او صبا شد
بلبل به هوای گل قدم زد	تا بویش بهدم هوا شد
نام آور شد هر آنکه نامش	مداح حمید خدا شد
محبوب خدائی و د عالم	قربان خست بیک ادا شد
جان را به شکار خانه دل	تمثال خوش خدا نداشت
معشوق چنین ندیده ام که	عاشق را طالب رضا شد

دیوان

نقطه نغز از زبان کرده است
۱۰ قدم درون - بگوید
۱۱ پادشاه از راه رفتن - بگوید
۱۲ مستعدان است که از فیکه
۱۳ روی گل همسفر هوا شد است
۱۴ بیخود در جوانی گل قدم نهاد
۱۵ در روز شنبه - بگوید
۱۶ هم سفر - بگوید
۱۷ نام آدم - بگوید
۱۸ کرم مشهور و صبا شد
۱۹ کرم مشهور و صبا شد
۲۰ کرم مشهور و صبا شد

۱۰ در بیان بیخود و بیجا
۱۱ زلفش در پیش چو لاله
۱۲ زلفش در پیش چو لاله
۱۳ زلفش در پیش چو لاله
۱۴ زلفش در پیش چو لاله
۱۵ زلفش در پیش چو لاله
۱۶ زلفش در پیش چو لاله
۱۷ زلفش در پیش چو لاله
۱۸ زلفش در پیش چو لاله
۱۹ زلفش در پیش چو لاله
۲۰ زلفش در پیش چو لاله

آب در دهن ک
آب در دهن ک
آب در دهن ک

کتاب در دوران
پیشرفت

اللفظ تبغي
ن أن أمد - ١٢

وہاں پیدا ہونے والے بچوں کو

کتابخانه ازاد - طبع این

قصص اللغات
کہ ہوں میں

من افترضه كامل

دائریہ

اطراف آن

کی شہرہ کی

بایستد از حضرت

دارم به محبتش خلوصی
زین وجه تخلصم ولادت

مرا نظاره حسن خورش حاصل اگر گردد (۴۵)
 حریفان باد در کامند و ما را در میان
 ز عکس طالعش پیداست در آینه گرد
 حریف یک نگاه او شود خفتان عشاقش
 نگاهش می بر آرد آب ز آتش نشسته کاوازا
 نمی خواهم ز دل آتش کشودن شب بخت
 چو دو دانه من چید محیط گنبد حضرا
 بشرح آتش عشقم نخواهم تر ز زبان بون
 ز آب عارض او آتش رخ می کشد بر دم

وَلَا جَوِينَہَ رَا یَا بِنْدَہِی نَامِنْدَہِی عَالَمِ
خوشا عاشق کہ اند جستجویش در بگرد

سلطان احمد پاشا در ۱۳ شهریور ۱۲۸۰
توقل آصف افغان را در طهران
مکمل بنده آوردن ۱۳
آتش زدن کاشان
قبلا صحت افغان کاشان
که کاشان ۱۳

دیوان

مجلسی سید فیض الرحمن
صاحب جو مجسمہ مسلمان
مجلسی ترمذیان قبلہ
مجلسی مفتی خوش نواز کسٹانی
مجلسی سید محمد آجوب قادیان
مجلسی دیکھو دنیا دار نواز کسٹانی
مجلسی کراڑا کٹر توحید خواجہ
مجلسی سرگودھا قبلہ
مجلسی سید سہیل شمس کسٹانی
سیرا برون

۱۰۰ قطعہ و بعضی شطرنج
معروف خانہ کراچی کے صدر
آجس و خانہ کراچی کے صدر
قائد سائنس خانہ کراچی

عاشق بنام عاشق
عاشق بنام عاشق
عاشق بنام عاشق

عاشق بنام عاشق
عاشق بنام عاشق
عاشق بنام عاشق

عاشق بنام عاشق
عاشق بنام عاشق
عاشق بنام عاشق

عاشق بنام عاشق
عاشق بنام عاشق
عاشق بنام عاشق

عاشق بنام عاشق
عاشق بنام عاشق
عاشق بنام عاشق

دلبر از طلب عاشق جان باز نماند
تا چنگ نفس من صد افتاد است
ناخن ناله من پرده دل ربه در
ز اب تیغ نگهت دست جان ستن به
قصه زلف تو بس جل کشید به مشب
بسته ام نقش تو در آینه چشم چنان
کنش تیغ نگاه تو در گرجان نبرد
عنکبوت نظرم تا کشید است اینجا
پای بندت بشا هین نظر تار نگاه
دوش در خواب من آن نو گه آمد و رفت
آمو دیده ام از سبزه خطرم نخورد
قص سینه خیمت نگران دل است
نقش پای تو مرا بر دهنبر آسان

عاشق از اهرموس دلبر طناز نماند
بر لب سینه شکست است که آواز نهاد
سینه از نغمه بی پرده نوا ساز نهاد
نفس سوخته را مونس مساز نهاد
حلقه بزم ترا طاقت ایجاز نماند
که به نقاش ازل حاجت پرداز نهاد
بسیحانفسان قوت اعجاز نماند
نگس خال ترا مهلت پرداز نهاد
بی سبب اوز شکار دل من باز نهاد
حیف در خواب گران دیده من باز نهاد
زانکه چشم تو زمستی قدر انداز نهاد
گبک را و غده چنگل شهباز نهاد
بند الحمد که حاجت به بگ و تار نهاد

عاشق بنام عاشق
عاشق بنام عاشق
عاشق بنام عاشق

دیوان

عاشق بنام عاشق
عاشق بنام عاشق
عاشق بنام عاشق

الحاج عبد الشكور - يقول

معاصرین و
اکلف طالب

۱۲-۱۳

ابن ازهر لا یشک

لغة اللغات غرق مشرق

اسلامیہ اسلامیہ اسلامیہ

چند کردن در بزم

بجای این کلمات

این باطل است

میرادف عشقہ

۱۰۰

فایده معجزه‌های حق تعالی را در کتاب خود بیان کرده اند و می‌گویند که هر کس این کتاب را بخواند و در آن عمل کند، از هر بیماری و آفتی محفوظ خواهد ماند و در آخرت بهشت خواهد رسید.

دیوان

۱۰- "آب برآتش مزاج
 کحل قول صف الاماغت
 بهت می کند آب برآتش
 با شکر از بهت
 ۱۱- "دشمن
 دشمنی که با شکر از بهت
 ۱۲- "دشمن
 دشمنی که با شکر از بهت

عبدالله بن عباس (رضی اللہ عنہ) کا کہنا ہے کہ میں نے رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کو دیکھا کہ وہ اپنے اصحاب کے ساتھ بیٹھ کر قرآن مجید پڑھتے اور ان کے دل کو قرآن کی تعلیم دیتے۔

نغمه فکر و آغله افکند بیارس
مهندیان را هوس ببل شیراز نهاد

تیغ ز سر درگذشت و رن من جان نماند (۳۸)
 آب چو از سر گذشت بیم ز طوفان نماند
 این دل آشفته را حاجت ندان نماند
 ناز ترا یک نظر در دلم ارمان نماند
 انزخ چون آفتاب خواب پریشان نماند
 وصل و فراق یکست چون بنیم جان نماند
 آب بر آتش مبان زلف تو چنان نماند
 عکس تو صورت ز بخت چشم تو حیران نماند
 از قره آبدار آب به پیکان نماند
 مصحف رویت بهین حافظ ایسان نماند

گر زش چشمت زنده دور بکام ولا
حلقه بگوش ترا باک زد و روان نما

५

معنی

کتابت در سبک نستعلیق

عاجب جبابہ

از قبیل

جی ڈی ایف

خط تین گهت حکم قضای باشد
عارض از لاف نهفت سچ خوشیدار
رهن چشیم تو دل برد و زرقم به پیش
مه و خوشید چه باشد چن باشد بفلک
گشتنم به که بود مرد و پسندی خویش
بخراسکم زین در شد و خوش بفلک
تا بود دست مر دست ز دامن گشتم
قامت اوست قیامت که اگر برخیز
ند به دل که ز کوی توروم جای گیر
کنند بادل افسرده چنین بیدردی
مگر بود معنی پیچید و زلفت عجب
مضم را که ز بیدردی او شد عارض
تا نگیرم اثری پای نیچسپم قدمی

خط تین گهت حکم قضای باشد
عارض از لاف نهفت سچ خوشیدار
رهن چشیم تو دل برد و زرقم به پیش
مه و خوشید چه باشد چن باشد بفلک
گشتنم به که بود مرد و پسندی خویش
بخراسکم زین در شد و خوش بفلک
تا بود دست مر دست ز دامن گشتم
قامت اوست قیامت که اگر برخیز
ند به دل که ز کوی توروم جای گیر
کنند بادل افسرده چنین بیدردی
مگر بود معنی پیچید و زلفت عجب
مضم را که ز بیدردی او شد عارض
تا نگیرم اثری پای نیچسپم قدمی

تاج حکم توراضی برضامی باشد
سجد هار و مکش قبله نامی باشد
بی سبب چشم به نبال چرامی باشد
عارضت شام و سحر کامی باشد
خون به فتوای خیال تور و می باشد
دامن اوزسک تا بهامی باشد
و عده وصل ترا پا به بومای باشد
فتنه خیر و بجهان حشر بیامی باشد
تا نیرسی که رسیق تو کجایمی باشد
هر کرا در دل او خوف خدامی باشد
مصراع ریختن فکر رسامی باشد
نوشدار روی لب یار و دامی باشد
در گریبان سحر دست دعامی باشد

خط تین گهت حکم قضای باشد
عارض از لاف نهفت سچ خوشیدار
رهن چشیم تو دل برد و زرقم به پیش
مه و خوشید چه باشد چن باشد بفلک
گشتنم به که بود مرد و پسندی خویش
بخراسکم زین در شد و خوش بفلک
تا بود دست مر دست ز دامن گشتم
قامت اوست قیامت که اگر برخیز
ند به دل که ز کوی توروم جای گیر
کنند بادل افسرده چنین بیدردی
مگر بود معنی پیچید و زلفت عجب
مضم را که ز بیدردی او شد عارض
تا نگیرم اثری پای نیچسپم قدمی

در زمین رفتن - ۱۲
عاجز به بر میا - بقول
صاحب بکرم بقول
و یا به بر میا - ۱۲
صحنی چیدید
بقول بهر خود آید زان
در گریبان یافت - ۱۲

دیوان

خط تین گهت حکم قضای باشد
عارض از لاف نهفت سچ خوشیدار
رهن چشیم تو دل برد و زرقم به پیش
مه و خوشید چه باشد چن باشد بفلک
گشتنم به که بود مرد و پسندی خویش
بخراسکم زین در شد و خوش بفلک
تا بود دست مر دست ز دامن گشتم
قامت اوست قیامت که اگر برخیز
ند به دل که ز کوی توروم جای گیر
کنند بادل افسرده چنین بیدردی
مگر بود معنی پیچید و زلفت عجب
مضم را که ز بیدردی او شد عارض
تا نگیرم اثری پای نیچسپم قدمی

آتش بر آتش زدن بقول
آتش آتش کین دادن - ۱۰
آتش آتش کین دادن - ۱۰

ما گل گیسو در چادر
ما گل گیسو در چادر
ما گل گیسو در چادر

درد بالا غول صاحب
درد بالا غول صاحب
درد بالا غول صاحب

بیا بچشم منی بگشاید
بیا بچشم منی بگشاید
بیا بچشم منی بگشاید

بیا بچشم منی بگشاید
بیا بچشم منی بگشاید
بیا بچشم منی بگشاید

بیا بچشم منی بگشاید
بیا بچشم منی بگشاید
بیا بچشم منی بگشاید

چاره در دل از بچارگی سازد و آلا	گر یه مستانه ام بر آتش دل آب زد
خالق حسن چو بطور تجلی میگرد (۴۵) دل آتش زده از دور تماشا می کرد بصورت چو دلم نقش تو پیدا می کرد گر نمی بود دلم را به دل او راهی بزمانیکه دل او بدلم داشت همی بر ضعیفان کرم پایه بلندان حسن است گر ز نیسان خبر از گوهر خود می گرفت او ندانست که وجه مضم بیدرست بنده مهر تو یک ذره سر حکم نیست بلیل فکرت من ز مرمره سنج غل است	دل آتش زده از دور تماشا می کرد عکس شپیت اثر می برل شنید می کرد بچه ره نقش ضمیرم بدش جامی کرد گاه بیگانه خیالم بدش جامی کرد مور بنگره که سلیمانش مدارامی کرد چهل گریه مادعوی دریامی کرد ورنه از در دل خویش ملاوامی کرد خشمتم ایچند که حسن تو د و بالامی کرد اگوش گل نغمه پسند هست تقاضای کرد
سخن فکر و آفتاب مکرر دارد	مطلع تازه چه خوش بود که آتش میگرد

آتش آتش کین دادن - ۱۰
آتش آتش کین دادن - ۱۰
آتش آتش کین دادن - ۱۰

دیوان

بیا بچشم منی بگشاید
بیا بچشم منی بگشاید
بیا بچشم منی بگشاید

از اسامی ماضی - بقول بهار

مراودن چنین پیش بقول بهار

ز بار و صف و طوطی بقول بهار

بیا بجزان دارد در آغوش بقول بهار

از اسامی ماضی - بقول بهار

نقش پدید نقوش بقول بهار

فعل عام در غیر جان

به حرکت

فعل خاص در جان

بلاکشان تو چون جام گرچه خاموشند
ز سبزی خط لب طوطیان چنین پوشند
صبا به نکبت زلف تو پا برنجیر است
ترا نه تو نشین بگوش گل کرد دست
بدامنم نرسد گردا اعتبار و فا
چو نشنگان تماشای چشم خونخوارت
عجب مدار که کشتی نجشک می رانند
صفای روی تو از روگشان محو گشت
بحیرتم که حسینا بگرم باری
شکار خاطر ما بر نشانه نظر است
بد و را و گس خال و عنکبوت نگا

ولی چو شیشه مرسته در تب جوشند
سمن بران - چمن بی خزان در آغوشند
عنا دل از رخ گلگون چمن فراموشند
که بلبان چمن نقش پرده گوشتند
بتان بر صحن عارض اگر قبا پوشند
که آب تیغ تو چون آب خضرمی نوشند
بکوی یار کسانیکه خانه بردوشند
که نقش زیور آینه بسا گوشتند
متاع خود بزر قلب از چلیفروشند
غیبت است که خوبان ز خود فراموشند
ندیده که ز یک چشمه آب می نوشند

ولا بمحورین غزل سخن گویان
ز قحط معنی تر مثل خاک خاموشند

دیوان

که مقصود از کباب شدن

است - ۱۲

دکتر - بقول بهار

مقال - مقصود اینست که

صفای روی تو از کسب

خدا می شود که عروسی تو

که عکس شان در آینه با گویان

تواند در نقوش نورانی

ش - آری یک چشمه خروان

فعل آصف الفات حکم سالت

فعل آصف الفات حکم سالت

فعل آصف الفات حکم سالت

فعل آصف الفات حکم سالت

فعل آصف الفات حکم سالت

فعل آصف الفات حکم سالت

فعل آصف الفات حکم سالت

فعل آصف الفات حکم سالت

فعل آصف الفات حکم سالت

فعل آصف الفات حکم سالت

فعل آصف الفات حکم سالت

فعل آصف الفات حکم سالت

فعل آصف الفات حکم سالت

فعل آصف الفات حکم سالت

فعل آصف الفات حکم سالت

۱۱- قطره زدن بقل صبر
 ۱۲- قطره زدن بقل صبر
 ۱۳- قطره زدن بقل صبر
 ۱۴- قطره زدن بقل صبر
 ۱۵- قطره زدن بقل صبر
 ۱۶- قطره زدن بقل صبر
 ۱۷- قطره زدن بقل صبر
 ۱۸- قطره زدن بقل صبر
 ۱۹- قطره زدن بقل صبر
 ۲۰- قطره زدن بقل صبر

دیده ام قطره زدن راه تو نامی باشد	قره از اشک روان آبله پامی باشد
چشم عشاق چو بر روی تو وامی باشد	پرده عارض تو پرده کشامی باشد
فاش کردی که دل من بغضامی باشد	لیک در دل تو ندانی که چهامی باشد
تا نقاب تو ز تار نگهم بافته اند	عارضت پرده کش آب حیامی باشد
صدف دیده مامت نیسان نهرو	گوهرش زاب خودش بیش بهامی باشد
یک اداسی تو بعشق بود مایه ناز	عشق دل داده این ناز و اداسی باشد
راز سبزه زلف تو خط فاش کرد	محرم راز گرفت ربلامی باشد
پرده بر روی کشتی بامی باغیر رخ	سر کی نام ادایت دو موعامی باشد
عکس این ماه زمین عکس پذیرد صرخ	فرق بگذر کجا تا به کجایمی باشد
بر سرم لشکر خزان تو گراخت برد	گوهر اشک خودم کیش فلامی باشد
زنگ گل از گل رخسار تو بر لبشست	ناز پرورد و چین تنگ قجایمی باشد
در نمک زار لب سبزه دیدن عجب	آتش رخ سبب نشو و نما می باشد
من وصلت نشوم شاد که شاد دیگر است	پلی هر نوش تو نیشی بغضامی باشد

دیوان

۱۱- بطلان است
 ۱۲- از راه بین بار
 ۱۳- است
 ۱۴- کیش نادان
 ۱۵- علم زمان سابق چون
 ۱۶- کیش نادان
 ۱۷- کیش نادان
 ۱۸- کیش نادان
 ۱۹- کیش نادان
 ۲۰- کیش نادان

۱۱- قطره زدن بقل صبر
 ۱۲- قطره زدن بقل صبر
 ۱۳- قطره زدن بقل صبر
 ۱۴- قطره زدن بقل صبر
 ۱۵- قطره زدن بقل صبر
 ۱۶- قطره زدن بقل صبر
 ۱۷- قطره زدن بقل صبر
 ۱۸- قطره زدن بقل صبر
 ۱۹- قطره زدن بقل صبر
 ۲۰- قطره زدن بقل صبر

۱۱- قطره زدن بقل صبر

مهرنگ جابودن باشد - ۱۱- مقصود شعر این است که نمک را چهره از نباتات پیدا کند الایجات منقش زمین که علاج آن است پس نمک را لب تو

دست و گرز زخم شک خنای چید ۱۱
 چشم بیمار تو دار و سر بالین گردش ۱۲
 چشم گرم گریان من ز اشک خست خیران ۱۳
 تا نگد بوسه زند پامی نگارین ترا ۱۴
 گفته اهل زبانت چه مسجد چه کنشت ۱۵
 تا دل وسیله چشمست بغمخوار می ل ۱۶
 او بد دل دل بر او صبر اسیرش بنگد ۱۷
 شمسین گر چه بچاک ست ند تر فوض ۱۸

دست و گرز زخم شک خنای چید ۱۱
 چشم بیمار تو دار و سر بالین گردش ۱۲
 چشم گرم گریان من ز اشک خست خیران ۱۳
 تا نگد بوسه زند پامی نگارین ترا ۱۴
 گفته اهل زبانت چه مسجد چه کنشت ۱۵
 تا دل وسیله چشمست بغمخوار می ل ۱۶
 او بد دل دل بر او صبر اسیرش بنگد ۱۷
 شمسین گر چه بچاک ست ند تر فوض ۱۸

دیوان

تقصیر دارم که اگر شکر لایق
 دلت نمود و کجاست فیض و نور
 چه تو بنده و بنده و در خورشید
 و جلال و جلال و جلال و جلال
 فیض از غنای کیم از طبعین
 انفس است دانت شاد است
 بسوی فیض خاتمه ۱۲
 حرکت بقول بار

بار منت بسر دزد خنای باشد
 دور و از پی خمیازه پامی باشد
 عارضت آینه چهره نهای باشد
 دیده ام آبد به نخل خنای باشد
 خانه عشق تو جانان همه جامی باشد
 غم جدا آه جدا گریه جدای باشد
 دل کجا صبر کجا یار کجای باشد
 بگل اند و دن خورشید خطای باشد

لکامو کرش زلفش شب قدر وصال
 رهنر مایه ایمان و لامی باشد

گر خیال نیستی از دل شود ۱۵
 چون نفس وجه مترا دل شود
 حرکت دل را چو لازم شد هوا
 در هموای او سکون مشکل شود

دست و گرز زخم شک خنای چید ۱۱
 چشم بیمار تو دار و سر بالین گردش ۱۲
 چشم گرم گریان من ز اشک خست خیران ۱۳
 تا نگد بوسه زند پامی نگارین ترا ۱۴
 گفته اهل زبانت چه مسجد چه کنشت ۱۵
 تا دل وسیله چشمست بغمخوار می ل ۱۶
 او بد دل دل بر او صبر اسیرش بنگد ۱۷
 شمسین گر چه بچاک ست ند تر فوض ۱۸

حساب دولستان دیرلی
شکی است مشهور ۱۳۰۰

دلاسا قبول ہوا

۴۴

سند کی کہ بدست اور سید

میل از درد و عزان -
محققین با شرح و تفسیر

۴۴

مفتاحیہ دوسری کتابی وارن

۱۰- نهانش-
 ۱۱- که یک یک بگوید قول صاحب
 ۱۲- غرضی از این-
 ۱۳- در کتب و قول مبارک
 از قول نهانش از این
 ۱۴- و هر که از این است یعنی
 ۱۵- نهانش-
 ۱۶- که هر کس قول را

دیوان

به حکم این اذن‌ها که در
 دولت و منصب است از
 ر و در کسب و خوار و مقصود
 این است که حسن طلبین
 دولت آنکه در این کسب
 و در تمام کسب و خوار و مقصود
 به هر چه که در این کسب
 گردد - ۱۲

از شمار ناو کت بستم ز بان
جان فدای آبدار چشم یار
خاکساری را کنم هم رنگم
من بکویت بیسترا را بیاکشم
غرغره در یامی تیغ چشم او
برد و محمل ناقه لیلی شد سوا
آب غفلت از نمرش بگذشته را
دو بدویم دامن دل می کشی
آبداری نیست جسد تیغ نگاه
تن بسنگ کودکان دادم جنون
د لبراد لگیری حیرم بجات
دراشکم بشکسته حسن طلب
از میان بر خاستن آسان گیر

تا حساب دوستان درل شود
 کوه لا سایم دم بسمل شود
 تادل صیبا دمن غافل شود
 راه رو آسوده در منزل شود
 ته نشین از جور سنگ دل شود
 تا سو مجنون خود مائل شود
 پای بر سنگ آمدن ساحل شود
 تا غبارم یک بیگ حاصل شود
 تشنه دیدار را قاتل شود
 تا عیار نقد جان کامل شود
 من بانم آرزو چهل شود
 تا دوی چشم کاسه سائل شود
 فتنه بنشاندن بسی مشکل شود

۱۱- در مورد بقول صاحب
۱۲- و صده شب و جان
۱۳- و در دافا نایه

۱۴- و در دافا نایه
۱۵- و در دافا نایه
۱۶- و در دافا نایه

۱۷- و در دافا نایه
۱۸- و در دافا نایه
۱۹- و در دافا نایه

۲۰- و در دافا نایه
۲۱- و در دافا نایه
۲۲- و در دافا نایه

چشم بر بامش کشادم نشدم از سر ریخت
دست نهاده بدوشتم روی غمین
این چه سیرجی هست کان بیدست پاره
بی وفا ایغامی پیمان را بر و زخم بر
طفل آتش خانه دشمن بود خلی شوخ چشم
سیل اشک ما بر ایت بر مقصد دست
جان من جان شما کین مایه شیدا هست

شیشه دلباهی عالم طاق طاق افتاد
ناخلاطت در دلم و هم نفاق افتاده
جان نشایت از ساز و یراق افتاده
و عده شب در میانش بر نفاق افتاده
آتش فروزست از رویه عاق افتاده
جامه بر چیدن دلیل کشف ساق افتاده
در ره شوق (چو در ال شتیاق) افتاده

چون کلامم را به نیش پور بردند و لا
شهر هم زن پیش در ل عراق افتاده

قشقه لاسر نداز داغ بلندانی چند
خار و پیرهنم ریخت بیابانی چند
هند و کاکلت ار چند بر انگشت بسی
باد و پیاکت از بادیه پیاپی ما

۵۲- کافر عشق بتانست مسلمان چند
دامنم خار کشید است ز دامانی چند
صحف روی تو شد حافظ ایمانی چند
ساغر آبله خار مغیلائی چند

دیوان

۱- و در دافا نایه
۲- و در دافا نایه
۳- و در دافا نایه
۴- و در دافا نایه
۵- و در دافا نایه
۶- و در دافا نایه
۷- و در دافا نایه
۸- و در دافا نایه
۹- و در دافا نایه
۱۰- و در دافا نایه
۱۱- و در دافا نایه
۱۲- و در دافا نایه
۱۳- و در دافا نایه
۱۴- و در دافا نایه
۱۵- و در دافا نایه
۱۶- و در دافا نایه
۱۷- و در دافا نایه
۱۸- و در دافا نایه
۱۹- و در دافا نایه
۲۰- و در دافا نایه
۲۱- و در دافا نایه
۲۲- و در دافا نایه

۲۳- و در دافا نایه
۲۴- و در دافا نایه
۲۵- و در دافا نایه
۲۶- و در دافا نایه
۲۷- و در دافا نایه
۲۸- و در دافا نایه
۲۹- و در دافا نایه
۳۰- و در دافا نایه
۳۱- و در دافا نایه
۳۲- و در دافا نایه
۳۳- و در دافا نایه
۳۴- و در دافا نایه
۳۵- و در دافا نایه
۳۶- و در دافا نایه
۳۷- و در دافا نایه
۳۸- و در دافا نایه
۳۹- و در دافا نایه
۴۰- و در دافا نایه
۴۱- و در دافا نایه
۴۲- و در دافا نایه
۴۳- و در دافا نایه
۴۴- و در دافا نایه
۴۵- و در دافا نایه
۴۶- و در دافا نایه
۴۷- و در دافا نایه
۴۸- و در دافا نایه
۴۹- و در دافا نایه
۵۰- و در دافا نایه
۵۱- و در دافا نایه
۵۲- و در دافا نایه
۵۳- و در دافا نایه
۵۴- و در دافا نایه
۵۵- و در دافا نایه
۵۶- و در دافا نایه
۵۷- و در دافا نایه
۵۸- و در دافا نایه
۵۹- و در دافا نایه
۶۰- و در دافا نایه
۶۱- و در دافا نایه
۶۲- و در دافا نایه
۶۳- و در دافا نایه
۶۴- و در دافا نایه
۶۵- و در دافا نایه
۶۶- و در دافا نایه
۶۷- و در دافا نایه
۶۸- و در دافا نایه
۶۹- و در دافا نایه
۷۰- و در دافا نایه
۷۱- و در دافا نایه
۷۲- و در دافا نایه
۷۳- و در دافا نایه
۷۴- و در دافا نایه
۷۵- و در دافا نایه
۷۶- و در دافا نایه
۷۷- و در دافا نایه
۷۸- و در دافا نایه
۷۹- و در دافا نایه
۸۰- و در دافا نایه
۸۱- و در دافا نایه
۸۲- و در دافا نایه
۸۳- و در دافا نایه
۸۴- و در دافا نایه
۸۵- و در دافا نایه
۸۶- و در دافا نایه
۸۷- و در دافا نایه
۸۸- و در دافا نایه
۸۹- و در دافا نایه
۹۰- و در دافا نایه
۹۱- و در دافا نایه
۹۲- و در دافا نایه
۹۳- و در دافا نایه
۹۴- و در دافا نایه
۹۵- و در دافا نایه
۹۶- و در دافا نایه
۹۷- و در دافا نایه
۹۸- و در دافا نایه
۹۹- و در دافا نایه
۱۰۰- و در دافا نایه

دل - شکر است و مقصود
حساب و دستان در

آن است که هر چه از دوست
بدر حساب آن باید کرد و بگوید

حساب آن در دل باید بود
بدر زدن - بقول

بدر زدن یعنی بدین نهادن است
حساب و دستان در

قول اصفیایان
بدر زدن

لا علامت جنت ز خود کرد و پیشانی چند
تا بیادت نرسد و عده و پیمانی چند
نا و ک چشم تو بر من زده و پیمانی چند
کاستین تو درید هست گریه بیانی چند
خواب از چشمم برد خواب پریشانی چند
شد روان قافله بی سرو سامانی چند
گفت تا آنکه بود در دولت ارامی چند
آرزو کرد و دلم از پی حرامی چند
حکمت آموختم ای دوست بلقانی چند
کرد پیر مرده همین روی گلستانی چند
دل ناخواسته ز دانه پنهانی چند
دیده باشی بسر کوی تو حیرانی چند
مدّت عمر نماند است مگر آنی چند

مرض عشق بلا نیست که درانش نیست
بی وفا هیچ نه پرسی که چو افتاد ترا
دوستان راست ز لطف تو حسابی در دل
تا بدامان دلم حبیب امیدم فاک است
بند بر دیده زنده زلف تو چون کاکل صبح
اشک من آب بر آیدینه چشمم زد و گفت
گفتمش جور تو تا چند کند ناکام
تا نیاید بزبان شکوه جور ت میان
گفته ام گر چه بحکم تو دلی منفعلم
دم سیر حینت لاله بگوش گل گفت
ضبط آهم که سکون داشت پشند نغمه
چشمم بر آینه روی تو نقشست در دل
بسل ناز و ادا را چو زنی تیغ نگاه

بدر زدن یعنی بدین نهادن است
حساب و دستان در
قول اصفیایان
بدر زدن

دیوان

از آن اصفیایان
بدر زدن

له قیاض نخلص
توب بشکر جنگ برستم

جمع دهم شعله بود

و اتفاق نهاد قبل شاهر

و اتفاق نهاد قبل شاهر

و اتفاق نهاد قبل شاهر

و اتفاق نهاد قبل شاهر

و اتفاق نهاد قبل شاهر

و اتفاق نهاد قبل شاهر

و اتفاق نهاد قبل شاهر

و اتفاق نهاد قبل شاهر

و اتفاق نهاد قبل شاهر

و اتفاق نهاد قبل شاهر

و اتفاق نهاد قبل شاهر

و اتفاق نهاد قبل شاهر

حیف از تفرقه و هر که قیاض نماید
جمع در محفل فیض شمع دانی چند

می ندانی که درین طرح رزین فکر و لا
به تو لای تو بگاشته دیوانی چند

رویف ذال عجب

یک حرف تلخ از لب شکر فشان لذیند	شیرینی لبست ز می ارغوان لذیند
از ترش خویشی تو بزم لذتی گرفت	چون شهید آب حسرت من دمان لذیند
سوز دل از لب تو نمک بر جراحت	باشد کباب بانمک اندر دمان لذیند
شفقتا لب تو بجان لذتی د	زین بیش میوه نبود در جهان لذیند
حاصل شد از سر ز قفش بوسه خوشی	سیدی بجز خوش ندیدم چنان لذیند
گیرد زبان بد کربش طرفه لذتی	کز گوش می شود بسخدا کام جان لذیند
از ترک عشق لذت عاشق شود فزون	چون در همن که مان شود از ترک نان لذیند
لذت گرفته ز قفش سبب و بهشت	نهر لبین شد از لب او در جهان لذیند
روشن شد هست و دودل من ز سودل	شد بر زبان شمع شبستان ازان لذیند

دیوان

است - ۱۲ -
جمع دهم شعله بود - ۱۳ -
و اتفاق نهاد قبل شاهر - ۱۴ -
و اتفاق نهاد قبل شاهر - ۱۵ -
و اتفاق نهاد قبل شاهر - ۱۶ -
و اتفاق نهاد قبل شاهر - ۱۷ -
و اتفاق نهاد قبل شاهر - ۱۸ -
و اتفاق نهاد قبل شاهر - ۱۹ -
و اتفاق نهاد قبل شاهر - ۲۰ -
و اتفاق نهاد قبل شاهر - ۲۱ -
و اتفاق نهاد قبل شاهر - ۲۲ -
و اتفاق نهاد قبل شاهر - ۲۳ -
و اتفاق نهاد قبل شاهر - ۲۴ -
و اتفاق نهاد قبل شاهر - ۲۵ -
و اتفاق نهاد قبل شاهر - ۲۶ -
و اتفاق نهاد قبل شاهر - ۲۷ -
و اتفاق نهاد قبل شاهر - ۲۸ -
و اتفاق نهاد قبل شاهر - ۲۹ -
و اتفاق نهاد قبل شاهر - ۳۰ -

که زبان مادری دارد و
دن بقول
مخاصرن بن حکم کسی را گویند
اهل زبان در عیاد و

کردن - بر فقط ذوق قوت
بهار - لذت و نشاط حاصل
ذوق -

ذوق حاصل کردن - لذت چشیدن یعنی این کرده است

[illegible]

دیوان

ایمانداران و شایسته‌ترین

گرد زبان فکرت اهل زبان لذت
کز اشتقاق دوست بان در بیان لذت
کام بهما بین شود از استخوان لذت
اشعار آبدار تو در هر دایان لذت

از گفتگوی لذت یک بوسه لب
در صرف عشق لذت لعل تو مصیبت
هر کس بجام خویش بر دوزخ دیگری
لذت چش کلام تو صاحب زبان است

ذوقِ ولّامی مازِ دلِ داغدارِ اوست

از داغ خوردنش نبود گرچه مان نید

رویف را می مهله

من ندارم جز درت ما و او بلجائی گر
عاشقت را نیست غیری که تو بجائی گر
عازم دشت جنون بپند سیر کوی تست
در سرش بنو بخیز زلف تو سودا می گر
و عده شب در میان تا صبح امر و شس
تا قیامت میبیر این دور - فرامی گر
شد بلند از خاک ساری های سطح زمین
و دل کرد است قائم هیچ مینائی گر
دلبر دل برده ز انسان که گردیدم دل
شد قرار از دست و نهنایم تنائی گر
چشمک چشم تو با اغیار قتل عام کرد
نیست کس که ندانم صفی مشتاقی باینی گر

له شادی گر قبول
 بهار که از غایت شاد و بخت
 دهم را بیان کرد و در پیش
 و شاد و دلگرمی شدن
 دید می شود به تحقیق
 واقفان معاصرین شاد و دل
 واقع شود - ۱۲
 این شادی است
 بهار باشد چشم
 بهار - عاقبت از این
 بهار - خواب - قبول
 بهار - پادشاه - بخت
 بهار - پادشاه - بخت
 بهار - پادشاه - بخت

زیر فرات و لا برداشت شادی گرا

ایهم اندر عاشقی بالای غم های دگر

برنگ ابر نیسان ریخت مینا آب و ساغر	ز جوش باده خیزد در نایاب و ساغر
بتائید شب زلف تو سرشاران غافل را	نماید عکس مست نیم خوابت خواب و ساغر
عکس ابروت تنصیف دور جام می گرد	برای سجده ام پیدا شود محراب و ساغر
بسیر عالمی گجام جم ایدل هوس داری	پنجتم و دوبرمین دور فلک دریای و ساغر
چو گیرد جام می زیر نقابش گاه نمی زن	بشوق جلوه زیر و صمدل بیتاب و ساغر
بدور دیده از عکس نگاهش در صافی	کند غرق تحمیر عقل را گرداب و ساغر
کشیدی جرعه از جام و تحریک لب می	بعکس کاکلت افکنده هیچ و تاب و ساغر
بیاض دیده در جام بویین پرتوی دارد	که جوشد چون ل بیتاب من سیاه و ساغر
خیال صبح دامگیر ساقی شده که می ترسد	چو دیده از روی روشن مهر عالمتاب و ساغر
نریزد می بجامت حکم می خوردن هساقی	که عکس عارضت پیدا است چون غاب و ساغر
گر می خوردن مهر و قران مهر شد روشن	که پیدا از آفتاب اوست آب و تاب و ساغر

دیوان

صاب است که تا نفعش میسر شود دوم سال
 که در علم مقصودش را نیت
 و فرغانه ۱۰۱ - ۱۲
 مردان که در این معنی حاکم
 صاب است که تا نفعش میسر شود دوم سال
 که در علم مقصودش را نیت

که این صاب در جادو قرار
 است که حسن در جادو قرار
 بداند می شود که آن از نفع
 خود بند کرده است و
 این صفت نقاب است و
 که بر حلقه نگاشته است
 بنظر آمده ۱۲ - ۵
 در بدست قرار نگرفته

دیوان

در دست حسن
 سائل شده است نجیب
 بر این پیش و عطا دست
 در این کس و به چه چیز
 من خالی نمی نامد و چه
 سائل که دست خود را
 طلب در آورده ۱۲

و لا آن ترک چشمش طرفه ترکیفتی دارد
 خمار آلوده بستی به شراب ناب و ساغر

این دل مضطرب نمی گیر و قرا (۵۹)	طفلی در بر نمی گیر و قرا
دور این چشم خمار آلوده ات	صورت ساغر نمی گیر و قرا
بیقرار یهای دل بی خواب کرد	شوخ بر بستر نمی گیر و قرا
اشک مارا دیده می ریزد برون	در صدق گوهر نمی گیر و قرا
کس بد و را و نمی دارد سکون	بر تن من سر نمی گیر و قرا
تا فلک شد حکمران روز و شب	خسرو خا ورنه نمی گیر و قرا
سرمزند بیتا بیم از دست یار	دل بر دلبر نمی گیر و قرا
از نقابت بنجر صائب که گفت	حسن در چادر نمی گیر و قرا

دست من چون سائل شد و لا
 تا بدستم زرنه نمی گیر و قرا

رویت زامی مجسمه

معنی این زوفا نه بزار
 دریا خا شام چون قدر
 که فی است که بیک در
 دل است چشم خا بیک در
 تر از کشت چاه آن کند
 چو کجا یاز بخت - قول
 معنی جانی بود در بخت
 آن باشد - بار بلفظ
 ناسوز گران کرد بخت
 فتح بر کسی
 حکمتی - بقلی بار بخت
 کردن اورا - ۱۱

ای بدل نزدیکی و از جلوهات دور نمون (۷۵)	از گرجانم قریستی و مجورم هنوز
دل بدست است گوید هر چه میخواهی کن	اختیار خود بدست خویش و مجورم هنوز
نقشت اند چشم من چون مردک درید	روشن از چشم تو چشم گشت و بی نورم هنوز
از گلت نوشی بکام نمیش مرغ گل است	شهد من وصف لب گردید و زبورم هنوز
من رضا جوی تو گردیدم دلت خصمت	در غم عشقت کشیدم ریخ و مسرورم هنوز
هر چه گوئی می کنم - افشای زاز دست است	دار از حکم تو حق گفت است منصورم هنوز
نشسته چشم تو بدستم کند در چشم خلق	مستی چشمت بچشم نت و مخمورم هنوز
ترک چشمت قتل عاشق کرد از جوش رواند	من دست ز گس بمیبار رنجورم هنوز
شور بچشم از خیال تیزی شور لبش	می چکد از دیده نادیده ناسورم هنوز
وادی عشقت صدای من ترانی هم نکرد	بالقایت بتلای آتش طومر هنوز

دیوان

صد قح بشکست بر سر نیست چشم قطره
ای ولاد را من تا گشت انگورم هنوز
روین سین مهمل

در جو یار تیغ حبابی ندیکس
بر روی آفتاب نقابی ندیکس
عشاق را بدست حجابی ندیکس
آتش بروی قطره آبی ندیکس
صدا خلگری نهفته بدآبی ندیکس
قائم بروی شمع حبابی ندیکس
صد سر نوشت خود و کتبی ندیکس
بر آتشی قیام نقابی ندیکس
اندر خمارست شرابی ندیکس
در یک پیاله آتش و آبی ندیکس
بی آفتاب همچو گلآبی ندیکس
خبر بر سر رسول چتر سحابی ندیکس
تا آتشی نوخت کبابی ندیکس

و چشم ابدار تو آبی ندید کس
حاجت پیرو نبود تا بحسن او
جز روی بی نقاب تو از تاب حسن او
جز آتش رخت که ز دسز خود می تو
جز خشم یارین که نهان شد بکلم او
جز روی روشنت که ز خوی قطره برو
جز دیده ام که بر خط عارض سیده است
جز آتشین عذار تو با پرده رخت
جز جام چشم او که بهیچانه دیده ام
جز چشم تو که جامع اضداد و صفات است
آب حیا بعارض گلگون شب وصال
در آفتاب ^{شده} روی تو افسرده از چیت
در یاب از کباب دلم سوز عشق را

نہاں کشید و در شب وصال

عارف گلگون یار از آجیا

چون آفتاب نیست که

کرم مسطح
مقصود از

کتاب مخصوص: کتب و کتب

ديوان

رسول اکرم صلی اللہ علیہ وسلم
اس کتاب کی روشنی تو

از آفتاب افروز تو کردی که در محو
سایه ی تو بودم و تو شدی

از آفتابستان به نوروز
من یکبار افشاره ببلخ است

از این کتاب می کنند

آفتاب فکلب
روی ماهیچہ

معنی بازدن بغیا نیدن است
و سید این

۱۲ - آذر ۱۳۵۷
کتابخانه مرکزی
تهران

المشايخ
الذين يأتون
من افغانستان

نامی حقیقی :- مولف گید کی این کی پانچویں

بعضی پند و اندرز

می ندانست که در سینه کشیده سر آتش
که بیک مرتبه سر زد و رگل تراش
ایکیمه میس تراغل مکن در آتش

دل من سرو حوافر وخت که زلف بنفشه
دامن حسن فشاندهست مگر آنچوین
آب گشتم درخت حکم و دهر این باب

پرده شرم تو سوزنگه گرم ولا
عاقبت کرد مرا با تو بر آبرانش

۹۰ ز تابش سخیم آبی که آبم میسند تابش
که در یکدم نشاندم گردش چیست بگردش
کشیدم در برت پنداشت بخت خفته ام خواهش
شگفتی نیست گرمی زره باشد سیر مهتابش
که آب از سر گذشت و عاشقان اند پایش
فغان دل بود لحسی که می خیزد ز مهرش
ولی حیران نکر دایمیه آن چشم پر تابش
کند آب سبیل تیغ چشم یا سبیلش

تیردم لذتی از بوسه آن لعل خوش آتش
بر عجم آشنائی شد کنا راز دست عشق
بصیرت با ختم از چشم بلبند نور سیمایت
مهر ویش کند صد شانه دوزخ لطف شب یلدا
علو نبوت مایل عجم را کی کند پروا
شود ماخن زن دل‌های مادر پرده ابروی
بگناه گریه ام نگر نیست بیدرم بغنغورای
هر آن سالک که باشد شسته ویدار غزالی

دیوان

فان گذشت ۱۲

شده و کلمات از کمال غری
و ادب - ۱۲

انتہائی دشمنانہ و زورناک شب
کروں میں ملے گا۔

الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

۴۰ محله آب سبیل۔ بقول نصف اللغات آب دلف کہ کی عوض از ان اشتغال کنند۔ ۱۲

عبدالله خان نادرشاه
مجلس شورای عالی
کتابخانه

کتابخانه
مجلس شورای عالی
کتابخانه

کتابخانه
مجلس شورای عالی
کتابخانه

کتابخانه
مجلس شورای عالی
کتابخانه

کتابخانه
مجلس شورای عالی
کتابخانه

شود اندر حیریم ابروش قربانی لها
ولا پاس ادب بر طاق نه بد تیغ آیش
ردیف صادمه

گر بخت بیه رخت شد ز چمن گل مخصوص (۹۱) گشت بانا که من نغمه بلبل مخصوص
گرچه علت نکین است و مشک گرفتاری
عاشقش زلف عروس است ولی زلف صبا
گرچه دل داده او کاکل صبحست ولی
اختیار تو بدست است پی جور جفا
وقت خوش بزم طرب فصل بهاران شباه
گرچه شد دولت دنیا بتر و دجال
از پس علم خطا در گذرای جان وانی
دشمن در کاکل زلفت بیان بختی بود
می کشد گرچه سر پای تو دل را لیکن
باز و نوا که قفل مخصوص
دل عاشق بود ای جان بتو گل مخصوص
پیش عارف بود از جمله تجا بل مخصوص
گفتم آن فائق ازین این بر طاول مخصوص
بگره قاری دل حلقه کاکل مخصوص

دیوان

کتابخانه
مجلس شورای عالی
کتابخانه

صاحب دلدل را شاد
به تهنیت علی علیه السلام ۱۲۰

صاحب دلدل را شاد
به تهنیت علی علیه السلام ۱۲۰

صاحب دلدل را شاد
به تهنیت علی علیه السلام ۱۲۰

صاحب دلدل را شاد
به تهنیت علی علیه السلام ۱۲۰

صاحب دلدل را شاد
به تهنیت علی علیه السلام ۱۲۰

صاحب دلدل را شاد
به تهنیت علی علیه السلام ۱۲۰

صاحب دلدل را شاد
به تهنیت علی علیه السلام ۱۲۰

صاحب دلدل را شاد
به تهنیت علی علیه السلام ۱۲۰

صاحب دلدل را شاد
به تهنیت علی علیه السلام ۱۲۰

صاحب دلدل را شاد
به تهنیت علی علیه السلام ۱۲۰

صاحب دلدل را شاد
به تهنیت علی علیه السلام ۱۲۰

در دل از چشم تو تیر می رگ گل مخصوص
حلقه او شده در وصف تسلسل مخصوص
بنده با بندگی صاحب دل مخصوص
مورد و جود ترا صبر و تحمّل مخصوص
لیک اندر نظم چشم تا مل مخصوص
که نشد قافیه با باب تفاعل مخصوص

لاله باد افع نماید اثر زخم دوش
زلف او گرچه کمندی به تطاول شد لیک
شهبواران طریقت بجهانند بسی
شاه از پی عشاق جفایت حاتم است
نکته سنجان منظره گرچه سخن می فهمند
امی ز خود رفته درین باب مکن بحث نرید

نغمه های همگان گرچه شنیدیم ولا
لیک در باغ غزل بلبل آمل مخصوص

رویف ضامن مجسم

زینت افزای چین گل بگلستان عارض
دامم آبی کشد از چاه زرخندان عارض
چشم بد و دور که باشد چمنستان عارض
از مه و مهر بود جلوه فروزان عارض

مایه حسن و بهار رخ فو بان عارض
باغبان چین تو ای جان عارض
روی گل زلف تو سنبل خط سیرت یگان
سبزه اش نیچه خورشید خطش باله ماه

دیوان

صاحب دلدل را شاد
به تهنیت علی علیه السلام ۱۲۰

۴۴

۱۲-۵
چین نماز بقول صاحب
امام کہ در نماز جماعت پیش
و دیگر

پایا باشد
عاطف از ساز خواننده ۱۱

وہن یقول
نہ از غیبناک شدن
خاکین

۱۲- عارض - در تریک

لا انا خير مني شهود - بل مني

که از برای سعادت

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مصحفی بر سر آتش که محفوظ بماند
ابروت مصرع و بیت الغرلی از خطاب
خال مشکین تو باشد حجر الاسود ما
ابروت طاق حرم و مکت پیش نماز^{۵۲}
بزم عشق بود از رخ روشن روشن
رمبزللف دو تا حامل یک دام بلا
منقش بر سر چشم است که از راه کرم
حلقه زلف تو تا دام کشید است برو
عارض^{۵۳} افروخت برین افسرده چو
سهره چند نقابی ست بدام و دعوک
شاگهان^{۵۴} گر چه پندم نبود دغری

۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱
 ۴۷۲
 ۴۷۳
 ۴۷۴
 ۴۷۵
 ۴۷۶
 ۴۷۷
 ۴۷۸
 ۴۷۹
 ۴۸۰
 ۴۸۱
 ۴۸۲

غزلم آینه طلعت جانان است و لا
بتمشای رخ خوشده حیران عارض

دیوان

در آفرینش این معنی عالی را چنان
بیان و مفسر کرده و جمیع اعدا
و نوازندگان را در آفرینش و کبریا
و انوار الهی جمع آورده و تحمیل
و درودستان - و این از غیر قابل
باشد و این را در یک روز
در یک قصیده زیاده در یک
محل بیست و نه هزار و صد

مطلع حسن مطلع - بقول
 صاحب یونان بیت دوم از
 از ناله فقیده که بعد
 مطلع باشد ۱۱
 سر زشت - بقول
 صاحب یونان علم زان فقیه
 و خطیبانی ۱۱
 خاشاک بن بول
 در پیش و نشن و نو کردن
 چشم خوابانند - ۱۲
 در پیش و نشن و نو کردن
 چشم خوابانند - ۱۲

ر ویف طامی حلی

مطلع حسن تو شد بر صغیر خسا خط	مطلع حسن گویا است حسن مطلع اشعار خط
سر توشت عاشقان باشد خط سیما یار	خط کشد بر کاغذ لب از خط گلزار خط
چشم ستش چشم خوابانند ز زگرش چین	می نماید سبزه خوابیده را بیدار خط
خط بطلان میکشد بر یاس - امید صال	شوق وصالش میزند بر پنج هجر یا خط
زخم خط آبدارش کر کشد آبی چرباک	زانکه شد بر زخم سبزم مهرم نه نگار خط
مصحف روی ترا خط است زحل آنبوی	آیه حسنت بود در مصحف خسا خط
بود سر مشق جنون از فتنه جشش ولی	از خط فرمان او بیرون نشد ز نهان خط
فرق نازک کهکشانشان - ابروی چهارم لال	مهر و مه باشد و چشمش گنبد و وار خط
عارضت آتش پرست آمد کتابی کا و است	همند و خال ترا شد در کمر زنا خط
عارض او ماه کامل را مقابل نقطه است	هاله می بندد برویش چون خط پرکار خط
از غبار دل نویسد نامه در خط انبیا	از درون او بیرون می آورد آنا خط
حرف حرفش تر جان از پنهان است	نامه سبسته را شد محرم اسرار خط

دیوان

بقول آصف اللغات - بیانی
 پنج آمد در خط پنج بقول
 چهار بیغنی هم آن - ۱۲
 کا ز کتابی بقول
 صاحب یونان بیت دوم از
 منسوخ دارد مثل عیسی
 دیو سوسی - ۱۲

۱۲ - از آنکه در دل کینه باشد
 ۱۳ - از آنکه در دل کینه باشد
 ۱۴ - از آنکه در دل کینه باشد
 ۱۵ - از آنکه در دل کینه باشد
 ۱۶ - از آنکه در دل کینه باشد
 ۱۷ - از آنکه در دل کینه باشد
 ۱۸ - از آنکه در دل کینه باشد
 ۱۹ - از آنکه در دل کینه باشد
 ۲۰ - از آنکه در دل کینه باشد

قیمت غنچه شکست امروزه دبا ز حسن برهنه دلها حصار می ز خط عارض کشید این دولب گر چارگرو دلدتی دارد نهان	غنچه افشاست و غنچه خیز و غنچه بار خط شد محیط خانه را خار سردیو از خط حسن خطا گرد و دبا از اجتماع چا خط
---	---

باشد او گردی سیمی بر در دندان ای و لا گوئی سیه برست نیشان	
---	--

رویف طای مجمه	
----------------------	--

آمدی از چه درین می کده پنهان و غلط بوسه بر عارض خوبان بر تو نیست روا می کنی منع می و باده بنزد تو حرام این چه داری به بغل و قمر بی معنی را وائما ز مزمارات از غضب قهر خد است تو بنادانی خود شو به جهنم وصل آنچه در خانه کنی کس نه کند در محفل	نیست جائز بخدا دخل تو ز نیشان و غلط می زنی شام و سحر بوسه بقرآن و غلط نیست ذوقی بلبت از می عرفان و غلط آیتی چند بخوان از خط خوبان و غلط بوده بی خبر از بخشش یزدان و غلط ما بفضل و کرشم وصل جانان و غلط حیف باشد که دولت نیست پشیمان و غلط
--	--

دیوان

لب عاشق - در خط
 مستحق از دست که در وقت
 بوسه اخیل صوری نگیرد

۴
تاریخ شکار - دس
روز و ماه و سال

۴۵

فغان کی بی بی است

نقیر صا ح

وزارت کردن و خوشی

۳۰

بغداد

۱۲- غول بیا

اور پالین من رسید آن دم	گفت تاب و توان خدا حافظ
-------------------------	-------------------------

حسرتی میبزم و لا باخوش

۱۰ و نه گوید که مان خدا حافظ

روین عین مہملہ

دو دانهم بر لب گلفاری من همچو شمع (۹۹)
سوختم از آتش چند آنکه خاکستر شدم
جان من از آتش جانم کن از من سوال
از من آفتان میرویی هست خاکم زنده باش
(از آتش روشن چراغ جان) بفا نوس تنم
خون صبحی و شب وصل هست و انگیر ما
زلف عیار تو دارد در کف از عارض چراغ
جان فدای روی روشن کرده ام پروانه
صبح چون برداشت یام از رخ روشن نقاب

سوز جانگازم نهان در کسوت تن چمنچشم
نوده خاک ستم گردید دفن چمنچشم
میشود سوز دلم از روی روشنی چمنچشم
می بزم زوق اجل از رنگ امن چمنچشم
از هوای نفس شه همواره ایمن چمنچشم
زاکه بی شمع زخا ولی است مردن چمنچشم
وز در آن بود کسی در حسانه دشمن چمنچشم
تائب خودی مکد معشوق زین چمنچشم
مهر در فانوس خجالت داشت مسکن چمنچشم

دیوان

استعمال کرده اند (مدریعیان)
 سه زب یکیدن شمع این
 دقیقه روشن شد و کوهن زنده
 لب لعل آب آفرودست ۱۲

چون شب دیگر زلف یار عارض انبخت
طلعت خورشید شد در روز روشن مجموع

دوشنم یدیم در حضور لایزال او ولا
بود در نرم تجلی شمع ایمن همچو شمع

رویف غلین معجبہ

دی که همدم ابروی یار شد خشم تیغ (۹۴) بجویش سر تسلیم کرد خشم دم تیغ
نیکس جوهر ابروی او که زنگار است ق عیان شود خطه از بهیت مجسم تیغ
فرو رود بجگر همچو زنگ در پولاد شود محبت جوهر قضای بهرم تیغ
اجل قبضه جان باز و خون بگردن آوشت بر تیغ ناز تو قربان شود خشم و چم تیغ
بر آتشین دل من آبدار چشم مزن شود ز گرمی آتش از آله دم تیغ
بر آب دیده من (حالتیکه درین است) پل است بسته تیغ نگاهت از خم تیغ
بحیرت است میحاز طر من اعجازش که مرده را لب او زنده کرد از دم تیغ
فکار کهنه آن آبدار چشم ترا بر سینه پرت شود ز خشم جز بر هم تیغ
بعکس جوهر چشم تو در سیه آیش خجسته داغ غلامی است بر چاچم تیغ

نصف الفغات که از پنج باقی ماند
 عیال هم بقول بران
 در دوم پیشانی را گویند و چهار
 نایب خوانند و پنجم اول و در این
 هم آه ۱۲

دیوان

آب بر قبول آفت
الفاظ کثرت از پنج ۱۲

آفت لغات کثرت از پنج قبول
آفت ۱۲

زخم بر قبول آفت
آفت ۱۲

زخم بر قبول آفت
آفت ۱۲

زخم بر قبول آفت
آفت ۱۲

زاد از نگاه است کشیده زخم آب
چو زخم من نه کشیدش نیام تنگ بر
بدوق قند مگر بشوق بوسه چشم
بیک نگاه دو پیوسته ابر و بینی
ز تیغ ابر و آتش لبم بگاه طواف
بیک کرشمه دودل کرد عاشق خوا
شد از نگاه تو پیدا خدنگ ستارش
دو چشم من به هوای دوا بروت جانا

لبش بد لذت تیغ تو میسر زدم تیغ
نماند غم درم کس به هر محرم تیغ
کشتا زخم کهن لب بجنبه قدم تیغ
ز ذوالافت را خبر داخبت توام تیغ
بر دبطاق حرم ذوق آب زرم تیغ
دو تیغه بازی چیتت بزخم پیهم تیغ
زا برو تو هوید اکمان رستم تیغ
سفینه ایست که گردید غرق دیم تیغ

بعارض گل زخم و لا بگلشن دل
ز قطره قطره خونم چکبک شبنم تیغ

ردیف

شد نقد روان در طلب سیمبر صرف (۶۸) و عشق تو بی مایه بود این قدر صرف
کردم همه شب جمع بچشم آب جگر
هر قطره او شد به حای سحر صرف

کسی که در دوق برود
کسی که در دوق برود
کسی که در دوق برود
کسی که در دوق برود

دیوان

گفتند که از آنکه در بهار دانا
کردن ۱۲
الفاظ کثرت از پنج قبول آفت
کسی که در دوق برود
کسی که در دوق برود
کسی که در دوق برود
کسی که در دوق برود

کراہہ - از شخصی ساکن -
در چشم مست بیمار ذکریان
کرمی چشم مراد

طه
فغات رسم ایران

کیک پیسٹریمر

اعتقاد کافی که
اینکه گذاشته

تتميز بـ

ایک برائے چہرہ نہ ہو
اسلامت آدن

از دیوانه در

ن۔ بقول صاحب
فی شمارہ ۱۲

کودن - ۱۲

کتابخانه عمومی

پرواز کند طائر منم بخیاالش
 شد آبد به نخل خنا اشک خنائی
 ما طالب علم نظر ستیم به بخوی
 آن به که به دل سوزی عشاق جگر سوز
 من آب بر آینه نه ریزم بقضایت
 چشمم ز پای بوسه پای تو نمودست
 در گردش دوران نه چنین حادثه سر زود
 شد وقف غمت چشمم تر و ناله چشمم
 بی ما گیسوم کرد مگر خانه بدوشم

صد شکله که شد در ره اوشت یرم صرف
 در پای خابست تو شد چشمم ترم صرف
 کان گردش چشمم تو بود و نظرم صرف
 یک ذره بفرمای ز سوز جگرم صرف
 شد در سحر آینه چشمم ترم صرف
 در حلقه خلخال تو تار نظرم صرف
 کرد هست که در عشق تو زیر و زبرم صرف
 در راه فراق تو بود خشمم ترم صرف
 در بندگی عشق تو شد فال و نوم صرف

مذہب جو ہمیں بھی پڑا ہے

ممنوع من القول حسب
مختار بعضی کرام الدین زمانه

بہارِ روز - ۱۲
خانہ بدوش - کنایہ
مردم آزاد کو

روان

تبرکات (مجله)

تلفات آبی که در استانهای

13-11-19

1

در وادی عشق است ولابی سروسا

شده آبله پای در آب غنم صرف

روپن قاف

بود و لم یبخیب را از نام عشق (۶۹) داد و بمن احسن تو پیغام عشق

حضرت آیت الله العظمیٰ (مبارک)

مؤلفات آبی کرد
مؤلفان - ۱۳

1

...the ... of ...

کبریا سرور درگاه
 صاحب عرش عظیمی شایسته
 در چشم ما
 چه غنچه غزل و غزل
 در دشت چمن و گلزار
 در کمال
 چه ایام معنی است
 در آن زمانست تو بهیم می کنی
 و آن آردن غزل و غزل
 بیدار شد عشق معنی از بهار

فی خسر م بود با غزاو یک سر مونیست مرا اخراج نور سحر ظلمت شب شد مرا چون نه کنم دعوی پیغمبری چادر عریانی من شد لباس از غم پابندیم آزاد کرد شد عوض نشه خوارم فروز در نظرم خام بود بخت مغز عشق بتان حامی ایمان مات شد حرکت مایه تسکین دل وعده فردا بقیاست رساند	فی خسر م بود ز انجام عشق عاشق تو تابع احکام عشق دامن صحبت مرا شام عشق یافته ام از دولت الهام عشق من ز ازل بسته ام احرام عشق تا لقب زلف تو شد دامن عشق خورده ام از زگرش و جام عشق یخته شد آخر هوس خام عشق کفر بود داخل اسلام عشق بردم ترار دلم آرام عشق بود بنا کامی من کام عشق
---	--

دیوان

گفت زار باب معانی و لا
 دو جنونم شده ایهام عشق

مذہب کو دین کا نام نہ لے کر

محبوب و محترم

از کربان کده ۱۲

دین است بهار
گلستان اشک حسرت

مذکورہ ذکریں کردہ برہم دوق قاضی ۱۲

کتابخانه و اداره انجمن بهادر
ک کرده ۱۳

این بر قضا است
عزیز

روین کاف عربی

(۷۰) خنده زو برابر نیسان چشم ز نور بالاشک
جلوه یاقوت دارد و آنه ای ناراشک
اشک دارد چشم من از حسرت پیداراشک
عاشقت دارد بمان صد گل بجایاشک
ابر چون گرد می می دید بر رخساراشک
بیش نبود گر چه از یک قطره مقداراشک
تا چکد از دیده من شبنم بیداراشک
چشم من - مگذار دست از طفل نو قراراشک
ریختن تا نشکفد این غنچه گلناراشک
جان من حیران شو بر شیشه گلداراشک
حیف باشد کس نبرد از چشم بالاشک
در کمر زار شد تسبیح گوهر داراشک

دیوان

بذیل لفظ طفل ذکر نمودن۔

شیش گلدان بقول
کردہ - ۱۲

بجای ریشینه که در کتاب آمده
نویسید که فارسیان اشکبار
اند - بجای

بجای تشبیه داده اند
از تشبیه در قش کرده اند

بر لفظ

لے آپ دادن تیغ -
بقول آصف اللہ

پیشکش - ۱۲

تقول صاحب جلالہ

۱۰۰

२३

پیشکش کنندہ کی طرف سے

مذاہب و فرقہ بندی

مکتبہ اشرفیہ

بسم الله الرحمن الرحيم

وہی ہے جس نے

کتابخانه حاج میرزا محمد تقی

بہارِ نبویؐ

خیال خاطر من تیغ ننگ هست را د^{ست} هز آبی
مرا پر وای جانم نیست در نظاره چشمیت
دل^م بر لب دود و در عرض حال خرم بیکانش
بر روی گلرخ باز گنگ گل هیزنگ بلبل شده
چو خاک مقدمت نوری بر بخشند چشم عالم را
دل^م را می دبد در پرده قابوی تماشایش
لب آتش نشان از منفع فرایم زند آبی
دل^م بر بودی هم از گرانباری دود دل^م باشی

کہ از سنگین ملت دادم مگر سنگِ فسانِ دل
ز شرکانِ ناوکت بنشام ای برو کمانِ دل
باتمید کیہ اور جاوہر حسن بیانِ دل
شکستہ عنید لیانِ چینِ خار از انِ دل
بیا بشینِ چشمِ لبرنِ مہچو جانِ دل
چہ خوش منصوبہ چیدست چشمِ خونچکانِ دل
بجای سوز مارِ آب شد ضبطِ فغانِ دل
و خاکیشانِ سوز تو گیرندش گرانِ دل

بود چشم سیه منت پذیر خال هندویش
ولازین وجود دار الفت هندستان دل

دائما دیده تر دارد دل آستین از شمره بردارد دل
دیده را آب ز شمر بگذشته سیل خون تا بکمر دارد دل
آستین برگز گریه بسای گریه شام و سحر دارد دل

دیوان

انقلاب در ملی شدن
مقصود این کتاب که هرگاه
از مصلحت خان کرد
دولت انگلیز و آری
شده و این کار فرود
انقلاب در ملی شدن
دولت -

بِقَوْلِ أَصْفَافِ اللُّغَاتِ
الَّتِي فِيهَا تُنْقَلِبُ الْأُمُورُ

بعضی چیزها اگر کسی را

تقول آصف اللغات - وكذا في الزمان

بعضی از این روایات را می بینیم

۱۲- کہ باستین چیدن یعنی

معاونی کردن

به مجلس نگذارند گوش بر حسرم
 ز تیر آه من ای دلر با مباحش این
 حلاوت گس خال تو چشمن است
 نشانه نگهم بردلت خطا کرد است
 ز جادو گهت نیست سرنگونی من
 لب تو قند مکرر به لچرا زده است
 ز ناب حسن گلو سوز خویش غره مشو
 شکست لف تو در پامی دل کشد زنجیر
 ز حال زار من خسته جان چه می پرسی
 صعبی ز جفایت کشیده ام لیکن
 بهر زمین که رسیدیم آسمان پدید است
 بشاخ قدرت من عند لیب تبر بر است
 نماز معنی نازک خیال در عالم

از آنکه در گهت کهنه آستین دارم
 کما کنی ز حسم پشت در کمین دارم
 که خانه خانه درواشک شکرین دارم
 خطا نموده ام چشم آفرین دارم
 که سر سجد ده شکرانه بر زمین دارم
 به بوسه تو مذاق گز آگین دارم
 که در پیاله چشم آب آستین دارم
 از آنکه در تنه او آه عنبرین دارم
 بین که چشم پر آب و دل خزین دارم
 فغان کشم نه کشم گفت گو دین دارم
 سپهر فکر بلند می برین زمین دارم
 هزار معنی ز گین در آستین دارم
 تصورش به دل معنی آستین دارم

دیوان

استین کهنه را نشانی
 چون کسی غلبه بر دل از دلوان
 هر که باشد در آستین کهنه دارم
 صاحب غمم از کجای ز غم دارم
 از آنکه در گهت کهنه آستین دارم
 کما کنی ز حسم پشت در کمین دارم
 که خانه خانه درواشک شکرین دارم
 خطا نموده ام چشم آفرین دارم
 که سر سجد ده شکرانه بر زمین دارم
 به بوسه تو مذاق گز آگین دارم
 که در پیاله چشم آب آستین دارم
 از آنکه در تنه او آه عنبرین دارم
 بین که چشم پر آب و دل خزین دارم
 فغان کشم نه کشم گفت گو دین دارم
 سپهر فکر بلند می برین زمین دارم
 هزار معنی ز گین در آستین دارم
 تصورش به دل معنی آستین دارم

چون کسی غلبه بر دل از دلوان
 هر که باشد در آستین کهنه دارم
 صاحب غمم از کجای ز غم دارم
 از آنکه در گهت کهنه آستین دارم
 کما کنی ز حسم پشت در کمین دارم
 که خانه خانه درواشک شکرین دارم
 خطا نموده ام چشم آفرین دارم
 که سر سجد ده شکرانه بر زمین دارم
 به بوسه تو مذاق گز آگین دارم
 که در پیاله چشم آب آستین دارم
 از آنکه در تنه او آه عنبرین دارم
 بین که چشم پر آب و دل خزین دارم
 فغان کشم نه کشم گفت گو دین دارم
 سپهر فکر بلند می برین زمین دارم
 هزار معنی ز گین در آستین دارم
 تصورش به دل معنی آستین دارم

حسن است ۱۰۷
 آصف الکات کما به از شراب
 دقون ۱۰۷
 آصف الکات کما به از شراب
 دقون ۱۰۷
 آصف الکات کما به از شراب
 دقون ۱۰۷
 آصف الکات کما به از شراب
 دقون ۱۰۷

است کوهی قصه بگو دارم
 اشاره کرده ام ۱۰۷
 این صواب است ۱۰۷

وَلَا تَمْنُنْ تَمَايَكِي عَمَلِ بَاكِي

از آنکه سلسله فضیلتش دین دارم

روپیہ نون

(۵۰) رمز است که چون غنچه ندام لب و دندان

آن تیر که در می گذرد ز اهن سندان

و ندان بنهاد است مگر بر سر دندان

چون زلف پریشان نکند جعد تو خندان

افقاً و گیسوم سرزند از داغ بلند ان

هر چند بود زلف تو از سلسله بندان

تازنده شود آرزو مرده پسندان

برایش روی تو کند کار سپندان

مسکون نبود و حل سخن پیش سخنه ان

این طرز نو دور از روش حوصله مند

لبیستم از تذکره آن گل خندان

از تیرنگاه تو دلم دغدغه ناک است

یک حرف جوابی نزنند شکوه مارا

در جہد سر و زلف تو فرقی بمیان است

سائیدن سر بر در او سجدہ شکر است

تازنکیم طفت ز ند زلف و قمار

وَأَلَسْ عَشَقْتُ تَوَزُّدِيْمَ دَامِنِ مَحْشَبِ

آن خال که از چشم سیاه تو چلید است

در لفظ لوصد معنی یحید نه نیست

صاحب خوشانی باشد که سبب
سجده کردن بیدار در پیشانی
مردم بجمعه رسد - ۱۲

سید بسطن۔ جہول
ہمارے کہ یہ فقط سید لاشہ یعنی
یہ کہ بسطن۔ ۱۲

۱۰۰

دیوان

روایت - بقول صاحب المصنف

عقل و فطرت و فطرت عقل
عقل و فطرت و فطرت عقل
عقل و فطرت و فطرت عقل

عقل و فطرت و فطرت عقل
عقل و فطرت و فطرت عقل
عقل و فطرت و فطرت عقل

عقل و فطرت و فطرت عقل
عقل و فطرت و فطرت عقل
عقل و فطرت و فطرت عقل

عقل و فطرت و فطرت عقل
عقل و فطرت و فطرت عقل
عقل و فطرت و فطرت عقل

چون فکر بخت تو و آتش شین است

قدر تو فرو نتر بود از پایه بلندان

نشرگان می فشاند قطره چشم شکبار من	پنجم آنکه آبی آورد بر روی کار من
نریزد اشک غم چشم تو بر خاک مزار من	نگاه دور بین خواهد که بنشاند بخار من
چو شمع آتش زبانی های من و شن کند خصل	بر آرد آب از آتش کلام آبدار من
پنجم افتاد گل شد غنچه خاطر بلبل ویت	ترا و دشمنم مرقان رحیم خار من
تف خون گرمیم بگداخت و لا صورت سنگی	بشکل توده آتش فشان یزد و شتران من
امید و بیم را در دل بود کیفیتی پیدا	جز را را با منرا تو ام شمار در روزگار من
بضبط ناله سوز دل نگهدارم جاب آبا	اگر آبی بر آم آب گرد جسم زار من
به بینم تا چه روز آرد ندانم تا چه شب ناید	بیاد زلف و عارض میر و دلیل و نهان من
عجب نبود که نخل قاتمش بر آورد رنگی	کز اشک لاله گوشتش آبدار و آبیار من
منشب وصلت بود تا خانه از ما محرابان خالی	نیاید خواب خوش امشب پنجم انتظار من
جاب چشم امیدم هوا جویت چرا نبود	که آب رفته را آورد ده در جو بار من

دیوان

عقل و فطرت و فطرت عقل
عقل و فطرت و فطرت عقل
عقل و فطرت و فطرت عقل

عقل و فطرت و فطرت عقل
عقل و فطرت و فطرت عقل
عقل و فطرت و فطرت عقل

عقل و فطرت و فطرت عقل
عقل و فطرت و فطرت عقل
عقل و فطرت و فطرت عقل

عقل و فطرت و فطرت عقل
عقل و فطرت و فطرت عقل
عقل و فطرت و فطرت عقل

عقل و فطرت و فطرت عقل
عقل و فطرت و فطرت عقل
عقل و فطرت و فطرت عقل

عقل و فطرت و فطرت عقل
عقل و فطرت و فطرت عقل
عقل و فطرت و فطرت عقل

عقل و فطرت و فطرت عقل
عقل و فطرت و فطرت عقل
عقل و فطرت و فطرت عقل

عقل و فطرت و فطرت عقل
عقل و فطرت و فطرت عقل
عقل و فطرت و فطرت عقل

عقل و فطرت و فطرت عقل
عقل و فطرت و فطرت عقل
عقل و فطرت و فطرت عقل

عقل و فطرت و فطرت عقل
عقل و فطرت و فطرت عقل
عقل و فطرت و فطرت عقل

عقل و فطرت و فطرت عقل
عقل و فطرت و فطرت عقل
عقل و فطرت و فطرت عقل

عقل و فطرت و فطرت عقل

سلطنت آصفیه - ۱۱ -
 سلطان پرتو دار و داور و وزیر عظم
 ضعیفی است و وزیر عظم
 شاه در برینجا معنی
 طالب آملی است - ۱۱ -
 گویند چاکر کبیر الی بقی
 حافظ علی الاحرار بیل خوار
 معاصرون هم خوار
 فرمانروای سلطنت آصفیه
 سلطنت آصفیه - ۱۱ -

از خنده لکریز و نسیم دم آصف
 صد بلبل شیر از رسد در چمن من

بی قدری عالم نکند رنج و دلم را
 شاد است و لا قدر شناس سخن من

شکر خند لبش بر کام خود گیر و خیال من (۸) ندانستم که ریز دخت ه بکر محال من
 بر تصویر رخت بی وجه بود انفعال من
 منم آیینۀ تصویر طاق ابروهای
 خلط اندازی پیمان کشیدش بر عاشق
 بر بند کاکلت افکند شوق مطلع ویت
 من آن خوشید صبح عشق و سوزم نوبت
 بعشق جلوه روی بتان از خود و ارموشم
 خطاب و با شتم کردم بیرون ز دم خود
 من از دست جفا جویان ندارم از وفا چینی
 کشتو از نامه ات سر بسته را ز بخت و آرم
 نقاب پرده چشمست بر لوح خیال من
 که شکل آسمان در چشم من ناید بلال من
 مرا پهلوشین جاده اش کرد احتمال من
 جواب آسمان باریمان گیر و رسول من
 که دارد آرزوی شام وصل و روان من
 صفای او مرا شنید آکند بر خط خال من
 بود بالاتر از حکم قوت را متعال من
 نه بینی ناز پرورد نگه شد پامال من
 بنام ایزد چه مضمونی نوشتی حسبال من

لیب خنده کون - ۱۱ -
 خنده و بختی قبول
 سوال از آسمان
 جواب از آسمان
 شکر خند لبش بر کام خود گیر و خیال من
 بر تصویر رخت بی وجه بود انفعال من
 منم آیینۀ تصویر طاق ابروهای
 خلط اندازی پیمان کشیدش بر عاشق
 بر بند کاکلت افکند شوق مطلع ویت
 من آن خوشید صبح عشق و سوزم نوبت
 بعشق جلوه روی بتان از خود و ارموشم
 خطاب و با شتم کردم بیرون ز دم خود
 من از دست جفا جویان ندارم از وفا چینی
 کشتو از نامه ات سر بسته را ز بخت و آرم

دیوان

صاحب کاش از قیاس
 را گویند از عالم بی خبر
 به تحقیق چه است که در پیش
 به تحقیق است که در پیش
 باشد در پیش و در پیش
 که با کسی بدین حکم کرد
 پادشاه نذر - ۱۱ -
 ناز و دیندگاه
 در خانه معصومین
 پادشاه از قیاس
 که در پیش و در پیش
 که با کسی بدین حکم کرد
 پادشاه نذر - ۱۱ -

تقریباً ۱۰۰ سالہ کی عمر تک

یون اصحاب سے

مقامی برائے انسانی حقوق

خوار خنط

دین

مذہب انجیل کے خلاف

[illegible]

در بخش

١٢٥٠

ملک صاحب جو کہ

تشنه - ۱۳۱

۱۰۰

فرستادی بروی (رونمایینه) تصویری
 باب دیده خود آبشار نخل ارم
 سیه که دست رنگ کاکلت او مات عاشق را
 وجود غیر برگزاندش از ره خمگین آشب
 به تعریف دلبان غنچه خند گلرخ رعنا
 جفا نگر که چون بیگانه می پرستی من اذن
 پسندیدم بام کا کلش افت ادگی کبیر
 مرا بگذاشتی در تیره دشت غم تم تنها
 مثل شد فکرت هر کس بقدر ممتز شام شد
 در آب منجمه چون آتش سیال حشیم او
 ز استاد ازل آموخت و رآییته رویت

خوشا منصوبه ایفای پیمان وصال من
بچشم آنکه بار دل من در یزدنهای من
شب و روزم پریشان حال دارم و سال من
زهر آغرم وصلش نیست و آخر و بال من
لب و دندان ندارد و فکر نیست که خیال من
و فغانگر که چون ناآشنا شد عرض حال من
که سچید یکسر موسر ز حکم او - مجال من
بلاگردان اسی روشنت اهل و عیال من
ر سایه های فکرم تا بزلف او مثال من
بیک پیمانه می باشد جمال او جلال من
حدیث عشق خرمان طوطی شیرین مقال من

ولا کس فی کمالی هیچ درو نیانی ارز
بیازار سخن سو دای من کسب کمال من

دیوان

در محاوره معاصرين بسم
مسأله وجودي - ۱۲

ز ناز خود نقشه‌ها نشانند گشوی جان مطلبی سنا
 رواق او عشق را حیرمی بر مینه‌ش محفل نمی
 پی و چشم تو سر سیتی بقتل عشاق تیز دستی
 بدید هات سایه‌ها شد بعاشقت همنه‌ها شد
 چو چشمم بست او خوابد چو زلف بپراهنه‌ها شد
 کشاد و ابرو بروی عالم ز جفت پیوسته‌ها شد
 ز ابرو و زلال ز رخسار آید گهی بکا ه گهی فراید
 چه تیغ نازد با بروئی چه اعتبارش نگنجی
 گرفت بر کس که با تو الفت کشید ز کمال کلفت
 اگر هبالای دوست ای جان چو مهر برین طفلان
 چه کوکب چشم را مجاش که دم ز ناز خفته‌ها شد
 ز کاهش بدگشت پیدا که شد برابر روی‌ها شد
 و می‌این ستغی چو موی عجب که بی آبا بچونی

ز بنیر بانی سخن ز ندادای شیرین مقال بر
بسیار تیغ شد مقیمی هر آنکه جوید صوال بر
دو تیغ سرکش بدست مستی جمال بر حلال بر
ببین که یک بام دو هوا شد مقول حسب حال بر
یک ادای تومی شتابد ز گوشه اش اتقال بر
بحسن چو تکیش با هم نمود و طاقش کمال بر
ببین که پیوسته می نماید بخت و طاق عقدال بر
جلالش عکس صفای علی که جوهر است ال بر
چو تار و مار بلا می لغت ندیکس تال مال بر
ز دی باین چشم بینان بدخ عین الکمال بر
قرآن مسح و بالالش بهر سه ز اتصال ابرو
باه کامل شود و جوید به شکل نقش بال بر
کسی نکرد دست جستجوی ز سبزه زار نبال بر

دیوان

۱۲۰۰

۱۱۶ - حال بولی است - معاجرت
 ۱۱۷ - نام ذکرین کرده - ۱۱۸ - معاجرت
 ۱۱۹ - معاجرت
 ۱۲۰ - معاجرت
 ۱۲۱ - معاجرت
 ۱۲۲ - معاجرت
 ۱۲۳ - معاجرت
 ۱۲۴ - معاجرت
 ۱۲۵ - معاجرت
 ۱۲۶ - معاجرت
 ۱۲۷ - معاجرت
 ۱۲۸ - معاجرت
 ۱۲۹ - معاجرت
 ۱۳۰ - معاجرت
 ۱۳۱ - معاجرت
 ۱۳۲ - معاجرت
 ۱۳۳ - معاجرت
 ۱۳۴ - معاجرت
 ۱۳۵ - معاجرت
 ۱۳۶ - معاجرت
 ۱۳۷ - معاجرت
 ۱۳۸ - معاجرت
 ۱۳۹ - معاجرت
 ۱۴۰ - معاجرت
 ۱۴۱ - معاجرت
 ۱۴۲ - معاجرت
 ۱۴۳ - معاجرت
 ۱۴۴ - معاجرت
 ۱۴۵ - معاجرت
 ۱۴۶ - معاجرت
 ۱۴۷ - معاجرت
 ۱۴۸ - معاجرت
 ۱۴۹ - معاجرت
 ۱۵۰ - معاجرت
 ۱۵۱ - معاجرت
 ۱۵۲ - معاجرت
 ۱۵۳ - معاجرت
 ۱۵۴ - معاجرت
 ۱۵۵ - معاجرت
 ۱۵۶ - معاجرت
 ۱۵۷ - معاجرت
 ۱۵۸ - معاجرت
 ۱۵۹ - معاجرت
 ۱۶۰ - معاجرت
 ۱۶۱ - معاجرت
 ۱۶۲ - معاجرت
 ۱۶۳ - معاجرت
 ۱۶۴ - معاجرت
 ۱۶۵ - معاجرت
 ۱۶۶ - معاجرت
 ۱۶۷ - معاجرت
 ۱۶۸ - معاجرت
 ۱۶۹ - معاجرت
 ۱۷۰ - معاجرت
 ۱۷۱ - معاجرت
 ۱۷۲ - معاجرت
 ۱۷۳ - معاجرت
 ۱۷۴ - معاجرت
 ۱۷۵ - معاجرت
 ۱۷۶ - معاجرت
 ۱۷۷ - معاجرت
 ۱۷۸ - معاجرت
 ۱۷۹ - معاجرت
 ۱۸۰ - معاجرت
 ۱۸۱ - معاجرت
 ۱۸۲ - معاجرت
 ۱۸۳ - معاجرت
 ۱۸۴ - معاجرت
 ۱۸۵ - معاجرت
 ۱۸۶ - معاجرت
 ۱۸۷ - معاجرت
 ۱۸۸ - معاجرت
 ۱۸۹ - معاجرت
 ۱۹۰ - معاجرت
 ۱۹۱ - معاجرت
 ۱۹۲ - معاجرت
 ۱۹۳ - معاجرت
 ۱۹۴ - معاجرت
 ۱۹۵ - معاجرت
 ۱۹۶ - معاجرت
 ۱۹۷ - معاجرت
 ۱۹۸ - معاجرت
 ۱۹۹ - معاجرت
 ۲۰۰ - معاجرت

خیال مانی غلط نماید که موبو حال او کشاید
 و آلا بخودست مانیا یزدو نظم شرح بال ابرو

دوش یارم گفت حرفی و ویدو (۱۸۱) ایتم آمد از لب دل جویدو
 از پریشان حالی شیدای یا
 پیش بین دستی بدوش من نهی
 می کند افتان و غیزان گردش
 و لبرانشو دران بر خاطرت
 طرفه عیاری که غمخواری کند
 زلف او آگاه باشد موبو
 تا که با بیگانه باشی و ویدو
 در هوای او غبارم کوکبو
 گرد غم دارد دل من تو به تو
 چون خبر دادم ز جو را و باو

او باندازی پیرسد از و آلا
 شد ز بانم در معتام گوگو

روین های میوز

چشم من بند و چشمت نقش اسرار نگاه (۱۸۲) لوح دل از دیده باشد عکس بردار نگاه
 مردم چشم تو مهند و ایست همچون لف و اف
 در کمر دار و نهان در پرده زنا ر نگاه

۱۱۶ - معاجرت
 ۱۱۷ - معاجرت
 ۱۱۸ - معاجرت
 ۱۱۹ - معاجرت
 ۱۲۰ - معاجرت
 ۱۲۱ - معاجرت
 ۱۲۲ - معاجرت
 ۱۲۳ - معاجرت
 ۱۲۴ - معاجرت
 ۱۲۵ - معاجرت
 ۱۲۶ - معاجرت
 ۱۲۷ - معاجرت
 ۱۲۸ - معاجرت
 ۱۲۹ - معاجرت
 ۱۳۰ - معاجرت
 ۱۳۱ - معاجرت
 ۱۳۲ - معاجرت
 ۱۳۳ - معاجرت
 ۱۳۴ - معاجرت
 ۱۳۵ - معاجرت
 ۱۳۶ - معاجرت
 ۱۳۷ - معاجرت
 ۱۳۸ - معاجرت
 ۱۳۹ - معاجرت
 ۱۴۰ - معاجرت
 ۱۴۱ - معاجرت
 ۱۴۲ - معاجرت
 ۱۴۳ - معاجرت
 ۱۴۴ - معاجرت
 ۱۴۵ - معاجرت
 ۱۴۶ - معاجرت
 ۱۴۷ - معاجرت
 ۱۴۸ - معاجرت
 ۱۴۹ - معاجرت
 ۱۵۰ - معاجرت
 ۱۵۱ - معاجرت
 ۱۵۲ - معاجرت
 ۱۵۳ - معاجرت
 ۱۵۴ - معاجرت
 ۱۵۵ - معاجرت
 ۱۵۶ - معاجرت
 ۱۵۷ - معاجرت
 ۱۵۸ - معاجرت
 ۱۵۹ - معاجرت
 ۱۶۰ - معاجرت
 ۱۶۱ - معاجرت
 ۱۶۲ - معاجرت
 ۱۶۳ - معاجرت
 ۱۶۴ - معاجرت
 ۱۶۵ - معاجرت
 ۱۶۶ - معاجرت
 ۱۶۷ - معاجرت
 ۱۶۸ - معاجرت
 ۱۶۹ - معاجرت
 ۱۷۰ - معاجرت
 ۱۷۱ - معاجرت
 ۱۷۲ - معاجرت
 ۱۷۳ - معاجرت
 ۱۷۴ - معاجرت
 ۱۷۵ - معاجرت
 ۱۷۶ - معاجرت
 ۱۷۷ - معاجرت
 ۱۷۸ - معاجرت
 ۱۷۹ - معاجرت
 ۱۸۰ - معاجرت
 ۱۸۱ - معاجرت
 ۱۸۲ - معاجرت
 ۱۸۳ - معاجرت
 ۱۸۴ - معاجرت
 ۱۸۵ - معاجرت
 ۱۸۶ - معاجرت
 ۱۸۷ - معاجرت
 ۱۸۸ - معاجرت
 ۱۸۹ - معاجرت
 ۱۹۰ - معاجرت
 ۱۹۱ - معاجرت
 ۱۹۲ - معاجرت
 ۱۹۳ - معاجرت
 ۱۹۴ - معاجرت
 ۱۹۵ - معاجرت
 ۱۹۶ - معاجرت
 ۱۹۷ - معاجرت
 ۱۹۸ - معاجرت
 ۱۹۹ - معاجرت
 ۲۰۰ - معاجرت

۴۰ در زمین بقبول صحابه
و کرمی است از عباد

۱۲- ایک سبک کپڑائی - ۱۲

پروژه انجمن خیریه نظامی و دولتی
از دفتر مدیریت
۴۲

میں نے جوابی - قبول کیا
تو اسے دیکھو

[illegible]

اگر از اخصای غیور و نامی کرکلف
اشد و مطلبی کمال

پرده چشم تو باشد دور بین مردک
 از نگاه دل فریب گرم شد باز آرنج
 چشم بیمار ترا گمان توان گفتم منج
 و فراق عشق تو در یار با سحر کرده است
 ساغر چشم تو در یار نوش میدار و لقب
 چشم مخمور تو باشد ساغر پر می است

کارسلک گهربائی می کند تارنگاه
نیست کس جز دیده عاشق خردی رنگاه
نبض مجوی می شود طایر فراز گاه
چشم کم حرف تو پر باشد ز طومار گاه
همچو بدستی نمایدست سرشار گاه
داردش بدست دایم قرب خمار گاه

از سحاب چشم من بار و آلا باران شک
تا لاله ام رعد است بابر ق شر بار نگاه

مه کامل شود آخر نهان کا بهیله کامیبد
که وصل تو بگید شتم ز جان ارغشوده بزر
تن من توده خاکستری شد از تشنقت
بصحرای جنون آوار گیمها داشتیم حشر
سوال وصل را طرز جوابش معنی داد

بلال از غیبت گرد و عیان بالید بالید
 عکا کاسه زدی تیغ نهان چسبید چسبید
 نهفته آتشی سوز در روان پوشیده پوشیده
 رسیدم بر درت ای جان گریه گریه
 نهد دستی بگرزند دربان خندید خندید

دیوان

۵۴ دریا فوش - قزاقستان
۵۵ دریا فوش - قزاقستان
۵۶ دریا فوش - قزاقستان
۵۷ دریا فوش - قزاقستان
۵۸ دریا فوش - قزاقستان
۵۹ دریا فوش - قزاقستان
۶۰ دریا فوش - قزاقستان
۶۱ دریا فوش - قزاقستان
۶۲ دریا فوش - قزاقستان
۶۳ دریا فوش - قزاقستان
۶۴ دریا فوش - قزاقستان
۶۵ دریا فوش - قزاقستان
۶۶ دریا فوش - قزاقستان
۶۷ دریا فوش - قزاقستان
۶۸ دریا فوش - قزاقستان
۶۹ دریا فوش - قزاقستان
۷۰ دریا فوش - قزاقستان
۷۱ دریا فوش - قزاقستان
۷۲ دریا فوش - قزاقستان
۷۳ دریا فوش - قزاقستان
۷۴ دریا فوش - قزاقستان
۷۵ دریا فوش - قزاقستان
۷۶ دریا فوش - قزاقستان
۷۷ دریا فوش - قزاقستان
۷۸ دریا فوش - قزاقستان
۷۹ دریا فوش - قزاقستان
۸۰ دریا فوش - قزاقستان
۸۱ دریا فوش - قزاقستان
۸۲ دریا فوش - قزاقستان
۸۳ دریا فوش - قزاقستان
۸۴ دریا فوش - قزاقستان
۸۵ دریا فوش - قزاقستان
۸۶ دریا فوش - قزاقستان
۸۷ دریا فوش - قزاقستان
۸۸ دریا فوش - قزاقستان
۸۹ دریا فوش - قزاقستان
۹۰ دریا فوش - قزاقستان
۹۱ دریا فوش - قزاقستان
۹۲ دریا فوش - قزاقستان
۹۳ دریا فوش - قزاقستان
۹۴ دریا فوش - قزاقستان
۹۵ دریا فوش - قزاقستان
۹۶ دریا فوش - قزاقستان
۹۷ دریا فوش - قزاقستان
۹۸ دریا فوش - قزاقستان
۹۹ دریا فوش - قزاقستان
۱۰۰ دریا فوش - قزاقستان

三、

گلابی صاحب بگویند
گلابی صاحب بگویند
گلابی صاحب بگویند

و بعضی خاموشی
و بعضی خاموشی
و بعضی خاموشی

عاجب بگویند
عاجب بگویند
عاجب بگویند

عاجب بگویند
عاجب بگویند
عاجب بگویند

عاجب بگویند
عاجب بگویند
عاجب بگویند

دو چشم می کند سیر جهان خوابید خوابید
نگاه می کند سیر جهان خوابید خوابید
چون خالی شد از تابه توان نالید نالید

ندیدم کس بعالم مست خواب نیگونی بیداری
بغارت می برد چشم تو صبر و هوش عاشق را
گره زد گریه شام و سحر تا بر گلو می ن

ولا آنشوخ بی باکانه می پرسد حال دل
بعضی مختصر بستم زبان ترسید ترسید

بر در جان شکل ست چیف ز چنگ نگاه
تیغ تو بگرفت یار آهولنگ نگاه
لیک نیاید چشم تیر تفنگ نگاه
تیغ تغافل پسند شاهد شنگ نگاه
دل بری از یک ادانشوخ دو رنگ نگاه
چشم و چراغ بصیر حسن فرنگ نگاه
عاشق جانبا ز اوست ترنگ نگاه
شد جوگران قدر تر چشم بسنگ نگاه

پرده شکاف دست توک خدنگ نگاه
گشت دو چشم تو چار کرد و لم را فکر
شد بر آید چشم باز و سایه چشم
تار نگاه بلبه بام فلک را کند
روی تو الفت فراخوی تو دیر آشنا
نور نگاه پدر توام ذات نظر
دید ده آن تند خو - تیغ بود جنگجو
گشته سبک در نظر پله میزان زر

دیوان

عاجب بگویند
عاجب بگویند
عاجب بگویند

عاجب بگویند
عاجب بگویند
عاجب بگویند

عاجب بگویند
عاجب بگویند
عاجب بگویند

عاجب بگویند
عاجب بگویند
عاجب بگویند

مصراع تنگ - بقول
صاحب کبریا یعنی مصراع کو تارہ -
فہرستیان مصراع -

نقطه آغاز کراچی ۱۲-۱۳

کتابخانه عمومی
مکتبہ اسلامیہ
کراچی

بجول صاحب بکرا منتظر
کشیدن - ۱۲

چشمک زدن بقول یک
کردن چشم ۱۱

وسعت فکر رسا، پیمودنی و لا

قافیہ تنگ ماصع تنگ نگاہ

ردیف یامی تحتانی

خار زر گس مست ر بود از من شکیبائی
بر اهت دو چشم چشم منایک نگاهت
اگر چشمی ز بید روی نداری در قفا منی
ز مهرت داشتیم چشمی ولی برداشتم آنرا
سیر چشم ترا افتاد منظور نظر شاید
بود صد منزلت افتادگان چشم جانانرا
نگاه تیز جانانم ز چشم روز به باشد
نظر تنگی کند چشم سیاهت تیره نجاترا

بزمِ چشمِ فاختوارت و لا پوشید چشم خود

ز تریاقِ نغمہ خویش کن با او میسمائی

مجلسی توفیق الرحمن و امیدیوار

۱۲- رون
۱۲- صاحب کجک پیغمبری دل ببر دین
۱۲- رون

چشم خود را با بندن -

دیوان

نفل کردن (هستی) و دیده
ماندن مثله - ۱۲

۱۱

شده (ایستنی) پس نظر علی

بقول صاحب

مذہب معنی بربطہ ۱۲

کتابخانه قیدی (انجمن) و نظم

بندهای بند کردن

چشم و مردن - ۱۲

اولیٰ آتش و آب - دریغ
دوست - ۱۴

معنی حقیقی

امثال ان و در اینجا یعنی بی کار

در اینجا آتش دیر
گفته ایم - ۱۲

المعنى منفذ وشمشير
الرسد باب يقول

اب - ۱۲
اسف اللغات پالہ

حاج آقا اب از آتش

ز آب و تاب روی تست و شن آتش و آبی
چو قوس بروت مارا بگردن آتش و آبی
برنگ لاله و شبنم بگلشن آتش و آبی
خمار زرگست امی و لبر من آتش و آبی
برار دذاب و آتش یار پر فن آتش و آبی
زلالتش او بگیرد خاک مدفن آتش و آبی

اگر دار و در شبنم گمل بدامن آتش آبی
دل عشاق را صد آتش و آبست از مژگان
گمل حسن تو دار و سرخی رخسار و آب
سرت گرم ز رستی نمی بری و لها گبر باشد
گهر در کان و لعل اندر صدف و اردو لبش
هوا جوی تو گرم و سر و عالم را کشید اینجا

سجّان دار دولا چون تیره ابرمی بق و بارانرا
ز آب چشم و سوز آه و شیون آتش فانی

بجام بدست و نیم مست کرشمه سلاست شراب نیمی
 زنج کشی گر نقاب نیمی و دوز مهرباب و تاب نیمی
 رسیدنیمی باه کال بقسمت آفتاب نیمی
 بشوق مست شراب نیمی و دل خوش آب نیمی
 که شد روان مجرب آب نیمی بسوخت از شو و تاب نیمی

بدیدست خوابی بخواب و نیم باز خوابی
زخمت چو نمیمی نقاب گیر و نیم قرص آفتاب گیر
چو مهر مایه تو شد مقابل بهر دو شد آب تا جلال
شب به صال تو جام صحت کشیدم از لعل حسیه
آب آفتاب تو شمع محفل شد اشک در دیده شود دل

در این باب باشد اگر
 عجیب و غریب کردن و
 در اینجا که در اثر تربیت
 در دو مورد پیدا است ۱۲
 عموماً صاحب عقل و
 در اینجا که در اثر تربیت
 در اینجا که در اثر تربیت

دیوان

معنی تحقیقی است
واضح با کراکرتی و آب
یعنی نصف الفغات
معنی هم و سر زما
معنی آرمه
و قاع بگرفتن
اصف الفغات

۴۲ بیجا نندن حضرتی
میغنی قائم بودن آن

(برجیسے) اگر کارکن کردہ ہے

مخدوم حسرت علی خان
مخدوم حسرت علی خان
مخدوم حسرت علی خان

۵۴ ستمبر کو کیا یہاں
از عشق - ۱۴

مفتوحہ - ۱۴

جہاں سب سے زیادہ ترقی ہوئی ہے

[illegible]

ویوان

مکتبہ دوست ۱۶

نام نقیض است که بر فزقان
پاک نوشته شده -
مهر گزافی حاصل
بالمصداق است از عهد مجرای
سپهر زکریا که در دست یحیی
زعمت و حق بر دشمن
آورد - ۷

حواس و هوشم نمائند بر جا چو پیر صداله لغزش
 بر دفر جو رنودستم خوبوخت نمی آتش رو
 سوار اسپ است جبینم رکابدار هلال نیم
 دو حصده کن فرخظارا بر بخش عصیان نبی نوار
 شد است دل بتلای کلفت کاوشم قید دام
 بسینه آن نگار مهوش دو قبه آبدار دلکش
 فضائل عارض تو کامل بخطایا قریبش فرل

بحر عشق تو وادریغا گشت عجب نیمی
زگر که خویش ای جفا جو نموده ام غرق آبتی
ز پشت پا بوسه بچشم چو پرفک پار کابیتی
پی رسالتاب نمی بحرست بو ترانبتی
خیر ادم موبو چو زلفت که ماند از یچ و تاب نمی
انار گلزنک باغ خنش شگفته چو حجاب نمی
بیان و از زبان ست مشکل که خوانده ام کتاب نمی

قسم بخامی پرست و لا ست محمود و دوست
 ز شیشه چشم نیم مست بخش جام شراب نمی

حدیث عشق را اگر در اگرباد صبا را وی
طراز مصحف رویت نزاکت داشت در معنی
زهی شان نزول سوره واللیل لفافه
بگفتم حدیث عشق تو سوزم در جگر داد

گلستان برضامین دل لب لبال شود حای
محل خورشید شندان در چمن تفسیر فیضی
که از خط غبارش خوانده ام با صد بگرایی
نگاه گرم او گوید که تخمیر نیست صفای

۲
لا تقویٰ در عمل تقویٰ و
ای خدائی

مقتدره بری یای ختانی
دل کرده تقوی

اولیٰ و اویس
و غنم البیاس بناسند
فصل پنجم

مفضل یا ابی اُست (فضل صفی) و (فضل بھی)

ان در اصل معنی یا بی است
(فعل صفتی) و در

و بعد از این مقبره بنام این افاضل و
نمایند

و بعد از این تغییرات

مفتل وادی
فون کشادن - ببول

فون کن
فصد کردن - ۱۲
فون - بقون

پاک شیندن - بھون
ستہ رفیق در ۱۴

ساحب کو آہستہ رفتہ لے کر

صاحب کرامت

کمز از تعلیل شد تقوی بصورت مقتل وادی
کشاد آخر گز شرکان خود را خون سوداوی

بعثت می خورد و از هر قیاسم بر خلاف او
قراری در ولش پیدانه شد بیا حست را

کشتاد آخر گ شرگان خود را خون سوداوی

قراری در ولش پیدا نه شد بیا حسنت را

بصداقت دگی پامی کشد فکر و لا اینجا

گر انباری پسر وارز مکروہات دنیاوی

ختم شد دیوان

دیوان

کتابخانه خاندان و این کتاب
مطابقین مجتبی است
تفصیلاتی در این کتاب است
چون مثل را از نظر کرده ایم
در این کتاب نشان داده است
خواب گران ازین
خواب گران است در این کتاب
مطابقین مجتبی است

رباعیات

اکنون وطن است حیدر آبا و اجداد (۱)	دارد مولای من بدل یاد مرا
روزی نه حسن خدمت خواجر من	از فکر معاشش کرد آزاد مرا

وله

پیغمبر خور دلش شمشیر قضا (۲)	شاهنشاهان شدند نچیر قضا
نی هیچ غضنفر شکست نچیر او	نی هیچ دلاور سپهر تیر قضا

وله

بر خواب گران چشم کشودم همه (۳)	از غفلت با خبر نمودم همه را
هر کس را بنده غرض یافته ام	دیدم همه را و آرمودم همه را

وله

از پای شکسته کوچ گردی مطلب (۴)	از دست کمینه پایمردی مطلب
هر کس موضوع بهر کاری باشد	از فضل و زنجیل سرودی مطلب

وله

رباعیات

صاحب اشعار فاضلی گران
اگر ده است ۱۲۰
کود که از گریه قبول
باز آنکه در کوه پادشاه بود
از غم فانی نبودی
از غم فانی نبودی
محل بالعدش کوه گردی
و کوه گردش برود آمده ۱۲۰
صاحب کوه گردی قبول
این کتابی است شریف
اگر صاحب اشعار فاضلی گران
این که ده است ۱۲۰

زنده داشتن شیخ

در قاعده معاینه شیخ

این شیخ است

علاج ایشان فاسی ذکر این

کرده است

از اسب خود آورده

و حضرت اندکاشی است

در آصف اللغات مذکور

که در این شیخ است

که در این شیخ است

که در این شیخ است

که در این شیخ است

زردار کند زندگی عیش و طرب (۵) نادار کند مصیبت بخت و تعب
منعم صد شمع زنده دار تا صبح منقلب بشود چراغ خود اول شب

وله

از خاک کسی را که بهر داری اسپ (۶) هرگز منقلب نکند بخت خواری اسپ
آنرا که نواختی مکن رسوایش بر خرمنشان اگر فرو آری سپ

وله

حشش زنگاه آیدارش پیداست (۷) گلگون چهره از هزارش پیداست
سر سبزی سبزه خنجر پنهان نیست سالی که نکوست از بهارش پیداست

وله

واغظ که مقرر هست می نوشی آ (۸) قیل و قالش بجا لم مد نوشی آ
از قفل شیشه این صدای آید اعیانم جواب جابلان خاموشی آ

وله

اشک من شوریده که از دیده برت (۹) از چشمم قنداز دل غم دیده برت

علاج ایشان فاسی ذکر این
کرده است
از اسب خود آورده
و حضرت اندکاشی است
در آصف اللغات مذکور
که در این شیخ است
که در این شیخ است
که در این شیخ است
که در این شیخ است

رباعیات

الف فارسیان بطور مضرب
النثر گویند که مضرب النثر
مردگار است بر صاحبان
فارسی که این کلام

جاگر دیہ دل ہر نگہ جاگر دیہ چشم
از دل برو دہر انچہ از دیدہ ہر بخت

ول

فوشه و از اهر آنکه نغمه البدل است (۱۰) در عدل و سخا آصف فی سباه توئی	حاتم پیش کسی که یک بتدل است نام تو برون گار ضرب المثل است
--	---

و

از دست مده وقت که همچون گهر است (۱۱) پروا نمی ممکن است تا بال و پر است
کاری کن وقت را غنیمت بشمار
تاریشه در آب است امید ثمر است

ول

کس از گت و پوی گر سر دیوان رفت	(۱۳)	زان پیش تواند بکک آسان رفت
بنی بال ویری نیافت پروازها		از نام بلند بفرهنگ نتوان رفت

و

انسان روز حکمتش مدحش است (۱۳) نیش زنبور کار ساز نوش است
روز از بکشد شیره را میل چشم تارگی شب سر زخمیم موش است

رباعیات

کود و عوش است، مثلی است
مشهور است که این را به بیخ
کود و دوزخ را باغی آورده

صلح بقول صاحب امثال
ثانی است مشهور

فارسى این مولود
خون گرمی۔ بقول
دوستش

والفتوح وفتح - ۱۲

واجب امتثال فارسی و ترکی

کده است - ۱۱۲

آن ساقی مانند یاقوت
صاحب مثل نوری

این گروه است - دو
دروزن را با هم

عبدالمطلب بن عبد مناف
بن عبد المطلب بن عبد مناف
بن عبد المطلب بن عبد مناف
بن عبد المطلب بن عبد مناف

براعیات

و

آنکس که بوج خود بیالدهام است (۱۳) هر پنجه خیال در جهان گننام است
خرند مشو چرب گفتار کسی
تعریف زیاد بدتر از دشنام است

و

خون گرمی کس عیان شود از گسپوست (۱۵) خونی تو آگه کند از دشمن و دوست
آید بزبان برانچه باشد در دل از کوزه جهان برون تراود که در دست

ول

فی بزم طرب نه ساز و چوگ و نغمات (۱۹) لبریز شد از طالع بد جام حیات
دور ساغر بدور دوران میبویست بشکست قوح نماند ساقی همیبات

ول

صد شکر اقامتم بکمال و کن است (۱۷) آن آصف نامدار مولای من است
 انبی و ست تر از اژدو بم چه غرض
 از ضعف بهر جا که نشستم وطن است

و

صاحب‌الاشرفی است موقوف
 این کرده است - ۱۲
 صاحب‌الاشرفی است موقوف
 این کرده است - ۱۲
 صاحب‌الاشرفی است موقوف
 این کرده است - ۱۲
 صاحب‌الاشرفی است موقوف
 این کرده است - ۱۲

از حوصله خویش منه پایی برون	هر جامه باندازه تن باید و حجت
وله	
یک حلقه کاکلت مر ازندان است	یک موی ز زلف تو بلای جان است
در خرمم انگر نمی سوزت کافی است	در خانه مور شب بنمی طوفان است
وله	
حرفت کسی اثر کند کواهل است	از راه شیب آب برون سهل است
با مرد خب در و لایحه گو	حکمت آموختن بقمان جمل است
وله	
فکر صائب بود در شقیق دولت	حسن تدبیر شد شقیق دولت
کاهل نرسد بمسئل تصور دش	چالاکي و حقیق است طریق دولت
وله	
پاکیزگی نفس نیاید ز خبیث	زوق توحید میرود از تمکیت
الطف سخشم سخنوری می دانند	کافر چه بر دلالت تفسیر حدیث

صاحب‌الاشرفی است موقوف
 این کرده است - ۱۲
 صاحب‌الاشرفی است موقوف
 این کرده است - ۱۲
 صاحب‌الاشرفی است موقوف
 این کرده است - ۱۲
 صاحب‌الاشرفی است موقوف
 این کرده است - ۱۲

رباعیات

صاحب‌الاشرفی است موقوف
 این کرده است - ۱۲
 صاحب‌الاشرفی است موقوف
 این کرده است - ۱۲

د وقت یا مٹتی ہے یا نہیں اس پر
صاحبِ اشل فارسی ذکر کریں
وہ دماغ میں پائوڈن

11-102

رباعی آورده
نقش است موعود

ملفوظات

۱۲-۱۳

ان کرده است
حکایت آتوی

است. و

درستی که در این

اجب امثالہ
توان اہم

دستور

3.6

هر جامه باندازد تن باید و حوت

ز حوصلہ خویش منہ پامی برون

ول

یک موی زلف تو بلا می جان آ

بد خلق کا کلمت مر ازندان است

در خانه مور شبیهی طوفان است

رضختم اخگر می سوزت کافیست

و

از راه فشا آبرودن سهل است

عرفت کبھی اثر کند کو اہل است

حکمت آموختن بفقاری و جاهلست

اسم از خست و آرد و لا میچ گو

10

حرف ششصد و نولت

کام و کار و امور و عیال

حکومت ہندوستان

۱۰۰ : متعصب

1

1	2	3	4	5	6	7	8	9	10	11	12	13	14	15	16	17	18	19	20	21	22	23	24	25	26	27	28	29	30	31	32	33	34	35	36	37	38	39	40	41	42	43	44	45	46	47	48	49	50	51	52	53	54	55	56	57	58	59	60	61	62	63	64	65	66	67	68	69	70	71	72	73	74	75	76	77	78	79	80	81	82	83	84	85	86	87	88	89	90	91	92	93	94	95	96	97	98	99	100	101	102	103	104	105	106	107	108	109	110	111	112	113	114	115	116	117	118	119	120	121	122	123	124	125	126	127	128	129	130	131	132	133	134	135	136	137	138	139	140	141	142	143	144	145	146	147	148	149	150	151	152	153	154	155	156	157	158	159	160	161	162	163	164	165	166	167	168	169	170	171	172	173	174	175	176	177	178	179	180	181	182	183	184	185	186	187	188	189	190	191	192	193	194	195	196	197	198	199	200	201	202	203	204	205	206	207	208	209	210	211	212	213	214	215	216	217	218	219	220	221	222	223	224	225	226	227	228	229	230	231	232	233	234	235	236	237	238	239	240	241	242	243	244	245	246	247	248	249	250	251	252	253	254	255	256	257	258	259	260	261	262	263	264	265	266	267	268	269	270	271	272	273	274	275	276	277	278	279	280	281	282	283	284	285	286	287	288	289	290	291	292	293	294	295	296	297	298	299	300	301	302	303	304	305	306	307	308	309	310	311	312	313	314	315	316	317	318	319	320	321	322	323	324	325	326	327	328	329	330	331	332	333	334	335	336	337	338	339	340	341	342	343	344	345	346	347	348	349	350	351	352	353	354	355	356	357	358	359	360	361	362	363	364	365	366	367	368	369	370	371	372	373	374	375	376	377	378	379	380	381	382	383	384	385	386	387	388	389	390	391	392	393	394	395	396	397	398	399	400	401	402	403	404	405	406	407	408	409	410	411	412	413	414	415	416	417	418	419	420	421	422	423	424	425	426	427	428	429	430	431	432	433	434	435	436	437	438	439	440	441	442	443	444	445	446	447	448	449	450	451	452	453	454	455	456	457	458	459	460	461	462	463	464	465	466
---	---	---	---	---	---	---	---	---	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----

[illegible]

$\frac{1}{2} \times \frac{1}{2} = \frac{1}{4}$

—

زبانی معصومین و عجم است -
 مایه را بفرزین بر مایه زاریم
 عده آری طریق دوزخ است
 مایه ای که است و حق بی شک
 مایه را با شال فارسی شایسته
 معصوم و نه و زبانی را بفرزین
 مایه ای دارد و مایه - ۱۲ -

رباعیات

بندوبان معاصرین

این شش است که صاحب اشغال فاسی آرایه کرده است - ۱۲
 این شش است که صاحب اشغال فاسی آرایه کرده است - ۱۲
 این شش است که صاحب اشغال فاسی آرایه کرده است - ۱۲
 این شش است که صاحب اشغال فاسی آرایه کرده است - ۱۲

گفتی بغلط که کس ندانی اینجا	این را کسی گو که ترا نشاند
وله	وله
تن آسانی بقعر ادا بر چکیده (۳۶)	وقت طلبی براج اقبال رسیده آرام گرفت آنکه ز رحمت بر شوشت راحت نگرفت آنکه محنت نکشیده
وله	وله
چون دلدل بوتراب رهوار که دید (۳۷)	چون فاطمه بانو خوش اطوار که دید تیمی چون ذوالفقار غیر زینید است پیر زن و شمشیر و فادار که دید
وله	وله
شب تا سحرم باشک خون می گدازد (۳۸)	روزم تا شام در خون می گدازد هر لحظه من نیست زیادش خالی اوقات شریف بین که چون می گدازد
وله	وله
آنکه چه پرستم دلاور باشد (۳۹)	باطالع بد ز زال بد تر باشد یک پیر زن ضعیف چون مرزوبوی سندان شکنند چو بخت یا و باشد

این شش است که صاحب اشغال فاسی آرایه کرده است - ۱۲
 این شش است که صاحب اشغال فاسی آرایه کرده است - ۱۲
 این شش است که صاحب اشغال فاسی آرایه کرده است - ۱۲
 این شش است که صاحب اشغال فاسی آرایه کرده است - ۱۲

رباعیات

ملک آه نذر فرزند در
 غارده صاحب این پنج ضابطه
 لک است و صاحب یکم
 فرزند شنگ و از دو
 فرزند گریه
 کیه و از دو فرزند چشم
 رابعی بنظر فرزند آمد ده
 فرزند شکی است معونی
 صاحب اشغال و امی از کارین
 کرده است ۱۴
 مکرر کسی بقدرت

دوست را شکی است شهور
 صاحب اشغال و امی از کارین
 کرده است و امی از کارین
 رابعی بنظر فرزند آمد ده
 فرزند شکی است معونی
 صاحب اشغال و امی از کارین
 کرده است ۱۴
 مکرر کسی بقدرت

عاشق که بگریه داشت آه و فریاد (۱۴)	وز آه فرو خورش این عقد کشتاد
کز سیل ماند خویش را آتش زد	از چاه برون آمد و در چاه افتاد

وله

سنبیل مثل زلف پریشان نشود (۱۴)	زنگس بنال چشم فشان نشود
از چشمه خورشید نخیز دآبی	بوزینه به نقل آدم انسان نشود

وله

دستم در دامن حقیقت باشد (۱۴)	پار پرو منزل طریقت باشد
شد فکر و آلا تا سر زلف تو رسا	فکر هر کس بقدر مهبت باشد

وله

آشفته گلی زلف ز سنبیل نرؤ (۱۴)	رنگ و بوبیش ز دامن گل نرؤ
شکل زد لم خیال عشقت رفتن	ذوق چمن از خیال بلبل نرؤ

وله

رباعیات

آورده ام ۱۴

بسم الله الرحمن الرحيم

این کرده - ۱۲

مجلس شورای ملی

کرمه - ۱۳

فرمانی کی کتب

کرم - ۱۲

تشی است باطل

معاصرین مجسم
این مثل معروف است
صاحب اشغال فارسی گزین
کرده است - ۱۲

رباعیات

رابعیات

آشفستگی کسی که بسیار بود (۱۳۴۱) از شاه خود پیش خجسته وار بود
دیوانگی مرا خجسته شمار دیوانه بکار خویش هشیار بود

10

دنیاداری که زرنندارد با خود ^{۱۵۶} خوفش نبود خط زرنندارد با خود
آسوده شد آنکه زن ندارد با خویش خوشوقت کسی که خرنندارد با خود

ول

انگلس که بزم بخردی جا دارد	از حاصل صحبتش چه پروا دارد
جستیم و نیافتیم کس را بخرد	انسان عقیل حکم علقا دارد

و

دنيا طلبان بد دولت مال خوشند	طاغوت نمند ان پرخت و اقبال خوشند
خوشحال کسانی که بهر حال خوشند	خوشحالی شان تا دم دولت باشد

و

حاصل ز حد بهره خواهد نرسد (۱۳۸) نیکویی خواه را گهی بد نرسد

این مثل است بنور
 در میان فاضل و ذکوان بود ۱۳
 سیندر بنوعید
 غیب لغت و بلاغت از غیب
 یعنی نام سیندر در زبان
 این مثل است بنور
 این مثل است بنور
 بر زبان طاهرین
 و تافیه ضیف را دون
 گوشت زانانی که گفته است ۱۴
 از خدا ششم دارد
 چشم داری مثل هست معروض
 که در دست و پادشاهان
 باقی آورده ایم - ۱۲
 گوش دارد و این مثل است
 که در میان فاضل و ذکوان
 آورده ایم - ۱۳

فائز برام میشود خیر طلب بدخواه گسان هیچ بمقصد نرسد

وله

بدست چه داند که چراست بنید (۱۲۹) هرگز نکند سیر شکم قد ستمینه
 شد آب کثیف نشسته را آب لال شدن آن تهنی گرسنه را آتش لایند

وله

خود را در خلوت تو تنها مشمار (۱۳۰) با خود و گری حاضر و ناظر پندار
 در یاب مال عمل خود ضمیمه شرم از حق دار از کسی شرم مدأ

وله

راز تو مگو ز راز دار است ز نهنا (۱۳۱) وز محرم راز لطف کن لیل و نهار
 نشنیدی تا چه گفته اند اهل خود آهسته بگو که گوش دارد دیو

وله

وقت است که کاری نهائی ای یا (۱۳۲) پابندی وقت خوش بود در هر کار
 ایجان نشنیده که استا چه گفت کار امروز را بهمنه و امکنه

رباعیات

کار از راز و نهنا
 این مثل است بنور
 نشان فاضل و ذکوان
 بنوعید و امکنه

در آیه ی ششمی است ششم در ده
 ایشان فاسی بود و مخفی نشد
 از یک دست صدای فریاد می آید
 گویند ۱۳
 چندی که شلی است و صاحب
 ایشان فاسی اگر کتبت کرده است و
 داین در روزن سبانی آمده است
 در آیه ی ششمی است ششم در ده
 در آیه ی ششمی است ششم در ده
 در آیه ی ششمی است ششم در ده

وله	
بیگانه تو با تو اگر گرد و یار	تو نیز محبتی از و در دل دای
مهر ز دشتی بر روی عالم زد و لب	از یک دستی صدای خیزد ز نهار
وله	
از مصرف زر کسی که میداشت خبر	از زر اندوخت دولت علم و هنر
از از پی صرف نگ ترویج گرفت	از بهر نیا دن چه بود سنگ و چه زر
وله	
جان بخش بخت بختیغ باشد مشهور	چشم بست را لقب شد مخمور
جیف است و لا سخنوارن بیک	بر عکس نهند نام زنگی کا فور
وله	
شد آنکه بدولت سخاوت متنا	زر بخشد و از دست خیزد آوا
غرق عرق شرم شود مرد سخن	گویند نگوئی کن و در آب اندا
وله	

رباعیات

و صاحب الشان فارسی زبانان
در قزوین میباشی است ستم فر

کرده و ما این را بخندن به بازی و صاحب اختیار

معارف دوست و دشمن

امثال ذکریں کردہ - وہاں را
طالعہ بیاضی است

کونز و رہا علی اکبر
کونز و رہا علی اکبر
کونز و رہا علی اکبر

فارسى دىكارين كودو - دىكارين كودو

عاشق به تماشا می خست داشت مهرک
شد بند ز پیچ زلف او راه نفس

آزاد شد و ز سست از تارنگاه
کز دام شد آزاد و وفا و توفیق

ول

و اناست بر آنکس که نشاند آتش (۵۸)
دیدیم که سوخت آتش از درخت
از دشمن و دوست کس نداند آتش

و

آنکس که زبان به ست و انا و نش و آنکس که زند لاف بدان نا و نش فریاد شغال شده عیال جان نش	خاموشی رو باه را ماندش ز بلا
--	-------------------------------------

ول

هر کس بفریضه که می گردد خاص (۹۰) کامل شود اندران بخش اخلاص
از خطره بحر می نترسد عواص

و

از سفلگی سینه نگردی ناراض | با دشمن خود کند مدار افسا ض

رابعیات

۱۲ - ۱۳
 ۱۴ - ۱۵
 ۱۶ - ۱۷
 ۱۸ - ۱۹
 ۲۰ - ۲۱
 ۲۲ - ۲۳
 ۲۴ - ۲۵
 ۲۶ - ۲۷
 ۲۸ - ۲۹
 ۳۰ - ۳۱
 ۳۲ - ۳۳
 ۳۴ - ۳۵
 ۳۶ - ۳۷
 ۳۸ - ۳۹
 ۴۰ - ۴۱
 ۴۲ - ۴۳
 ۴۴ - ۴۵
 ۴۶ - ۴۷
 ۴۸ - ۴۹
 ۵۰ - ۵۱
 ۵۲ - ۵۳
 ۵۴ - ۵۵
 ۵۶ - ۵۷
 ۵۸ - ۵۹
 ۶۰ - ۶۱
 ۶۲ - ۶۳
 ۶۴ - ۶۵
 ۶۶ - ۶۷
 ۶۸ - ۶۹
 ۷۰ - ۷۱
 ۷۲ - ۷۳
 ۷۴ - ۷۵
 ۷۶ - ۷۷
 ۷۸ - ۷۹
 ۸۰ - ۸۱
 ۸۲ - ۸۳
 ۸۴ - ۸۵
 ۸۶ - ۸۷
 ۸۸ - ۸۹
 ۹۰ - ۹۱
 ۹۲ - ۹۳
 ۹۴ - ۹۵
 ۹۶ - ۹۷
 ۹۸ - ۹۹
 ۱۰۰ - ۱۰۱
 ۱۰۲ - ۱۰۳
 ۱۰۴ - ۱۰۵
 ۱۰۶ - ۱۰۷
 ۱۰۸ - ۱۰۹
 ۱۱۰ - ۱۱۱
 ۱۱۲ - ۱۱۳
 ۱۱۴ - ۱۱۵
 ۱۱۶ - ۱۱۷
 ۱۱۸ - ۱۱۹
 ۱۲۰ - ۱۲۱
 ۱۲۲ - ۱۲۳
 ۱۲۴ - ۱۲۵
 ۱۲۶ - ۱۲۷
 ۱۲۸ - ۱۲۹
 ۱۳۰ - ۱۳۱
 ۱۳۲ - ۱۳۳
 ۱۳۴ - ۱۳۵
 ۱۳۶ - ۱۳۷
 ۱۳۸ - ۱۳۹
 ۱۴۰ - ۱۴۱
 ۱۴۲ - ۱۴۳
 ۱۴۴ - ۱۴۵
 ۱۴۶ - ۱۴۷
 ۱۴۸ - ۱۴۹
 ۱۵۰ - ۱۵۱
 ۱۵۲ - ۱۵۳
 ۱۵۴ - ۱۵۵
 ۱۵۶ - ۱۵۷
 ۱۵۸ - ۱۵۹
 ۱۶۰ - ۱۶۱
 ۱۶۲ - ۱۶۳
 ۱۶۴ - ۱۶۵
 ۱۶۶ - ۱۶۷
 ۱۶۸ - ۱۶۹
 ۱۷۰ - ۱۷۱
 ۱۷۲ - ۱۷۳
 ۱۷۴ - ۱۷۵
 ۱۷۶ - ۱۷۷
 ۱۷۸ - ۱۷۹
 ۱۸۰ - ۱۸۱
 ۱۸۲ - ۱۸۳
 ۱۸۴ - ۱۸۵
 ۱۸۶ - ۱۸۷
 ۱۸۸ - ۱۸۹
 ۱۹۰ - ۱۹۱
 ۱۹۲ - ۱۹۳
 ۱۹۴ - ۱۹۵
 ۱۹۶ - ۱۹۷
 ۱۹۸ - ۱۹۹
 ۲۰۰ - ۲۰۱
 ۲۰۲ - ۲۰۳
 ۲۰۴ - ۲۰۵
 ۲۰۶ - ۲۰۷
 ۲۰۸ - ۲۰۹
 ۲۱۰ - ۲۱۱
 ۲۱۲ - ۲۱۳
 ۲۱۴ - ۲۱۵
 ۲۱۶ - ۲۱۷
 ۲۱۸ - ۲۱۹
 ۲۲۰ - ۲۲۱
 ۲۲۲ - ۲۲۳
 ۲۲۴ - ۲۲۵
 ۲۲۶ - ۲۲۷
 ۲۲۸ - ۲۲۹
 ۲۳۰ - ۲۳۱
 ۲۳۲ - ۲۳۳
 ۲۳۴ - ۲۳۵
 ۲۳۶ - ۲۳۷
 ۲۳۸ - ۲۳۹
 ۲۴۰ - ۲۴۱
 ۲۴۲ - ۲۴۳
 ۲۴۴ - ۲۴۵
 ۲۴۶ - ۲۴۷
 ۲۴۸ - ۲۴۹
 ۲۵۰ - ۲۵۱
 ۲۵۲ - ۲۵۳
 ۲۵۴ - ۲۵۵
 ۲۵۶ - ۲۵۷
 ۲۵۸ - ۲۵۹
 ۲۶۰ - ۲۶۱
 ۲۶۲ - ۲۶۳
 ۲۶۴ - ۲۶۵
 ۲۶۶ - ۲۶۷
 ۲۶۸ - ۲۶۹
 ۲۷۰ - ۲۷۱
 ۲۷۲ - ۲۷۳
 ۲۷۴ - ۲۷۵
 ۲۷۶ - ۲۷۷
 ۲۷۸ - ۲۷۹
 ۲۸۰ - ۲۸۱
 ۲۸۲ - ۲۸۳
 ۲۸۴ - ۲۸۵
 ۲۸۶ - ۲۸۷
 ۲۸۸ - ۲۸۹
 ۲۹۰ - ۲۹۱
 ۲۹۲ - ۲۹۳
 ۲۹۴ - ۲۹۵
 ۲۹۶ - ۲۹۷
 ۲۹۸ - ۲۹۹
 ۳۰۰ - ۳۰۱
 ۳۰۲ - ۳۰۳
 ۳۰۴ - ۳۰۵
 ۳۰۶ - ۳۰۷
 ۳۰۸ - ۳۰۹
 ۳۱۰ - ۳۱۱
 ۳۱۲ - ۳۱۳
 ۳۱۴ - ۳۱۵
 ۳۱۶ - ۳۱۷
 ۳۱۸ - ۳۱۹
 ۳۲۰ - ۳۲۱
 ۳۲۲ - ۳۲۳
 ۳۲۴ - ۳۲۵
 ۳۲۶ - ۳۲۷
 ۳۲۸ - ۳۲۹
 ۳۳۰ - ۳۳۱
 ۳۳۲ - ۳۳۳
 ۳۳۴ - ۳۳۵
 ۳۳۶ - ۳۳۷
 ۳۳۸ - ۳۳۹
 ۳۴۰ - ۳۴۱
 ۳۴۲ - ۳۴۳
 ۳۴۴ - ۳۴۵
 ۳۴۶ - ۳۴۷
 ۳۴۸ - ۳۴۹
 ۳۵۰ - ۳۵۱
 ۳۵۲ - ۳۵۳
 ۳۵۴ - ۳۵۵
 ۳۵۶ - ۳۵۷
 ۳۵۸ - ۳۵۹
 ۳۶۰ - ۳۶۱
 ۳۶۲ - ۳۶۳
 ۳۶۴ - ۳۶۵
 ۳۶۶ - ۳۶۷
 ۳۶۸ - ۳۶۹
 ۳۷۰ - ۳۷۱
 ۳۷۲ - ۳۷۳
 ۳۷۴ - ۳۷۵
 ۳۷۶ - ۳۷۷
 ۳۷۸ - ۳۷۹
 ۳۸۰ - ۳۸۱
 ۳۸۲ - ۳۸۳
 ۳۸۴ - ۳۸۵
 ۳۸۶ - ۳۸۷
 ۳۸۸ - ۳۸۹
 ۳۹۰ - ۳۹۱
 ۳۹۲ - ۳۹۳
 ۳۹۴ - ۳۹۵
 ۳۹۶ - ۳۹۷
 ۳۹۸ - ۳۹۹
 ۴۰۰ - ۴۰۱
 ۴۰۲ - ۴۰۳
 ۴۰۴ - ۴۰۵
 ۴۰۶ - ۴۰۷
 ۴۰۸ - ۴۰۹
 ۴۱۰ - ۴۱۱
 ۴۱۲ - ۴۱۳
 ۴۱۴ - ۴۱۵
 ۴۱۶ - ۴۱۷
 ۴۱۸ - ۴۱۹
 ۴۲۰ - ۴۲۱
 ۴۲۲ - ۴۲۳
 ۴۲۴ - ۴۲۵
 ۴۲۶ - ۴۲۷
 ۴۲۸ - ۴۲۹
 ۴۳۰ - ۴۳۱
 ۴۳۲ - ۴۳۳
 ۴۳۴ - ۴۳۵
 ۴۳۶ - ۴۳۷
 ۴۳۸ - ۴۳۹
 ۴۴۰ - ۴۴۱
 ۴۴۲ - ۴۴۳
 ۴۴۴ - ۴۴۵
 ۴۴۶ - ۴۴۷
 ۴۴۸ - ۴۴۹
 ۴۵۰ - ۴۵۱
 ۴۵۲ - ۴۵۳
 ۴۵۴ - ۴۵۵
 ۴۵۶ - ۴۵۷
 ۴۵۸ - ۴۵۹
 ۴۶۰ - ۴

۱۰
محرم الحرام
عقود از استقامت

اور وہ ایم - ۱۲

ملکوت اصفیہ اور اقامت
و خلاص مبارک اور

یہ خطی دستخط
وصاحب اشغال فارسی گرائین
کردہ - ۱۲

خطہ کجائی مایا

اگویند ز انتقام اولی بخود است

صد گونه بود ز عفو بهتر انعام

و

عزت ندهد خدای کس را به غلط

قدرت ندہ خدای کس اہ غلط

آصف را بین که مایه روز می مات

دولت ندهد خدای کس را بخلط

و

باشد به دلم حرمت نام حافظ

در خیم من است احترام حافظ

او خواجہ شیراز و ولایت ہند

آئینِ نظر کما۔ کجا کلام حافظ

و

جوی ہنر تو یہ کہ گرد و مائع

ماہد کہ کنی میان خلقت شائع

در سینه نگه داشتش بی مهریت

اینگونه ممکن فضل و مہر افاضات

و

منصور بروی دارشد بمهرش

تا بود زبان درازیش زیور شمع

از دار بگنجد شد۔ حدایش میں قتل

روشن تر شد و قطع کردی هر شمع

رباعیات

کتابخانه عمومی

صاحب کتب خانگی
موسسه فرهنگی
موسسه فرهنگی
موسسه فرهنگی

صاحب کتب خانگی
موسسه فرهنگی
موسسه فرهنگی
موسسه فرهنگی

صاحب کتب خانگی
موسسه فرهنگی
موسسه فرهنگی
موسسه فرهنگی

صاحب کتب خانگی
موسسه فرهنگی
موسسه فرهنگی
موسسه فرهنگی

از هزار کس بسوی عصیان آهنگ (۱۰) آلود گیت همیشه دارد دلشنگ
بر بادیده عزت خود را ای دوست مردی به از آنکه زنده بودن تنگ

وله

عشاق تو روز و شب بایده حال (۱۱) تیغ نگهت در صد دستمال
ای بی خبران بخت و اثرشون بیست مادر چه خیالیم فلک در چه خیال

وله

از غفلت کار بجائی بردیم (۱۲) بر سر از دست خود بلا آوردیم
ما دیده و دانسته فادیم بقعر اعلمی نکند برانچه با خود کردیم

وله

از بخت نهان چمی کشاید منیم (۱۳) خوابم خوابی چمی نماید بستم
کس را خبری نیست که فردا چه شود شب حامله ایست تا چه زاید منیم

وله

بی پانتوان راه بمنزل برن (۱۴) دستنی باید برای کاری کردن

صاحب کتب خانگی
موسسه فرهنگی
موسسه فرهنگی
موسسه فرهنگی

صاحب کتب خانگی
موسسه فرهنگی
موسسه فرهنگی
موسسه فرهنگی

صاحب کتب خانگی
موسسه فرهنگی
موسسه فرهنگی
موسسه فرهنگی

مشق است لفظی

صاحب امثال فارسی دیگران
و مایں جون

۱۲۰۰ (م)

سید علی احمد دہلوی

کتابخانه - ۱۲
صاحب اشغال خان

میں نے کہا کہ میں نے یہ سب سنا ہے۔

طراحی اشغال فارسی

五

تاریخ و جغرافیہ کی جڑ
دور آصف القات کو
وہاں میں بلوچوں کے رہا
آوردہ نم - ۱۲ -
ہفتا بہ ہجرت کی غیب

رباعیات

چو برون می آید بکامشک است
معشوق - صاحب اشغال
خاسی اگر کو ان کرده مدعا
این دوزخ بنده می آید بکامشک است

روئی باید برای حلوا خوردن

از ذوق زبان خبر ده این شلم

ول

یا در جلوت برنگ شیدائشین

خلوت خواہی یا د مولیٰ بنشین

اوقات ممکن ضائع و تنہا ہشتین

در ہر رنگی کہ میتوانی بگذا

و

برہنہ سری کفچہ شمر دن تہوان

از دست نشانه فیض بردن جان

از کفچه مار حلوه خوردن تنوان

والی کہ چہ گفت شکوین گفاری

و

راہی نیرودرون عاشق لبیکون

باعتق مجازی کہ بنوکول مفتون

کز بیضه خاکی نشود چو زه یزن

عشق نرسد از بوس خام بجا

29

چشمان نو با یسع لطرت شمعون

من است حکامان و سپہمیلیون

بیستم کہ ز عیب تا چہ اید بیرون

دست‌آر جان شسته ام با آب معیت

کاشانی است معروف است
این اشعار فاسی که این کرده و

ما صاحب خالان نامی که این کلام
این اشعار فاسی که این کرده و

پیشانی بآوردن است
فردا حسن قیام

عده عده که در آن است
عده عده که در آن است

عده عده که در آن است
عده عده که در آن است

عده عده که در آن است
عده عده که در آن است

عده عده که در آن است
عده عده که در آن است

وله		
عشق تو گرفت پاکبازی از تو	(۸۹)	زانسان که نهان داشت بازی از تو
گر درمن و تست اعتباری باقی		از من باشد نیاز و نازی از تو
وله		
در تابستان ز آتشم دوری به	(۹۰)	آب سرد از شراب کافوری به
گویند که خوش بود تو نقش بر چهره		آتش بزمستان ز گل سوری به
وله		
روی تو بهصیت چو گر دیدم	(۹۱)	تو بکن و عفو می طلب و عهد نخوا
جز خجلت از کتاب یک حرف گو		بدتر ز گناه می شود عذر گناه
وله		
در روز ازل چنانکه بود می هستی	(۹۲)	فرقی نکند بلندیت با پستی
دنیا می وروده را بفضلت گداز		فروا نکند خوار کاش می هستی
وله		

رباعیات

صاحب کرمه یارانی ۱۲-
 کرده و باین را بوزن باقی
 صاحب امثال فارسی دگر این
 اردایش را مثنوی است معریف
 صاحب کرمه یارانی ۱۲-
 کرده و باین را بوزن باقی
 صاحب امثال فارسی دگر این
 اردایش را مثنوی است معریف

خورده و باین را بوزن باقی
 صاحب امثال فارسی دگر این
 اردایش را مثنوی است معریف
 صاحب کرمه یارانی ۱۲-
 کرده و باین را بوزن باقی
 صاحب امثال فارسی دگر این
 اردایش را مثنوی است معریف

مرگان مقیم خنده ز دبر لیشی (۳۴)
 گز خد نرود برون مال اندیشی
 زید بلک بخش نماید ز سرخ
 برگ سبز است تحفه درویشی

وله

ای جان جهان اگر توسا قی باشی (۳۵)
 وی جوهر جان اگر توسا قی باشی
 صد جام پر از بادیه پابندی شمع
 خورشون آسان اگر توسا قی باشی

وله

زلف تو ز دام خود بود صیادی (۳۶)
 چشم تو ز تیغ گهت جلادی
 نگرفت یکی رعل جان بخش توفیض
 پر تو کشد ز نیک بد بنیادی

وله

از راز عروج گرتو آگاه هستی (۳۷)
 هرگز ز بلندی ندر روی درستی
 مشکل بنماید بغضت هرگاه
 آسان گردد و هر آنچ هستی

ختم شد رباعیات

رباعیات

بشکل مهر بخشی کند شاه جوان دولت	زابر دست جود او شود مهم در افشانی
بیغمای بساط خوان نعمت های الو نش	رعایا راست در درگاه آصف حکم بهانی
دعا گوین دولت را رسد منت مرثت	زرحم شد ربا گشتند مجوسان زندانی
صدای تهنیت از هر در و دیواری آید	وزد باد طرب در گلشن سر کای لونی
ولای شهبوار ساحت مع شنه والا	بده شبده یز طبع خویشتن را زنگ جولانی
باب زر رقم کن مصرع سال ولادت را	همایون بادشهر را نو بر گلزار سلطانی

بتمیمه خوانی

قطعه تاریخ تمیمه خوانی سید نورالحق ابن مکرمی لطف حسن مرحوم

نورالحق ابن لطف حسن چارسا شد	الشکر والثناء لرب الذی خلق
سال سعید تمیمه اش ز دروتم والا	اقرا باسم ربک فرمود نورحق

بتمیمه ختان

تاریخ ختان میان منظور احمد ابن مکرمی مولوی سید اکبر مدرسی

در جشن ختان ابن سید اکبر	صد گوهر اشک ریخت از چشم پدر
--------------------------	-----------------------------

نظم تاریخی

از تاریخ عید نوروز تا عید
است چنان عدد زبان شصت
یعنی شصت بود که در حساب
از آن عدد مجموعی تاریخ تا عید نوروز
و در آن عدد مجموعی تاریخ تا عید نوروز
است چنان عدد زبان شصت
یعنی شصت بود که در حساب
از آن عدد مجموعی تاریخ تا عید نوروز

از تاریخ عید نوروز تا عید
است چنان عدد زبان شصت
یعنی شصت بود که در حساب
از آن عدد مجموعی تاریخ تا عید نوروز
و در آن عدد مجموعی تاریخ تا عید نوروز
است چنان عدد زبان شصت
یعنی شصت بود که در حساب
از آن عدد مجموعی تاریخ تا عید نوروز

از تاریخ عید نوروز تا عید
است چنان عدد زبان شصت
یعنی شصت بود که در حساب
از آن عدد مجموعی تاریخ تا عید نوروز
و در آن عدد مجموعی تاریخ تا عید نوروز
است چنان عدد زبان شصت
یعنی شصت بود که در حساب
از آن عدد مجموعی تاریخ تا عید نوروز

از تاریخ عید نوروز تا عید
است چنان عدد زبان شصت
یعنی شصت بود که در حساب
از آن عدد مجموعی تاریخ تا عید نوروز
و در آن عدد مجموعی تاریخ تا عید نوروز
است چنان عدد زبان شصت
یعنی شصت بود که در حساب
از آن عدد مجموعی تاریخ تا عید نوروز

از تاریخ عید نوروز تا عید
است چنان عدد زبان شصت
یعنی شصت بود که در حساب
از آن عدد مجموعی تاریخ تا عید نوروز
و در آن عدد مجموعی تاریخ تا عید نوروز
است چنان عدد زبان شصت
یعنی شصت بود که در حساب
از آن عدد مجموعی تاریخ تا عید نوروز

از تاریخ عید نوروز تا عید نوروز

از تاریخ عید نوروز تا عید نوروز

بقریب شادی که خدائی

قطعه تاریخ عید نوروزی غلام محمود فرزند کمری مولوی حاجی محمد عبدالقادر ناطقی طاهر قرب

نخستین عید نوروزی فصلی نخستین سال نخستین ماهی (۵)

نخستین روزی نخستین صبحی نخستین شامی نخستین آوان

چه عید عید می که شد کمری زمین مهری عالم

چه فصل فصلیکه شد مسلم بهار اولو به گلستان

چه سال سالیکه ماه و روزی مثل نوز و نوروز

چه ماه ماهیکه شمع روشن چراغ روزی کند فرزند

چه روز روزیکه شاه جهان و به پیش نشسته نوروز

بعارض سهره منور چه چرخ آفتاب بان

چه صبح صبحیکه در جوانی نسیم گلزار کامرانی

غلام محمود و تودانی ز رعده او که ده گل بدمان

چه شام شامیکه خوان نعمت به شمع و دست نصیحت

چه شام شامیکه زینت کند شب و وصل به جوان

نخستین جشنی بود و ترانه عروسی نوشا چه سرمه و جازا

نخستین سیمیکه این آنرا قرین کند و حضور قرآن

چه عید عید محبوب فصل مرغوب سال میوه بهار

چه روز محمود و صبح مسعود شام میدان ارمان

نخستین تاریخ حبش روز و تاریخ و ماه سال

والا رقم زد که روز و دین پست و پنجم به ماه شعبان

قطعه تاریخ عید نوروزی غلام حسین فرزند کمری مولوی خواجہ حسین اسحاق بنوب بیگن پلی

لحم تاریخی

موسی و موسی و موسی
در این صنعت در این الفا
فرد غریب یکبارگی

جشن دامادی مبرکرم است (۶) بزم شادی شد از جلوه فروز

ما تَف سال عروسی است و لا
نوشته الطاف حسین است امر نو

قصید تاریخی بتقریب سی و ختر مہاراجہ کمرشہن شاہ دہاورد مارالمہام حید آباد۔ شاہ تخلص

شاد شد و لها که تابان گوهر درج مراد (۷) شد باب و تاب اوز پور کش و لبند شاد

چشم مار و شن که رخشان کوکب برج امل
در شبستان طرب براوج شادی جلوه دلا

جنداروزی که خورشید درخشان میید بر سپهر خاطر عالم برآید بامداد

ای خوشا نصلیکه اشک شادی اهل طرب
صبح عشرت در حین زار تمنّاب دُ

گل بدامنهای عالم ریخت رنگ اینست تا نسیم جانفرانی غنچه دلها کشاد

شادی و مادی و خست ^{۵۴} پیمین السلطنه یافت از انضال خلاق و دنیای انقراض

آن مہاراجہ وزیر اعظم ملک دکن
آیہ رحمت لقب دار و بلطف عدل و داد

اعتبارش مہربخت سکند طالعان

جان نثار شاہ۔ شاگرد رشید شمس دہخمن

انکہ ذات او بقصر مملکت رکن رکین
وانکہ رامی مستقیم اوست دولت را عطا

آنکه صلح کل بود و بسته حسن معاش
 افکرت دشمن نوازش دوستدار خاص عام
 دشمن از لطفت عیمیش غرقه آب حیا
 اوست که نظر عمل بهر رعایا معتد
 این بود مردی که با خویشان مدار داشت
 باشد او را با امان شریعت اعتراف
 در طریقت مسکک او جاده پیمای صفا
 اقتدارش قدر دان پایه ارباب فضل
 دارد او ذوق سخن آنایه در نظم و عجبم
 مدتش از حیطه فکرست بیرون ای و لا
 برد عاقبت سخن اولی که پایان مشکلست
 زانکه در فنّ جل نازد ید طولای من
 حق نگاهش دارد از مهول حوادث دلتما

۱۳۱۷

و آنکه از حسن عمل و ارسته فکر معاد
 نیست اعدا گذارش قانع اصل عناد
 دوست از دست کریش میکش جام دواد
 اوست که حسن عمل شده را بنده اتش اعتماد
 وین بود شخصیکه با بیگانگانش آشتی
 باشد او را با بزرگان طریقت اعتقاد
 در شریعت رهنمای او طریق اجتهاد
 قدرش جوهر شناس مایه اهل سواد
 که کلامش می کند فکر نظامی استقامت
 حرف و صفتش را بود صد معنی نو مستزاد
 قول خاموشی بود حدیثنا دارم بیاد
 در دعار مصرع من طرح تاریخ نهاد
 کو نگه دارد بوضع عاطفت حق العباد

۱۹۶۴

نظم تاریخی

عقد صاحب جنگ عروسی مبارک
کردن - ۱۲

عروسی مبارک
عروسی مبارک

عروسی مبارک
عروسی مبارک

عروسی مبارک
عروسی مبارک

عروسی مبارک
عروسی مبارک

پنجم آنکه خاارز وی تشکند دُرل چکد صد قطره شرم از رخس در و نایبها برمل خط فروزد مصحف رو جلوه روشن بتقریبیکه باشد از دل و جان ساز و سانش و لا ازا ماخذ این رسم هندستان خبر ارم بمشکوی مہاراجہ بین السلاطنتہ جشی بیان واقعی ہم صنعت اعجاب سندالش مبارک عقد صاحبزادی شاداد - تاریخی ۱۳ ۲۶	پسند و مردم چشمش ز شرکان سہرہ بر عارض ز سلاک گوہرین کردا بر نیسان سہرہ جان غلافی می کشد بر جلد قرآن سہرہ بر عارض شکلہ تاریکاهی بارگ جان سہرہ بر عارض کہ دعوی تفوق می کنند ان سہرہ بر عارض کہ شد رونق فراداد دیوان سہرہ جان زہر و مصرعہ نوشاہ دیشان سہرہ جان ہمایون بادبارب دست سلطان سہرہ جان ۱۳ ۲۶
---	---

قطعه تاریخ بتقریب عروسی صاحبزادہ نواب لیاقت جنگ بہادر و دام قبالہ

خوشتہ آن روز کہ در ساعیث (۹) شد قمرین نیر اعظم بامہ جبلہ آرامی عروسی است قمر میر خورشید علی شد نوشہ آنکہ فرزند لیاقت جنگ است راحت جان پدر نورنگہ شادی دختر شاد است امر شاد شد عالم و شکر اللہ
--

نظم تاریخی

نظم تاریخی
نظم تاریخی

این سخن است از حضرت
 این سخن است از حضرت
 این سخن است از حضرت
 این سخن است از حضرت
 این سخن است از حضرت
 این سخن است از حضرت
 این سخن است از حضرت
 این سخن است از حضرت

ای خوشا جشن همایون که بدهر	غفلت افکند ز ماهی تاسه
چشم بد و رچه داماد و عروس	نور بر نور که ماست را الله
ای و آلا سال نخاش چه خوش است	بست و دووم ز مه ذمی الحجه

بتقریب سالگره

مسدس تاریخی بتقریب جشن چهل ساله عذرا قاضی انعمیت گانعالی حضور پر نور ادام الله قبایلهم	
خوشا جشنیکه در عهد بهار از فضل یزدانی (۱۰۱) اگره بندها چل سال است در ایوان سلطانی	
رعایا راست در درگاه آصف حکیمهانی	نوا سنجان باغ مدح مخته بنیت خوانی

مه ناهید شد شمع شب افروز گلستانش	
زمین تا آسمان مخته شای چراغانش	

مها خدای دولت در میوهای سیر گلزارش	نوا سنجان مدحت چشم بر دست گهر بارش
تننای مراتب دزل ارباب در بارش	بقدر مهت خود فکر هر کس در پی کاشش

دل یک عالمی شوق حصول مدعا دار	
دعا گولیش سر نوک زبان ذوق مدعا دار	

نظم تاریخی

آتش خوردن لمجنی
نخ و الم بسیار کشیدن است
صراحت این بر فرقی نیست

آلهی تابو دست و قلم از آستین پیدا
خط تقدیر عالم را بود تا جبر حسین پیدا

شود تا حرف مشکین بیاض کا غزین پیدا
کند تا صنعت حکا کہ نقشی بر گلین پیدا

کتابین چہرہ محبوب ما با خال مخط باشد
طراز نکتہ چین محکوک چون حرف غلط باشد

ملا دین حرف بر کاغذ کند تا غلبه افشانی
بود تا حلیه بین السطور صبح نورانی

و شجر فین رقم آتش خور و تا عل رمانی
کشد تا پنجه خورشید از جدول شهبانی

الہی تابراور ارق جہان نقشی است
بود شیرازہ بندہ ملک شاد جہان

آلهی تا بود نوک زبان الذّت گفتن
سخن گفتن بود تا دشمال کبریا گفتن

همی تاد ر نقاب لفظ معنی است بهشت
 آهی تاضا بین است نگ و بهشت گشتن

نگار لفظ را تا جان معنی در بدن باشد
نظام الملک آصف جاہ محبوب دکن باشد

الہی تابو و مضمون نگین درتہ فکر ت

بنابد تا براوج طبع نورانی مه فکرت

نظم تاریخی

شیرین قلی - ۱۱
 آیه و جادوب کشیدن
 بقول آصف افغان پاشا
 بر جانی و الای آن جادوب
 کشیدن - ۱۱
 گره بر گوش زدن
 بقول صاحب بدایع
 مالیدن - ۱۱
 گره در کاران زدن
 بقول صاحب بدایع
 افتادن در برآمدن پارس
 گره در کاران زدن
 بقول صاحب بدایع

عروس نظم تا پنهانست در خلوت گه فکرت		آههی تا بود اقلیم معنی راشده فکرت	
زبان خسرو ماطوطی شکر شکن باشد		کلام آصف آصف ملک سخن باشد	
بسطح ارض تا نظم ملک راست آئینی		خواب طرا بود تا در جهان ترتیب تدوینی	
فواسنجان مدحت راست تا مضمون رنگینی		زمین و آسمان را تا بود تحریک و تسکینی	
آههی شاه معنی پرور ما در جهان باشد		زمین نظم را فکر بلندش آسمان باشد	
بظل ایزدی طوبای ذاتت پرثمر بادا		ولیعهد تو بر خور دار و ظل پدر بادا	
بزیر سایه ات نخل سر دوش بارور بادا		زابر قدرتت سیر امین زاب گهر بادا	
زمین کان آب و جاربوی کشم بر سطح نیست		ضیای چشم عالم باد فدی ل شب نیست	
گره بر گوش بدخواهان زند پیر فلک بهم		بکو تا ہی گراید رشته عمر عد و مهر دم	
گره افتد بکار بدسگالان جفا تو ام		گره از کار یارانش کشاید خالق عالم	

نظم تاریخی

و لا سال گره بندان بود و نخواه آصف	
همایون باد این جشن همایون شاه آصف	
بتقریب حکمرانی و تاج پوشی	
قطعه تاریخ حکمرانی آقامی لی نعمت بندگان عالی حضور پر نور ادام الله اقباله والی حیدر آباد کن	
میر محبوب علی خان شاه والا نزلت ۱۹۲۰ سمت	(۱۲) حکمران شد شاد از احسان خلاق مزن ۱۸۸۳ ع
چارتا سانش نویسنده کلا ۱۲۹۳ ق	مملکت اتی همایون بادامی شاه دکن ۱۳۱۷ هـ
قطعه تاریخ حکمرانی مهاراجه والی سلطنت میسور ادام الله اقباله	
زهی جیشی که اندر ملک میسور خبی رسمی که در ایوان شاه می گور نر جنرل مهت را ز برایش مهاراجه سریر آراسی راج هست و لا سال همایونش چه خوش گفت	(۱۳) سرور افراسی هر پیر و جوان شد مسترت بخش قلب راجگان شد بکر و قرشای میهمان شد بکمد که این دولت جوان شد مهاراجه بدولت حکمران شد ۱۳۲۰ هـ
تایخ و بار و بی بتقریب تاج پوشی ملک معظم قیصر مهند ایڈو و رڈ مہتمم ادام اقباله	

منظم تاریخ

۱۵۴ طالع رسل بنول و صلب	طالع کوشاد و نجیب سرور عالم صلی الله علیه و سلم ۱۲۰ یدالله در می و در و اشاره علی ابن ابی طالب	طالع رضی الله عنه ۱۲۰ طالع تاج گردن بول طالع کرم و کرم و کرم	طالع طالع طالع طالع طالع	طالع طالع طالع طالع طالع
آباد و در و باقی است سر هندی باقی چو نقیب ز و ندا سال جلوس	شاه انگلند و قیصر کشور هند جشن در بار نامی قیصر هند	طالع طالع طالع طالع طالع	طالع طالع طالع طالع طالع	طالع طالع طالع طالع طالع
قیصر هند شدی فضل خدا تاج بسر سایه تاج رسل باد بفرقت قائم نیر بخت بلندت شود آن پایه بلند وسعت ملکات افزون شود از و هم خیال صنعت تعبیه تا در فن تاینج بود	قیصر هند شدی فضل خدا تاج بسر سایه تاج رسل باد بفرقت قائم نیر بخت بلندت شود آن پایه بلند وسعت ملکات افزون شود از و هم خیال صنعت تعبیه تا در فن تاینج بود	طالع طالع طالع طالع طالع	طالع طالع طالع طالع طالع	طالع طالع طالع طالع طالع
بمقرب خلعت وزارت	بمقرب خلعت وزارت	بمقرب خلعت وزارت	بمقرب خلعت وزارت	بمقرب خلعت وزارت
قطع تاینج وزارت نواب سر و قارالامرا بهادر وزیر اعظم سلطنت آصفیه	قطع تاینج وزارت نواب سر و قارالامرا بهادر وزیر اعظم سلطنت آصفیه	قطع تاینج وزارت نواب سر و قارالامرا بهادر وزیر اعظم سلطنت آصفیه	قطع تاینج وزارت نواب سر و قارالامرا بهادر وزیر اعظم سلطنت آصفیه	قطع تاینج وزارت نواب سر و قارالامرا بهادر وزیر اعظم سلطنت آصفیه
چون مهر کرم خلعت دستوری خود بر حسب رتم زد سناش معتمد او	چون مهر کرم خلعت دستوری خود بر حسب رتم زد سناش معتمد او	طالع طالع طالع طالع طالع	طالع طالع طالع طالع طالع	طالع طالع طالع طالع طالع
قطع تاینج وزارت مهاباد امین السلطنه سرکش پشاد بهادر شاه و تحلیف وزیر اعظم سلطنت آصفیه	قطع تاینج وزارت مهاباد امین السلطنه سرکش پشاد بهادر شاه و تحلیف وزیر اعظم سلطنت آصفیه	طالع طالع طالع طالع طالع	طالع طالع طالع طالع طالع	طالع طالع طالع طالع طالع

نظم تاریخی

در کتاب تاریخ شاهنشاهی
 استغیثانک وزیر اعظم
 در کتاب تاریخ شاهنشاهی
 استغیثانک وزیر اعظم
 در کتاب تاریخ شاهنشاهی
 استغیثانک وزیر اعظم

پیشکار دکن کشتن پرشاد (۱۷)	شد وزیر حضور شاه دکن
ای و لا سال سرفرازی اوست	دل با شاد و چشم ماروشن ۲۰ مهر ۱۳۰۲

جانشینی و تقرر خدمت

قطعه تاریخ تقرر نواب قار الملک بهادر بر خدمت آنزیری سکرٹری محمد علی گڈ کالج
 بهر کالج مستمدر و دید مرد با وقار (۱۸) آن وقار اندولما افتخار الملک شد
 سال تاریخش و لا بر صنفی رگیتی نشوت جانشین جائر محسن وقار الملک شد
۲۰ مهر ۱۳۰۲

بمقرب خیر مقدم

نمونه تاریخ بمقرب خیر مقدم پرنس آف ویلس (ولیعهد قیصر هند) دام اقباله بحید آباد
 ای نگین خاتم و کتور یا خوش آمدی (۱۹) وی جلا افزای تخت اندیا خوش آمدی
 ای درخشنده بحر عطا خوش آمدی وی هیل آسمان اعلا خوش آمدی

ای فروغ مطلع فکر یا خوش آمدی

ای ارسطوئی مان لقمان و افلاطون شنیم	وی تهمتن تن زیران نیرو گشتا سپیم
ای سکند بنخت دارا منزلت جشید جم	وی نظرفر سیلیمان تخت افریدون چشم

نظم تاریخی

ای با کلیت پروبال ها خوش آمدی	
دید که گیتی بخیر مقدمت فرش برست	گر در ایت سرمد بخش چشم بر شا هفت هست
غفل قطع ریت از پشت ماهی تا مهست	خانه دل های یک عالم ترا منزل گهست
ای تسل بخش بر شاه و گدا خوش آمدی	
در چین با صندان سوسن شاییت گفته است	ششم اندر رشته جان در دمت سفته است
در نقاب برگ گل مغموم تو نهفته است	غچه دل در موایت همچو گل بشکفته است
در بهار دولت ای باد صبا خوش آمدی	
ای بهندستان و رودت چون صبا اندر چین	گفت فیضت چو بوی نافه مشک ختن
تا قدم بنهاد بر تارک ملک دکن	تا چراغ افروختی در خانه چشم من
از در و دیواری آید صدا خوش آمدی	
سایه پروردان تو ظل الهیت گفته اند	آستان بوسان تو گردون پناهیست گفته اند
حکمرانان خسرو اقلیم جا بهت گفته اند	دور بینان جهان نوزنگا بهت گفته اند
ای فروغ دیده اهل صفا خوش آمدی	

نظم نخی

از شهنشا ان پشین گوئی سبقت برو
بر طریق حاتم طائی و سیدم افشرد

از حکیمان سلف حکمت بدست آورده
تا بهندستان ز نخل جو دود برخورده

ای چمن آرا می گلزار سنا خوش آمدی

شیر یا آهوغور در خیمه عدل تو آب
باز و شاهین از شکار کبک دار و اجتناب

پیشہ از پیل دمان ہرگز نمی گیر و حساب
جور و میاد و جہا را کس نمی بیند بخواب

ای توانائی دہ ہر بینوا خوش آمدی

چشم عالم طالب رومی پرافوار تو بود
در دلم سودای جنس قدر بازار تو بود

دیدۀ اہل دکن مشتاق دیدار تو بود
ای مہ کنعان دل مسکین خریدار تو بود

اسی متاع نیک۔ عقل بی بہا خوش آمدی

مینویان چشم بر دست گهر بار تواند
حکمرانان جهان با جان و دل یار تواند

جان نثاران دکن جانبا ز سر کار تواند
خسروان دهر بر تاسم و فادار تواند

امی نگہار دل اہل وفا خوش آمدی

باتو (میرزا علی پرنسس) در دکن جهان است

جلوہ فروزش رونق بخش مہندستان است

نظم تاریخی

چرخ سنجران چمن آرای بوستان کمال	(۲۰) درین زمانه که شیرین مقال گردیده
فلک نیافتة چون دی بروی صفی هر	اگر چه در طلبش ماه و سال گردیده
به بین به نسخه فتان حسن الیفش	میان خلق عید المصال گردیده
بدین فصاحت و خوبی و اقصا تمام	وجود نسخه دیگر محال گردیده
ولای ماسنه طبع او نمود رقم	پسند خاطر اهل کمال گردیده

تقریظ تاریخی بر صحیفه زرین مرتبه لاله پراک نرینا - مالک اوداغبای

نوکشور که مرد خسته طالع بود	(۲۱) محبتش بدل خلق نقش بر حجر است
بهار باغ وجودش پراک نارین	خوشا بهار که ز نخل علم پرثمر است
ضیای چشم مروت امیر روشن را	حدیقه چمنستان دانش و هنر است
روان طبع سخن مالک اوداغبای	شده قلم و انشای سس نامور است
به راهی ب خود گر چنان تفوق داشت	ولی عقل جوان گویم این به از پدر است
پدر اگر تواند پس تمام کند	مقوله عجمی حب حال این پسر است
بدین صحیفه زرین حسن الیفش	که در تسلسل احوال رشته گهر است

نظم تاریخی

صحیفه بمثل یادگار در بار است
 صحیفه که مشابیه میزند را تاریخ
 زهی وضاحت بضمون باختصار بیان
 سواد بخش معانی بود سواد خطش
 پسند خاطر اهل کمال چون نشود
 هنروران جهان قدر و قیمتش مانند
 همای اوج سعادت بدام اواقده
 بعید نیست که قیصر کند بر نظری
 طلا کند مس بی مایه را سخاه کرم
 مؤلفش همه تن در خو خطاب
 سزد که نایب قیصر شود محرک او
 ز دست من نرسد هیچ خبر بصدق
 و آلا بوج کتابش رقم زند تاریخ

بنام نامی قیصر چه مایه منتخراست
 صحیفه که جلا بخش معنی سپهر است
 عجب به ایست که دریا گویا کوزه در است
 بیاض بین سطوش تجلی نظرات
 که از کمال مؤلف زمانه باخبر است
 که کوه نور با کلیل فرق تا جوهر است
 اگر توجه بشه را بجایش نظر است
 که این خزینه ازان بار که قریب است
 شگرف نیست اگر گیمیا خاک در است
 که یک اشاره سلطان سیله الطفاست
 بعند لیب چمن احتیاج بال و پر است
 که از مغان سخنور سه حرف مختصر است
 نشان هستی نام آوران ز آب ز رست
 ۶۱۹۰ ۳

قطعه تاریخ ابحرائی پیمه اخبار روز

بجان و دل ستایم نو لوی محبوب عالم را (۲۲) ز زور بازویش بنیادین اخبار قائم شد	بمحمد اسد که حسن صورت اخبار روزانه
جلال افرا می چشم قدر دانان مکرم شد	طراز مغنیش تشکین ده دلباست عالم را
سواد خط بیاض کاغذش حسن مجسم شد	قلم شکست برضمون نگارش کاتب قدرت
گر وه خورده گیران را سواد دیده پریم شد	چه تصویریکه از خال خطش برصفه گیتی
تجلا می نگار صورت معنی مسلم شد	ز زو افرونی قدرش زمین یک نکته تصدیق
که نقد قیمت سالانه از و هم و گمان کم شد	زبان معترض اندر دهن کیفیتی دارد
تحریریک نهان پهلوشین حرف مدغم شد	پی سالش می آرد و آلا جسته تشبیهی
که حسن شاهد رنگین باین محبوب عالم شد	

قطعه تاریخ تالیف کتاب حیوة الحکام مؤلفه مصنفه کلیات هذا

شکر خدا راست که تالیف من (۲۳) یافت آباوان نکو اختتام	بنده دیرینه نمک خوار او
پیش کشیدش بحضور نظام	مایه ناز است که حسن قبول
نامورم ساخته در خاص عالم	

۱۱۰ - کلامی غزل در کربلا
 ۱۰۹ - کلامی غزل در کربلا
 ۱۰۸ - کلامی غزل در کربلا
 ۱۰۷ - کلامی غزل در کربلا
 ۱۰۶ - کلامی غزل در کربلا
 ۱۰۵ - کلامی غزل در کربلا
 ۱۰۴ - کلامی غزل در کربلا
 ۱۰۳ - کلامی غزل در کربلا
 ۱۰۲ - کلامی غزل در کربلا
 ۱۰۱ - کلامی غزل در کربلا
 ۱۰۰ - کلامی غزل در کربلا
 ۹۹ - کلامی غزل در کربلا
 ۹۸ - کلامی غزل در کربلا
 ۹۷ - کلامی غزل در کربلا
 ۹۶ - کلامی غزل در کربلا
 ۹۵ - کلامی غزل در کربلا
 ۹۴ - کلامی غزل در کربلا
 ۹۳ - کلامی غزل در کربلا
 ۹۲ - کلامی غزل در کربلا
 ۹۱ - کلامی غزل در کربلا
 ۹۰ - کلامی غزل در کربلا
 ۸۹ - کلامی غزل در کربلا
 ۸۸ - کلامی غزل در کربلا
 ۸۷ - کلامی غزل در کربلا
 ۸۶ - کلامی غزل در کربلا
 ۸۵ - کلامی غزل در کربلا
 ۸۴ - کلامی غزل در کربلا
 ۸۳ - کلامی غزل در کربلا
 ۸۲ - کلامی غزل در کربلا
 ۸۱ - کلامی غزل در کربلا
 ۸۰ - کلامی غزل در کربلا
 ۷۹ - کلامی غزل در کربلا
 ۷۸ - کلامی غزل در کربلا
 ۷۷ - کلامی غزل در کربلا
 ۷۶ - کلامی غزل در کربلا
 ۷۵ - کلامی غزل در کربلا
 ۷۴ - کلامی غزل در کربلا
 ۷۳ - کلامی غزل در کربلا
 ۷۲ - کلامی غزل در کربلا
 ۷۱ - کلامی غزل در کربلا
 ۷۰ - کلامی غزل در کربلا
 ۶۹ - کلامی غزل در کربلا
 ۶۸ - کلامی غزل در کربلا
 ۶۷ - کلامی غزل در کربلا
 ۶۶ - کلامی غزل در کربلا
 ۶۵ - کلامی غزل در کربلا
 ۶۴ - کلامی غزل در کربلا
 ۶۳ - کلامی غزل در کربلا
 ۶۲ - کلامی غزل در کربلا
 ۶۱ - کلامی غزل در کربلا
 ۶۰ - کلامی غزل در کربلا
 ۵۹ - کلامی غزل در کربلا
 ۵۸ - کلامی غزل در کربلا
 ۵۷ - کلامی غزل در کربلا
 ۵۶ - کلامی غزل در کربلا
 ۵۵ - کلامی غزل در کربلا
 ۵۴ - کلامی غزل در کربلا
 ۵۳ - کلامی غزل در کربلا
 ۵۲ - کلامی غزل در کربلا
 ۵۱ - کلامی غزل در کربلا
 ۵۰ - کلامی غزل در کربلا
 ۴۹ - کلامی غزل در کربلا
 ۴۸ - کلامی غزل در کربلا
 ۴۷ - کلامی غزل در کربلا
 ۴۶ - کلامی غزل در کربلا
 ۴۵ - کلامی غزل در کربلا
 ۴۴ - کلامی غزل در کربلا
 ۴۳ - کلامی غزل در کربلا
 ۴۲ - کلامی غزل در کربلا
 ۴۱ - کلامی غزل در کربلا
 ۴۰ - کلامی غزل در کربلا
 ۳۹ - کلامی غزل در کربلا
 ۳۸ - کلامی غزل در کربلا
 ۳۷ - کلامی غزل در کربلا
 ۳۶ - کلامی غزل در کربلا
 ۳۵ - کلامی غزل در کربلا
 ۳۴ - کلامی غزل در کربلا
 ۳۳ - کلامی غزل در کربلا
 ۳۲ - کلامی غزل در کربلا
 ۳۱ - کلامی غزل در کربلا
 ۳۰ - کلامی غزل در کربلا
 ۲۹ - کلامی غزل در کربلا
 ۲۸ - کلامی غزل در کربلا
 ۲۷ - کلامی غزل در کربلا
 ۲۶ - کلامی غزل در کربلا
 ۲۵ - کلامی غزل در کربلا
 ۲۴ - کلامی غزل در کربلا
 ۲۳ - کلامی غزل در کربلا
 ۲۲ - کلامی غزل در کربلا
 ۲۱ - کلامی غزل در کربلا
 ۲۰ - کلامی غزل در کربلا
 ۱۹ - کلامی غزل در کربلا
 ۱۸ - کلامی غزل در کربلا
 ۱۷ - کلامی غزل در کربلا
 ۱۶ - کلامی غزل در کربلا
 ۱۵ - کلامی غزل در کربلا
 ۱۴ - کلامی غزل در کربلا
 ۱۳ - کلامی غزل در کربلا
 ۱۲ - کلامی غزل در کربلا
 ۱۱ - کلامی غزل در کربلا
 ۱۰ - کلامی غزل در کربلا
 ۹ - کلامی غزل در کربلا
 ۸ - کلامی غزل در کربلا
 ۷ - کلامی غزل در کربلا
 ۶ - کلامی غزل در کربلا
 ۵ - کلامی غزل در کربلا
 ۴ - کلامی غزل در کربلا
 ۳ - کلامی غزل در کربلا
 ۲ - کلامی غزل در کربلا
 ۱ - کلامی غزل در کربلا

نظم تاریخی

خسرو ما بر فلک مملکت	نیرا جلال تو تا بد مدام
بر سر ماتا با بد زنده باش	با همه اقبال و همه احتشام
بر ورق و سرب و دقت	از قلت ملک تو گیر نظام
ساقی تقدیر تو بزم ترا	با وده امید بریز و بجام
فکر بلند تو شود اوج سالی	طائر اقبال در افتد بدم
کام رو باد و لی عهد تو	آصف ماباد آهی بجام
بلبل فکر است نوا سنج سال	نسخه نایاب حیوة الحکام

قطعه تاریخ کتاب عطیة سلطانی مولف و کتاب

نوشتم درین نامه مضمون خاصی	که از لطف امام ملوکست قسمی
چه قسم آن که منعم کند مفلسی را	در آینه دل به بند طلسمی
طلسمی که آبی دهد از سیرابی	چو جان آتشی بر کن از خاک جمی
چه بیم آنکه یک لفظ و صد معنی او	عطیات سلطانیش کردم سهمی

قطعه تاریخ طبع دیوان جناب مولو حاجی فضل حسن جلیل تخلص جانشین امیر معز اشراف السلاطین

نظم حلیل چاپ شد از لطف کردگار (۲۵)	کین شروه همچو روح و روانی بتن رسید
از حسن سعی اختر و مین خجسته بخت	انجام کار طبع بوجه حسن رسید
آن داستان بلبل و گل باز تازه شد	تا نکبتش بدست صبا دچمن رسید
کز پای تخت آصف نام آور دکن	مضمون بدست فکرت اهل سخن رسید
شکر خدا هر آنچه دلم خواست یک بیک	در لحنه خوش از کرم ذوالمنن رسید
بالیدم و بجامه نه گنجیدم از سرو	چون این خبر بگوش خبرجوی من رسید
کلک و لاناوشت بتاریخ انطباع	جان سخن بقال طبع دکن رسید

۲۸
۱۳۰۱

قطعات تعمیر عمارات

قطعه تاریخ تعمیر دولترای حاجی بادشاه سفیر ترک بمقام مدراس	
گرامی منزل و فتح سکانی (۲۶)	که قصر آسمان شید پیش و پست
بیان واقعی شد سال تعمیر	همایون قصر حاجی بادشاه است
قطعه تاریخ تعمیر دولترای جناب نواب عماد جنگ بهادر میر مجلس عدالت العالیه حیدرآباد	
مه برج امارت میر مجلس (۲۷)	که عالی پایه خیل میو شمنند است

نظم تاریخی

سخن سنجی که طول باغ فکرش	فراز بام معنی را کند است
بنام سرود نوزانی بنائی	که چون بافی بعالم سر بلند است
ولا تاریخ تعمیرش چرخش گفت	تعالی الله سکان دلپسند است

۱۲۹۹ هجری

قطعه تاریخ مسجد بنا فرموده نواب صدیق یار جنگ بهادر ناظم و قمر ملک حیدر آباد دکن

اینک از احسان حسن عمارت گرفت	خانہ رب العباد سجده گز سلیمین
آنگاه سروش و آلا سال بنایش نوشت	معبد قدسی مقام مسجد اقصی است این

قطعه تاریخ تعمیر مسجد بنا کرده و آلا بمقام سلطان پوره منجملات حیدر آباد دکن

مسجد صرف خاص سلطانی	تن سلطان پوره راجان است
سدا اسکندر یست دیوارش	فاصل حد کفر و ایمان است
رکن ایمان بود ستون بلند	سقف عایش ظل سبحان است
نهر او سلبیل باغ جنان	آبر و بخش بحر عثمان است
سال تعمیرش از سروش و آلا	مسجد صرف خاص سلطان است

۱۳۱۸ هجری

قطعه تاریخ بنای مکان دقمر تحصیل بهوگیه سیعی سید نور الحق تعمیر دوا

تقویم تاریخی

۱۰- اشارت بر اینست که
 ۱۱- اشارت بر اینست که
 ۱۲- اشارت بر اینست که
 ۱۳- اشارت بر اینست که
 ۱۴- اشارت بر اینست که
 ۱۵- اشارت بر اینست که
 ۱۶- اشارت بر اینست که
 ۱۷- اشارت بر اینست که
 ۱۸- اشارت بر اینست که
 ۱۹- اشارت بر اینست که
 ۲۰- اشارت بر اینست که

پای کرسی نشینان بهون گیر	حکومت خانه تحصیل جایست
زمینا کاری حسن عمارت	زمین تا آسمان محو جلالت
عیان نور حق از دست کرامت	تعالی الله چه عالیشان عطا است
بنای خوش مکان یادگاری	مکان مستحکم و محکم بنا است

تواریخ وفات

قطعه تواریخ شهادت مولوی محمد زانخان شهید شاهیجهان پوری

محمد زان خان عالی نژاد	سرشام چون مهر گردون نهفت
ولا فکر سال شهادت نمود	فلک به خیم ماه فریج بگفت

قطعه تواریخ رحلت مولوی محمود نواز خان مرحوم عم ولا

کریم النفس از دنیا سفر کرد	مقامش منزل مقصود باد
دعای مغفرت شد سال رحلت	خدا یا عاقبت محمود باد

قطعه تواریخ رحلت مولوی محمد جهانگیر مہتمم دریافت انعامات حیدرآباد و کن که شہید گان بود بضعای خاص

خدا یا این چه نافر حرام روز است	که از شام بلا افزون به تخذیر
---------------------------------	------------------------------

نظم تاریخی

واحد نما که شد ز سموم اجل خراب
آن نوبر بهار بهمنه های بیکران
تاریخ انتقال و آلا عرصه می دهد
باسط علی بدار جهان شد از جهان

مرثیه تاریخی وفات نواب سرسالا جنگ مختار الملک اول - وزیر اعظم سلطنت آصفیه

آسمان رفعت وزیر نامور مختار ملک (۳۱۱) آنکه در ملک و کن جبین ز عدلش آب رنگ
حامی خلق خدا شیرازه بند مملکت ماهر هر کار - عالی فهم - نقاد و رنگ
جوهر کان کرامت گوهر بحر کمال نیز بج امارت مهر چرخ هوش و مہنگ
خوش زبان شیرین بیان عذب لسان شگفتا آنکه احسن بیان آورده دلهار با چنگ
ظلمت آباد و کن را مهر ذاتش نور داد او بیدار برداشت چون نایب رنگ
حیف از چرخ جفا کار آه از جو سپهر کافا بی رانمفت از چشم عالم بیدنگ
آن قبح بشکست آن ساقی نماند از جهان آسمان زدش پشته عمر غزیرش را بسنگ
شد و تارانش پشت ملک مانند قوس زمین سبب بار و مصائب همچو باران خدنگ
تا فغان و ناله بر خمیزه زد دلهار متصل اندرون سینه مارا هضم گردید و تنگ
سنبستان جهان سرخست چون خشت پید بسکه بارید است چشم خلق اشک لاله رنگ

نظم تاریخی

ملک هند از ملتش تنها نباشد ناله کش ای و آلبس کن ز اشک آه و فریاد و فغان در قضای حضرت باری نباید دخل کرد ثبت کن سال و فاش بر سر لوح مژ	در غر دار است و موشام با چین و فرنگ صبر کن ز بهار با تقدیر یزدانی مجنگ کماندین روی بگری ندیشه را با پای لنگ فائز دار ابقا که دید سر سال جنگ
--	--

ایضا قطع تاریخ دیگر

نظم تاریخی

مختار ملک دادگر کشور و کن نازیست کرد همسر خود در جهان شد در روزگار هر که جفا بود پیشه اش آئینه کرد ملک و کن را بنور عدل وا حسرتا که بر ورق و هر کس نماند وا حسرتا که فرد فرید از زمانه رفت وا حسرتا که همچو گل را خزان به برد با خود نبرد هیچ مگر نیکی عمل	(۳۲) ظلمت سرای کون و مکان از رضا گزاشت هر که که مرد نام نکودر قفا گزاشت از هیبتش سجدت جور و جفا گزاشت خود از جهان گزشت برویش جلا گزاشت دور زمانه همچو کسی را چو و اگر گزشت رفت آنچنانکه عقل دل خلق را گزشت برو آنچنان که طاق صبرش و لا گزشت بر روی دهر شهر وجود و سخا گزشت
---	---

بصفت ترصیع -
 در این قطعه تاریخ
 از شهر آذر ماه
 در این روز که در این
 در این روز که در این
 در این روز که در این

رحمت بروج پاک وزیر یکم چو نیست	احسان نمود و فرزند عمل بزرگداشت
افسرده خاطر مسمه اتعال گفت	سالار جنگ دای جهان فاکرشت

این قطعه تاریخ بصفت ترصیع

۱۸۸۳	لهی دار الجان گردیدین ویرجرا (۳۸)	صاحب مہت وزیر باخبر سالار جنگ	۱۹۳۹
۱۹۱۲	سال او گوید ولای دوند جان شاد	سیر گلزار جان بگزید سالار جنگ	۱۳۰۰

قطعه تاریخ وفات مری مولوی نیاز احمد وکیل عدالت عالیہ سرکار آصفیہ بصفت ترصیع

۱۹۱۳	پاکابن آسمان علم و مفصل	از قضایین دار فانی شد روان	۱۸۸۳
۱۹۱۳	گفت رضوانم ولا از بہر سال	شد نیاز احمد بکشت جان	۱۳۰۰

قطعه تاریخ رحلت خیر النساء بیگم مرحوم محل خاص نواب غلام غوث خان مومین کرناٹ

حیف از جهان که ماکم دیرینہ وطن	زین خاکدان گذشت و بکک بقائت
حیف ای فلک کہ بیگم خاص امیر بند	رخت سفر بہ بخت و بدار الحجاز رسید
فریاد از ان زمان کہ نشانی از و نماند	در ساعتی کہ نعرہ و احسار رسید
وا حسرتا کہ در چمنستان زندگی	در موسم نسیم چہ باد فوار رسید

نظم تاریخ

طبعه جلال شیراز کز یادش
 از سندی علیه از جمله کرم کرم
 معجزه شان شفا قاضی آن است
 یعنی ایشانده گلستان کاز
 تعنیفات او کتا بال معروت
 است ۱۲
 طبعه این مهال سوادیت
 علیه الزامه ۱۲
 طبعه قصبه صفی است
 از صفای حق که تعریف کاش
 در تالیفات و مطالب بی کافه
 در تالیفات و مطالب بی کافه
 معجزه شان شفا قاضی آن است
 یعنی ایشانده گلستان کاز
 تعنیفات او کتا بال معروت
 است ۱۲
 طبعه این مهال سوادیت
 علیه الزامه ۱۲
 طبعه قصبه صفی است
 از صفای حق که تعریف کاش
 در تالیفات و مطالب بی کافه
 در تالیفات و مطالب بی کافه

زین ماتم و غمیکه ز دستش بار رسید گوئی که ناوکی بدل اند فرار رسید چون این خبر پرده گوش و لا رسید زان صدمه که بر جگم بر ملا رسید در گلستان دهر بگوش آشار رسید خاک از زمین بدامن پیر سمار رسید شور غمش بدین کجا تا کجا رسید خیر النساء حضور شه انبار رسید $۳۹۹ = ۱۳۲۱$ خیر النساء بدرگه جل و علا رسید $۹۵۲ + ۳۹۹ = ۱۳۵۱$	گویم مگر که مادر گیتی خبر نداشت چشم جهانیان بغش اشک خون گریست دل بقیر ارگشت و جهان تیره در نظر ہے ہے ازین دلم که طبعین نهان شد کو مصرعی که ببلبل شیر از زلفیفر آن پیر لاشه را چو سپردند زیر خاک ستارگان دور فلک منتشر شدند تایخ او به تعبیه گوید سرش غیب روح الامین بگفت که بنگر مرا تبش
---	--

نظم تاریخی

تایخ رحلت مولوی سید محمود بیر سٹارٹ لاجج لوی کورٹ الہ آباد	
چون حامی قوم و انتقامت گفته سنہ وفات او فکر و لا فرمود ازین جهان فانی حلت سید محمد پوشید بقصر جنّت ۱۳۵۱	قطعہ تایخ رحلت استادی مولوی نجم الدین حسن خان - افضل تخلص

کرد تیر آه هجران کار یکدیگر تمام (۳۳) چشم گریان را دلاسمی شود سال خات مرثیه تاریخی رحلت غاب محسن الملک بهادر آفریزی سکر ثری محمدن علی گده کالج	زا کداز بارغش پشت جهانی قوس شد جای نجم الدین حسن بر مطلع فردوس شد ۱۳۲۲
محسن قوم کرین ملک فنا هجرت کرد (۳۴) بود در پیش روی همقدم رسید داشت با خلق خدا خلق پیبر قائم رب بر مسلک احکام شریعت می بود فطرت او با لوا الغری خود داشت صفت دست از شیوه راحت طلبی باز کشید حیدر آباد هم از نخل وجودش برخورد والی ملک دکن آصف سادس بکرم با خطا بیکه سزاوار همین خدمت بود نائب سلطنت هند گور ز خضرل	تا دم زریست بهمخواری مادعوت کرد ای چه سجاده نشینی که برو سبقت کرد با بخت غشایان حوصله اش نفرت کرد تا توانست مگر پیر و می سنت کرد رو نقی داد بهر کار که او بهت کرد تا بر حمت کشتی بار سفر عادت کرد سعی وافرانی شادابی این دولت کرد محسن الملک خطابش عوض خدمت کرد نام نامیش با طراف جهان شهرت کرد تمغه قیصریش داد و بسی عزت کرد

نظم تاریخی

گرچه بودند و گزشتند حکیمان بسی
 منهدم بود شب و روز بنغم خواری ما
 نظر خوش گذرش داشت دل خلق بدست
 مرتبت داشت ولیکن بره خدمت قوم
 تلخ گفتاری عالم بشکر خنده ببرد
 حرمت هر کس و ناگس بنظر داشت مدام
 مزد محنت بخدا داد و خلوص عملش
 کرد کاری ز پی قوم که بیکار نرفت
 وای در چشم زدن ملک بقار ابرنگید
 هر که بشنید صفاتش بدعا کردش یاد
 و او در یغا فلک کج روشش ناهنجار
 قوم اسلام چه نقصان عظیمی برداشت
 روی گل سیرندیدیم بهار آفرشد

شرط انصاف که با او نتوان نسبت کرد
 خدمت قوم بهر لحظه و هر ساعت کرد
 سخن او همه را شیفته الفت کرد
 بنده بود که ترک ترک و حشمت کرد
 ز هر بدگویی ما را عوض شربت کرد
 با حریفان جفا جو کرم و شفقت کرد
 بارک الله که بی مزد عمل محنت کرد
 آنچه میغیب بر حق بحق امت کرد
 ویرانگذشت کزین دار فاحلت کرد
 و آنکه نامش بزبان بر دبر و رحمت کرد
 بر هم این دفتر و شیراز جمعیت کرد
 کافکش مایه نقد دل و جان غارت کرد
 که سیرادی این باغ خزان عجلت کرد

الاله داعنی بجگردار دو ماہم داعنی
 دیدہ عالمیان درالش خون گریست
 دولتی بود گر انما یہ کہ از دست برفت
 حیث از مادر گیتی کہ کشد فرزندی
 ای ولاتن زن و این مرثیہ را طول مدہ
 دستگا ہی کہ بغن جملت دادہ خدا
 فکرت من بسر لوح دل از سال و قتا
 رحلت محسن ملک آہ چہ کلفت زدہ است
 ۱۹۰۶
 ما فرو ماندہ بماندیم درین غمکہ
 ۱۹۰۶
 ما برنجوری و تارکی خود جان بلبیم
 ۱۹۰۰
 حیث ہنگام خبر گیری مانیت کسی
 ۱۹۰۶
 داشت کاری مگر آنجا پی قوم ممتاز
 ۱۹۰۶

داغ ہجران کہ فلک در حق ماقصمت کرد
 تا دل از سوز غم حلت اورقت کرد
 وای چنچ کہن از مایہ خود غفلت کرد
 تفت برویش کہ ستمگا چنین حرکت کرد
 کہ بتقدیر الہی نتوان حجت کرد
 صرف اینکار باید بعو دیت کرد
 نقشہ یافت کہ گوئی قلم قدرت کرد
 مایہ صبر و دوا می دل ما خصت کرد
 ۱۹۰۲
 باد می صادق ازین ملک فنا ہجرت کرد
 ۱۳۶
 سید القوم سیجا دم ما رحلت کرد
 ۱۳۱۶
 ما تفت قوم بگلزار چنان حلت کرد
 ۱۸۲۹
 محسن الملک بزودی سفر جنت کرد
 ۱۳۲۵

نظم تاریخی

قطعہ تاریخ رحلت نواب نادر جنگ فرزند نواب سرافند الملک بہادر کے سی آئی فی

از مضاعف چون که مراد
کاهش در یافتن فزونتر
اجلی کرده ایم و حاصل آن
آنست که عددی حاصل
یافته تا پنج را بدین کند چون
دیگر ب قواسم ۱۲

نظم تاریخی

او غرق شد و غرق غمش ما
ای مادر فرزند کش از دست تو فریاد
جان بود مگر زندگی جسم جهان را
استاد شنا بود کندش بد و نه کرد
ای سلسله جهان قضا دست تو کوتاه
ای کاتب تقدیر چرا افاش نکردی
داد از ستم و در سبک سیری فلاک
حیف ای فلاک سفله که دشتش نگرستی
حیف است اگر شمع بمیرد در مغرب
خاموش و لا نوحه بفریاد روانیست
شد مصرع سعدی سه بسط مقوی

ای وای که این خنده و صدف چیت که آن مرد
تو پیر کهن ساله بمانی و جوان مرد
تن زنده بگور هست اگر جان جهان مرد
هیبهات چو افتاد و ندانم که چنان مرد
زین حادثه استاد شناسی نتوان مرد
آن راز نهفته که نه آب نهان مرد
کشتی بپیش آمد و زین بار گران مرد
غربت بسفر داشت که بی آب توان مرد
ز انسان که چراغ سحر می قت اذان مرد
کز حکم قضا چاره نمیداشت ازان مرد
این ماتم سخت است که گویند جوان مرد

نقشه تبادل حروف مقوی

حروف اصلی	ا	ب	پ	ت	ث	ج	چ	ح	خ	د	ذ	ر	ز	س	س	ه	و	ز	ح	ط	ظ	ع	غ	ف	ق	ک	گ	ن	ی	
بسط مقوی	ا	ب	پ	ت	ث	ج	چ	ح	خ	د	ذ	ر	ز	س	س	ه	و	ز	ح	ط	ظ	ع	غ	ف	ق	ک	گ	ن	ی	
اعداد	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰

حروف صغری	۰	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰	۳۱	۳۲	۳۳	۳۴	۳۵	۳۶	۳۷	۳۸	۳۹	۴۰	۴۱	۴۲	۴۳	۴۴	۴۵	۴۶	۴۷	۴۸	۴۹	۵۰	۵۱	۵۲	۵۳	۵۴	۵۵	۵۶	۵۷	۵۸	۵۹	۶۰	۶۱	۶۲	۶۳	۶۴	۶۵	۶۶	۶۷	۶۸	۶۹	۷۰	۷۱	۷۲	۷۳	۷۴	۷۵	۷۶	۷۷	۷۸	۷۹	۸۰	۸۱	۸۲	۸۳	۸۴	۸۵	۸۶	۸۷	۸۸	۸۹	۹۰	۹۱	۹۲	۹۳	۹۴	۹۵	۹۶	۹۷	۹۸	۹۹	۱۰۰
-----------	---	---	---	---	---	---	---	---	---	---	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	-----

میزان اعداد حروف (نتیجه بسط مقوی) ۲۶ ۱۳ هجری نوی ۲

قطعات تایید کلیات و لا

طبرغزاد عالی جناب مولوی لطیف احمد صاحب اختر تخلص خلف القدر خاں امیر

چو طبع گشت بعد حسن کلیات و لا	بهر آنکه دید پندید و شد بدل شیدا
ز بهر مخور کامل که کلام افشاند	بهرار با گل معنی چو لولو لا لا
چرا شود نه عزیز جهان کلام چنین	فصیح و دلکش و زیبا و انجمن آرا
نوشت مصرع تاریخ خامه اختر	بیا بدین سخن دل فرور و لطف آرا

طبرغزاد عالی جناب غلام حسن صاحب جواهر رقم تمیز تخلص دگانه تم کتب خاں شاه سلطان

ببین طبع شد کلیات و لا	با فضال حلاق کون مکان
پئے سال طبعش رقم زد تمیز	بهار گل گلشن بی خزان

طبرغزاد عالی جناب مولوی طویل حسن صاحب طویل تخلص استاذ السلطان جانشین حضرت امیر

امی خوشاد دیوان که هر شعرش بود مرغوب	گشت بهر اهل فن مقصود جان مطلوب
--------------------------------------	--------------------------------

انظم تاریخی

مصراع تابخ طبعش ز در قلم کلک جلیل

نظم والاسی و لا مطبوع دل محبوب دل

وله

دیوان و لا جلوه نمود و دل من برد
خواهد شد اسیر خم زلفش همه عالم
هر مطلع تابنده چو آید به نگاهم
گویند بدین حسن که آراست سخن را
این مصراع زلفت جلیل از پی لاش

این شاه فکرست که معشوق حسینست
این و هم و گمانم نبود بلکه یقینست
دانم که مه چارده یا مهر مبدینست
الفاظ چو انگشت و معنی چو نگینست
دیوان گهر ریز و گهر ریز مهینست

نظم تاجی

طبع فرا عا اینجاست موسی محمد بیلان صاحب تمام تخلص خلف الصدق مولوی حبیب دکان نور الله مقوله

این نظم بی مثال که بوده است و لا
از روی آن کرشمه که دارد بخشین
از بسکه دل پسند فاده است نظم او
اینست آن کلام که مع و شای او
اینست آن سخن که سخن نیست اندان

هر وصف خوب مدحت نیست است
هر شعر و لایق رب دل آویز و دل آست
لب های اهل فن همه دشوَر جند است
ز انسانکه در خورست بران دسترس گرا
یکتا و بی همال بعضی سخن و لا است

مجموعه ایست این که پی دفع چشم بد	سازند گستره سپندش بسی بیاست
در فکر سال طبع سها بود با نقش	و نه نظم دلفروز بفرمود دست راست

طبعزاد عالینجاب مولوی عبدالواسع صاحب صفاتخلص

طبع گشته کلیات نظم نواب و لا	خویش راز احصای نویهاش قاصد فتم
گوهر تاریخ بهر سال طبعش ای صفا	گلشن فکر و لا رنگین و نادر یافتم

طبعزاد عالینجاب مولوی محمد عبدالرحمن صاحب کاتب دیوان آصف شاگرد غیره کلام شایان در کتب

چون کلیات نظم و لای سخن طراز	مطبوع گشت و هم شده مطبوع خاص عالم
از کاتب حقیر بگفتا سر و ش غیب	تاریخ طبع نظم و لا افصح الکلام

طبعزاد عالینجاب مولوی سید نواز علی صاحب لمعه تخلص خلف الصدق حضرت نور محمد

کلام فارسی خویش طبع کرد اکنون	غریز جنگ بها در سخنور یکیت
نوشت خامه من لمعه مصرع تاریخ	غریز دلها نظم غریز جنگ و لا

ول

شد فکر و لا روشن از قنچ نظم	گوئی که سبق بردست برانوری و جامی
-----------------------------	----------------------------------

نظم تاریخی

ای لمعه چه خوش گفتم لامع سینه طبعش	دقالب طبع آمد جان سخن نامی
طبع فرادعالینجا میر محمد علیخان بهادر ناظم	طبع فرادعالینجا میر محمد علیخان بهادر ناظم
خوشا طبیعت نواب نامدار و لا	که نظم دوست بعالم پسند خاطر
سروش غیب بتاریخ نظم او ناظم	کلام شاه سخن جوهر ادب گفتا
طبع فرادعالینجا میر محمد عبدالجلیل صاحب نعمانی تخلص مهتم اموات نیمی هستان نارین	
شروه باد اندرین ولا شد طبع	نسخه از مصنفات ولا
این گرانمایه هر که دید گفت	بارک الله فی حیات ولا
می ندارد عدیل خویش بملک	ذات والای خوش صفات ولا
ورد کن قند پارسی دریاب	بطفیل تفصلا ولا
هست این لمعا که می نگری	منظهر از تجلیات ولا
دارمی از ذوق نکته سنجیها	فهم کن حرف از نکات ولا
از پئی سال دیدنی دارد	سخن زیبا بکلیات ولا
سال دیگر پسند اهل زبانست	ذوق جاوید کلیات ولا

نظم تاریخی

طبعفرا و آلا مصنف کتاب

ز انروز که مجموع نظم شده مطبوع
گویند که بردند بایران سخنم را
طغرا بگلستان سخن از گل رنگین
شکر شکند طوطی طبعم ببلات
دار و دلش در دل فردوسی طبعی
بر دیم بزمگینی مضمون سبق از گل
فکرم بغزل بنده هم مشرب حلقه
هم مسک عرفی بقصاید سخن من
خاقانی و قلم برده فکرست عالی
فوقی بیدم بوسه دهد - باقر کاشی
بشکت قلم برید من کاتب قدرت
طبعم نبود خوگر آئین تعلی

افتاد در اطراف جهان شهره نام
در خط شیراز شود و در کلام
صد بار بهم رنگی خود داد پیام
سعدی بره ذوق فرستاد سلام
در معرکه بندی ز زبان نوک حسام
تا بلبل تب ریز در افتاد بدام
کو بادۀ توحید فرو ریخت بجام
بر میایه قدسی به شنا طرز کلام
مضمون بلندم بفکاک کرده مقام
در حلقه بزم شعرا خواند امام
در ملک سخن دور زند چرخ بکام
دل داده تعظیم شهیدان کرام

نظم تاریخی

آن چیز که پیش شعر اسحر حلال است
 بر خواجگی خویش نازم بحقیقت
 پرورده در بار توام حضرت صف
 ذات تو سخن پرور و نام تو سخور
 باشم بدعا گوی عهد تو مؤلف
 چون راقم معنی و ذکا و آله و طوبی

در حیطه اقلیم سخن باد حسرام
 در حضرت سلطان دکن همچو غلام
 وابسته این دولت سرکار نظام
 صد شکر که در ملک تو افتاد قیام
 شاغل به شناختن لطف تو مدام
 ز دسکه نام آوریم بخت بنام

صد مایه ناز است و لا کزنی تاریخ

دارند بدل ابل زبان ذوق کلام

فرہنگ کلیات نظم و لا

[illegible]

۳۶	آب بقا	۵۸	۵	۵۷	آب در سرد دارد	۴۱	۸
۳۷	آب چشم	۳۱	۲	۵۸	آب در سرد داشتن	۱۰۶	۴
۳۸	آبچین	۱۰۶	۸	۵۹	آب در شکر دارد	۴۲	۱۵
۳۹	آب حسرت	۴۴	۱۱	۶۰	آب در میان	۱۶	۶
۴۰	آب خجلت	۶	۷	۶۱	آب در میان داشتن چیره	۴۲	۱۷
۴۱	آب خمار	۳۷	۸	۶۲	آب دزد	۵۲	۱۸
۴۲	آب خوردن از چیره	۲۴	۱	۶۳	آب دست	۲۳	۲
۴۳	آب خوردن دل	۵۲	۱۵	۶۴	آب دویدن بجان	۳۹	۶
۴۴	آب دادن تیر و خنجر	۱۰۵	۱	۶۵	آب دیده	۳۹	۸
۴۵	آب دار	۵۳	۱۲	۶۶	آب رفقه در جوی آوردن	۱۰۹	۱۳
۴۶	آب داشتن	۴۲	۶	۶۷	آب ریختن	۴۹	۴
۴۷	آب داشتن تیغ	۴۱	۵	۶۸	آب زدن	۴۲	۹
۴۸	آب داشتن گوهر	۱۰۳	۳	۶۹	آب زر	۴۲	۵
۴۹	آب ان	۱۹	۲	۷۰	آب زندگی	۵۳	۴
۵۰	آب در جگر داشتن	۴۱	۱۱	۷۱	آب ساختن	۳۶	۳
۵۱	آب در جو	۴۷	۶	۷۲	آب سیل	۷۲	۱
۵۲	آب در جو آمدن	۱۱۶	۳	۷۳	آب سپید	۳۸	۸
۵۳	آب در جو بودن	۴۳	۲	۷۴	آب سفر	۲	۵
۵۴	آب در دل شدن	۱۰۵	۷	۷۵	آب شدن	۴۴	۱۸
۵۵	آب در دهن	۶۸	۱	۷۶	آب شدن دل	۶۵	۱۱
۵۶	آب در دیده سوختن	۳۹	۱۶	۷۷	آب مشیر رضا خوردن	۱۲۳	۱

۴	۸۹	آب یا موت	۹۹	۱	۳۰	آب شهادت چشیدن	۷۸
۳	۳۷	آتش آیین	۱۰۰	۱۰۹	۳۸	آب کردن	۷۹
۱	۱۰۳	آتش از آب برآوردن	۱۰۱	۱۰	۱۱۱	آبکش	۸۰
۱۳	۱۷	آتش از چشم گرفتن	۱۰۲	۴	۹۲	آب کشیدن	۸۱
۱۰	۳۶	آتش از دل کشودن	۱۰۳	۱۲	۳۹	آب کشیدن زخم	۸۲
۶	۵۶	آتش از سنگ میانیدن	۱۰۴	۸	۶۵	آب گردانی	۸۳
۷	۸۱	آتش افروز	۱۰۵	۷	۶۵	آب گردش	۸۴
۱۶	۵۲	آتش پرآب	۱۰۶	۱۰	۱۰۹	آب گردیدن	۸۵
۸	۳۶	آتش تر	۱۰۷	۷	۱۲	آب گرفتن	۸۶
۱۵	۳۸	آتش چکیدن از بخت	۱۰۸	۹	۱۵	آب گرفتن چشم	۸۷
۳	۱۱۱	آتش خاموش	۱۰۹	۳	۱۲	آب گرفتن مکان	۸۸
۲۱	۳۸	آتش خوردن	۱۱۰	۵	۹۰	آب گفتن	۸۹
۵	۶	آتش در آب روشن کردن	۱۱۱	۵	۲۳	آب گهر	۹۰
۱	۳۷	آتش در جان	۱۱۲	۶	۶۴	آبگیری	۹۱
۳	۶۷	آتش روز	۱۱۳	۵	۶۵	آبگیری کردن	۹۲
۳	۱۰۹	آتش زبان	۱۱۴	۴	۱۰	آب مرده	۹۳
۵	۶۲	آتش زدن	۱۱۵	۹	۳۲	آب منجمد	۹۴
۳	۱۰۶	آتش زیر پا داشتن	۱۱۶	۱۷	۳۹	آب نذیده موزه انپا کشیده	۹۵
۳	۴۳	آتش سیال	۱۱۷	۲	۲۲	آب و جاروب کشیدن	۹۶
۵	۳۶	آتش شدن	۱۱۸	۸	۳۳	آب وزنگ	۹۷
۱۰	۳۵	آتش عنانی	۱۱۹	۷	۱۷	آب یافتن	۹۸

۱۳۰	آتش فروختن	۷	۶۷	۱۳۱	آفتاب رو	۱	۳۶
۱۳۱	آتش کاروان	۸	۱۶	۱۳۲	آفتاب گرفتن	۹	۱۳۰
۱۳۲	آتش گرفتن	۱۲	۱۶	۱۳۳	آفتابی شدن	۶	۳۱
۱۳۳	آتش گرفتن بجز	۵	۱۳	۱۳۴	آل تمنا	۳	۱۳
۱۳۴	آتش گرفتن در چیز	۱۱	۱۵	۱۳۵	آمد آتش گرفت و رفت	۱۰	۱۵
۱۳۵	آتش محفل	۱	۸۰	۱۳۶	آواز شکستن	۶	۵۲
۱۳۶	آتش نفس	۴	۶۲	۱۳۷	آواز گرفتن	۱۰	۱۷
۱۳۷	آتش و آب	۶	۳	۱۳۸	آه چپیدن در دل	۱۳	۵۲
۱۳۸	ایضا	۵	۱۲۱	۱۳۹	آه غنیرین	۸	۱۰۷
۱۳۹	آتشین جولان	۵	۲۳	۱۴۰	آه فرو خوردن	۱	۱۳۲
۱۴۰	آرزو در دل شکستن	۸	۵۲	۱۴۱	آهن سرد کردن	۲	۳۷
۱۴۱	آرزو شکستن	۲	۴۷	۱۴۲	آهوی لنگ	۴	۴۸
۱۴۲	آرزو مردن	۶	۳۱	۱۴۳	آهوی لنگ گرفتن	۲	۱۰۶
۱۴۳	آستین از مژده برداشتن	۹	۱۰۵	۱۴۴	آیت حسن	۵	۲۹
۱۴۴	آستین برگردانیدن	۱۱	۱۰۵	۱۴۵	آینه آسمان	۳	۱۶
۱۴۵	آستین کهنه داشتن	۱	۱۰۷	۱۴۶	آینه بر پیشانی کردن	۳	۶۳
۱۴۶	آستین مالیدن	۱۶	۳۸	۱۴۷	آینه بر پیشانی بستن	۱۵	۵۳
۱۴۷	آسمان گیر	۴	۲۳	۱۴۸	آینه پیش لب گرفتن	۲	۱۵
۱۴۸	آصف سادس	۲	۱۷۱	۱۴۹	آینه خاکیان	۵	۱۹
۱۴۹	آفتاب بد یوار	۱	۴۱	۱۵۰	آینه گردون	۲	۶۸
۱۵۰	آفتاب بد یوار آمدن	۷	۲۷	الف مقصوره			

۱۶۱	۱۵	۳	۱۸۲	از سر چیزے بر خاستن	۶۲	۱۱
۱۶۲	۱۱۵	۴	۱۸۳	از صدا افتادن	۱۲	۵
۱۶۳	۸۰	۲	۱۸۴	از کسی در گذشتن	۹۶	۳
۱۶۴	۹	۱۰	۱۸۵	از میان کناره رفتن	۱۵	۱۲
۱۶۵	۱۶	۳	۱۸۶	از یک چشمه آب خوردن	۱۸	۱
۱۶۶	۶۰	۹	۱۸۷	استخوان در گلو گرفتن	۲۰	۱
۱۶۷	۹۶	۲	۱۸۸	استخوان گرفتن میوه	۲۰	۸
۱۶۸	۷۴	۹	۱۸۹	اشک آتشین	۵	۷
۱۶۹	۴۰	۶	۱۹۰	اشک در دیده شکستن	۳۷	۵
۱۷۰	۱۳	۵	۱۹۱	اشک ریختن	۱۰۲	۳
۱۷۱	۳۳	۳	۱۹۲	اشک شکرین	۱۰۷	۳
۱۷۲	۵۷	۱	۱۹۳	اشک طرب	۲۳	۱
۱۷۳	۵۱	۶	۱۹۴	اعتبار گرفتن	۲۰	۶
۱۷۴	۱۰	۸	۱۹۵	اعجاز ور	۸۹	۶
۱۷۵	۵۰	۷	۱۹۶	افتان و خیزان	۱۱۶	۷
۱۷۶	۶۹	۳	۱۹۷	امید بستن	۳۸	۴
۱۷۷	۷۴	۱۰	۱۹۸	انشا کردن	۷۳	۸
۱۷۸	۹۶	۵	۱۹۹	ابوح ساسی	۱۶۲	۱
۱۷۹	۳۸	۲	۲۰۰	اوقات سیاه کردن	۱۱۳	۱
۱۸۰	۴۴	۱۳	۲۰۱	اہل زبان	۸۴	۱
۱۸۱	۳۶	۱۳	۲۰۲	این جامہ را بر قامت فلان بپایند	۳۶	۱۳

		برکن		باسه عربی			
۳	۱۶۲	۲۲۳					
۷	۳۰	۲۲۳	برهنه زدن	۱۲	۲۳	باده با پنبه چین	۲۰۳
۴	۷۱	۲۲۵	بر زمین در شدن	۱۴	۲۴	باده پیا	۲۰۴
۱	۱۷۴	۲۲۶	بسط مقوی	۷	۳۱	باده گرفتن	۲۰۵
۱۴	۳۲	۲۲۷	بطحه	۲	۶۰	بار یا فتن	۲۰۶
۷	۳۸	۲۲۸	بکار خوردن	۷	۱۸	بالا گرفتن کار	۲۰۷
۵	۳۲	۲۲۹	بالا رفتن	۳	۷۸	بالین گردش	۲۰۸
۱	۷۵	۲۳۰	بالکش	۱۰	۴۵	بر پشت خوابیدن	۲۰۹
۷	۲۵	۲۳۱	بالا گردان	۱	۱۱۱	بجان آمدن	۲۱۰
۳	۹۲	۲۳۲	ببیل آمل	۱۱	۱۲	بحال کسی افتادن	۲۱۱
۱	۷۰	۲۳۳	ببیل شیراز	۷	۴۵	بخت خوابیده	۲۱۲
۳	۷	۲۳۴	بند آب	۱	۳۱	بخیه زدن	۲۱۳
۲	۸۲	۲۳۵	بند زدن	۳	۳۵	بر آتش نشاندن	۲۱۴
۱	۴۴	۲۳۶	بند کردن	۱	۱۳۹	بر باد دادن	۲۱۵
۱۱	۳۳	۲۳۷	بوالعجب	۱	۱۲۱	بر جاماندن	۲۱۶
۹	۵۳	۲۳۸	بوالهوس	۹	۱۰	بر دست و پا افتادن	۲۱۷
۵	۱۲۱	۲۳۹	بوسه چیدن	۵	۱۶	بر دل گرفتن	۲۱۸
۱۰	۵۲	۲۴۰	بوسه شکن	۲	۲۰	بر زبان گرفتن کسی را	۲۱۹
۷	۱۹	۲۴۱	بو گرفتن	۱۵	۷۷	بر سر پا بودن	۲۲۰
۷	۱۵	۲۴۲	بها گرفتن	۲	۳	بر طاق نهادن	۲۲۱
۴	۲۰	۲۴۳	بهر دوست نه خوردن	۸	۲۳	بر کردن	۲۲۲

۲۴۴	بہم آردون	۶	۳۵	۲۶۳	پردہ کش	۲	۷۶
۲۴۵	بیت الغزل	۲	۲۹	۲۶۵	پردہ گرفتن	۱	۱۵
۲۴۶	بیدست و پا	۱	۳۵	۲۶۶	پرو پازون	۳	۵۰
۲۴۷	بیدل	۱	۵۵	۲۶۷	پری بدن	۷	۵۶
۲۴۸	بیک پیانہ بودن	۷	۱۱۳	۲۶۸	پسر زر	۵	۵۴
۲۴۹	بیک پیانہ نوشیدن	۲	۸	۲۶۹	پشت بدیوار	۹	۳
باے فارسی				۲۷۰	پنبہ برداغ نہادون	۱۱	۴۲
۲۵۰	پابر جاے	۱۰	۳۱	۲۷۱	پنبہ در گوش	۶	۳۲
۲۵۱	پابر ہوا	۵	۷۱	۲۷۲	پنج فزت	۱۰	۲۶
۲۵۲	پاچھپیدن	۸	۷۱	۲۷۳	پنچہ آفتاب	۳	۴۱
۲۵۳	پاشدن	۱	۱۴	۲۷۴	پنچہ بخون کسے ترکردن	۳	۴۸
۲۵۴	پاکشدن	۳	۱۲۲	۲۷۵	پنچہ خور شدید	۳	۲۲
۲۵۵	پاگر فتن	۱۴	۱۵	۲۷۶	پنچہ گرفتن	۱۶	۱۵
۲۵۶	پایاب	۱۳	۹۰	۲۷۷	پنچہ لالہ	۴	۲۲
۲۵۷	پاے بند	۹	۵۲	۲۷۸	پنچہ مرجان	۵	۲۲
۲۵۸	پاگردی	۷	۱۲۳	۲۷۹	پورتاک	۶	۴۹
۲۵۹	پاے نہادون بخیرے	۱۶	۳۲	۲۸۰	پہلو گرفتن	۳	۱۹
۲۶۰	پکھتہ مغز	۳	۱۰۱	۲۸۱	پہلو نشین	۲	۱۶۱
۲۶۱	پر تو گرفتن	۸	۱۸	۲۸۲	پہلو بردون	۸	۵۳
۲۶۲	پردہ از روی کار افتادن	۷	۱۲	۲۸۳	پہچمان	۶	۸۰
۲۶۳	پردہ برو کشیدن	۵	۷۶	۲۸۴	پیچ و تاب زدن	۱۰	۷۲

۶	۱۰	ترک گفتن	۳۵	۱۱	۳۸	پیشین کاغذی	۲۸۵
۶	۷۳	تفاضا کردن	۳۶	۵	۱۱۶	پیش بین	۲۸۶
۸	۶۹	کت و تاز	۳۷	۱	۱۵۵	پیشکار	۲۸۷
۳	۴۵	تکیه کردن	۳۸	۲	۹۳	پیش نماز	۲۸۸
۱	۶۲	تن آسانی	۳۹	تا سه فوقانی			
۵	۹	تن زدن	۴۰	۷	۴۱	تاب داشتن	۲۸۹
۶	۱۷	تنگ در بغل گرفتن	۴۱	۱۴	۷۲	تاب زدن	۲۹۰
۱۲	۷۶	تنگ قبا شدن	۴۲	۱	۱۵۳	تاج رسل	۲۹۱
۸	۱۱۶	توبه	۴۳	۳	۱۵۴	تاج گردون	۲۹۲
۱۱	۱۰۴	توده آتش فشان	۴۴	۸	۵	تار شمع	۲۹۳
۳	۷۹	تشنه	۴۵	۷	۱۰	تار عمر	۲۹۴
۸	۱۰۴	تدو بالا	۴۶	۷	۱۴۸	تارکش	۲۹۵
۶	۱۱۸	تیر تفنگ	۴۷	۳	۵	تار موج	۲۹۶
۴	۱۵	تیر در کمان گرفتن	۴۸	۴	۱۱۰	تار دمار	۲۹۷
۵	۶۳	تیره بخت	۴۹	۶	۱۱۵	تال و مال	۲۹۸
۷	۶۲	تیره روان	۵۰	۶	۵۰	تخم در زمین سوختن	۲۹۹
جیم عبری				۲	۱۱۰	تخم در زمین کردن	۳۰۰
۸	۴۳	جام پرازمی	۳۲۱	۱۰	۱۱۸	ترازو سه زر	۳۰۱
۳	۴۸	جان باخته	۳۲۲	۷	۶۸	ترزبان	۳۰۲
۳	۳۴	جان بردن	۳۲۳	۲	۳۶	ترزبانی	۳۰۳
۱۵	۱۶	جان گرفتن	۳۲۴	۳	۸۳	ترش خونی	۳۰۴

۱۲	۱۱۹	چشم پوشیدن	۳۲۵	۸	۸۱	جان من و جان شما	۳۲۵
۸	۴۲	چشم خواباندن	۳۲۶	۱۴	۱۲	جدا افتادن	۳۲۶
۴	۵۷	چشم داشتن	۳۲۷	۴	۵۶	جگر کاوی	۳۲۷
۱۴	۷۷	چشم دویدن	۳۲۸	۱۰	۳	جوهر شکستن	۳۲۸
جیم فارسی							
۸	۱۱۹	چشم روز	۳۲۹	۶	۳۴	چادر آب	۳۲۹
۱۰	۷۷	چشم کردن	۳۵۰	۴	۹۵	چار خط	۳۳۰
۸	۴۰	چشک زدن	۳۵۱	۱۱	۲۶	چار سو	۳۳۱
۴	۱۲۳	چشم کشیدن	۳۵۲	۷	۴	چتر کشیدن	۳۳۲
۸	۱۱۸	چشم و چراغ	۳۵۳	۲۰	۳۸	چراغ از چشم پریدن	۳۳۳
۴	۵۵	چشمه فخر	۳۵۴	۵	۱۸	چراغ گرفتن	۳۳۴
۷	۴۸	چلہ بر کمان افشاندن	۳۵۵	۵	۲۵	چرخ برین	۳۳۵
۴	۹۸	چاچم	۳۵۶	۶	۴۳	چرخ مینا	۳۳۶
۲	۷۵	چمن پوش	۳۵۷	۵	۹۲	چشم بد دور	۳۳۷
۱۳	۳۲	چنبر مینا	۳۵۸	۱۳	۷۷	چشم بدست کسے بودن	۳۳۸
۶	۱۸	چیره دست	۳۵۹	۲	۷۱	چشم بدنبال کسے بودن	۳۳۹
حائے حلی							
۳	۷۳	حاصل گیری	۳۶۰	۳	۱۱۹	چشم برادر دوختن	۳۴۰
۷	۱۰۶	حرف گیر	۳۶۱	۶	۱۱۹	چشم برداشتن	۳۴۱
۵	۱۱۱	حرف نهادن	۳۶۲	۴	۱۵۷	چشم بردست کسے بودن	۳۴۲
۳	۱۵۷	حساب از کسے گرفتن	۳۶۳	۸	۱۱	چشم بند	۳۴۳
۱	۵	حساب گرفتن	۳۶۴	۱۲	۴۲	چشم پر آب	۳۴۴

۵	۸۱	خانه دشمن	۳۸۵	۸	۵۶	حسن قلیل	۳۶۵
۴	۱۸	خانه سیاه کردن	۳۸۶	۹	۱۱۸	حسن فرنگ	۳۶۶
۷	۱۶	خانه گرفتن	۳۸۷	۱	۹۴	حسن مطلع	۳۶۷
۸	۷۴	خدا را کردن	۳۸۸	۵	۸۲	حکمت بلقمان آموختن	۳۶۸
۳	۲۰	خس بدین گرفتن	۳۸۹	۲	۸۶	حکمران	۳۶۹
۷	۹۴	خط آبدار	۳۹۰	۷	۴۰	حلقه بگوش	۳۷۰
۹	۷۷	خط تیغ	۳۹۱	۱۵	۱۲	حلقه درگوش	۳۷۱
۱۳	۷۲	خط زدن	۳۹۲	۷	۷۷	حلقه زدن	۳۷۲
۳	۹۴	خط کشیدن	۳۹۳	۹	۳۱	حلقه صیاد	۳۷۳
۹	۱۷	خم گرفتن	۳۹۴	۴	۱۶	حلقه گرفتن	۳۷۴
۲	۹۸	خم و خم	۳۹۵	۱	۳۳	خا بر کف نهادن	۳۷۵
۳	۷۸	خمیازه پا	۳۹۶	۱۷	۳۲	خاستن	۳۷۶
۵	۱۱۲	خنده ریختن	۳۹۷	۶	۶۳	خیرانی کردن	۳۷۷
۱	۱۰۲	خنده زدن	۳۹۸	خانه مجمه			
۴	۴۵	خواب بخودی	۳۹۹	۷	۱۰۹	خار خار	۳۷۸
۶	۶۱	خواب پریشان	۴۰۰	۲	۵۲	خار در دل شکستن	۳۷۹
۱۱	۴۵	خواب تیغ	۴۰۱	۱۲	۶۲	خاک بر لب	۳۸۰
۱۵	۴۵	خواب رایت	۴۰۲	۹	۷۵	خاک خاموش	۳۸۱
۹	۱۶	خواب زدن	۴۰۳	۲	۴۰	خانه بدوش	۳۸۲
۲۰	۴۵	خواب سبزه	۴۰۴	۲	۵۹	خانه بر انداز	۳۸۳
۲	۱۱۴	خواب گران	۴۰۵	۲	۸۹	خانه خراب	۳۸۴

۱۳	۳۸	خون گرمی	۴۲۷	۱۰	۱۶	خواب گرفتن از دیده	۴۰۶
۹	۴۴	خون مینا	۴۲۸	۱۰	۴۵	خوابناک	۴۰۷
دال مهر				۲۱	۴۵	خواب نرگس	۴۰۸
				۱۶	۴۵	خوابیدن فتنه	۴۰۹
۳	۸	دماغ بلندان	۴۲۹	۱۳	۴۵	خوابیدن کباب در تنگ	۴۱۰
۲	۶۶	دام کشیدن	۴۳۰	۶	۹	خود ستائی	۴۱۱
۳	۹۰	دامن افشاندن	۴۳۱	۱	۵۸	خود سر	۴۱۲
۶	۷۳	دامن بر چراغ زدن	۴۳۲	۶	۷۸	خورشید بگل اندودن	۴۱۳
۶	۱۲	دامن در پافناون	۴۳۳	۲	۵۸	خوگر	۴۱۴
۵	۱۰۶	دامن در زیر پاکشیدن	۴۳۴	۱۶	۴۴	خونابه آشام	۴۱۵
۵	۵۵	دامن کشان رفتن	۴۳۵	۵	۳۳	خون برجین مالیدن	۴۱۶
۴	۹۷	دامن گیر	۴۳۶	۳	۵۱	خون بها	۴۱۷
۷	۱۰۸	دامن محشر در آتش زدن	۴۳۷	۸	۷۳	خون جام	۴۱۸
۴	۶۶	دانه در خاک کردن	۴۳۸	۱	۴۳	خون جگر	۴۱۹
۱۲	۳۱	دختر رز	۴۳۹	۳	۱۱	خون جگر خوردن	۴۲۰
۷	۴۴	دخت رز	۴۴۰	۱۲	۴۵	خون خوابیده	۴۲۱
۴	۳۲	دردست و پافناون	۴۴۱	۴	۳۹	خون دل در ناخن رسیدن	۴۲۲
۷	۱۱	درد نبال کسے افناون	۴۴۲	۴	۱۱	خونریز حنا	۴۲۳
۸	۶۰	در کنار	۴۴۳	۲	۳۲	خون شیشه	۴۲۴
۱۷	۷۷	در یا برد	۴۴۴	۱۲	۳۲	خون کبوتر	۴۲۵
۳	۱۱۷	در یا باغ کردن	۴۴۵	۲	۱۲۲	خون کشادن	۴۲۶
۱	۱۳۰	در یا دل	۴۴۶				

۲	۱۰۵	دل برب دودین	۴۶۸	۱	۳۸	دریاد اکبوزہ درآوردن	۴۴۷
۱	۱۴۶	دل بسند	۴۶۹	۱	۱۶۰	دریاد اکبوزہ کردن	۴۴۸
۱	۲۹	دلجو	۴۷۰	۶	۳۷	دریادکش	۴۴۹
۶	۵۷	دل سوختن	۴۷۱	۶	۱۱۷	دریادفوش	۴۵۰
۶	۱۲۱	دلکش	۴۷۲	۱	۷۸	دزد حنا	۴۵۱
۶	۷۹	دلگیر	۴۷۳	۶	۲۸	دست از چیرے شستن	۴۵۲
۲	۵	دم زدن	۴۷۴	۴	۱۰۳	دست افشار	۴۵۳
۴	۶۹	دماز	۴۷۵	۱	۱۴۴	دستان سرا	۴۵۴
۳	۱۰۸	دندان بر سر دندان نهادن	۴۷۶	۵	۶۱	دست بدامن زدن	۴۵۵
۴	۷۳	دوبالا	۴۷۷	۴	۴	دست بردوش زدن	۴۵۶
۴	۷۹	دو بدو	۴۷۸	۸	۱۱۱	دست بردوان نهادن	۴۵۷
۸	۹۹	دو تیغ بازی	۴۷۹	۷	۱۱۷	دست بسر نهادن	۴۵۸
۳	۹۵	دو چار شدن	۴۸۰	۹	۱۸	دست پیش دهن گرفتن	۴۵۹
۴	۱۱۸	دو چشم چار شدن	۴۸۱	۶	۱۰۶	دست درآستین داشتن	۴۶۰
۶	۸۴	دو دل	۴۸۲	۵	۲۱	دست دردوان گرفتن	۴۶۱
۷	۱۱۲	دور باش	۴۸۳	۸	۹	دست کشادن	۴۶۲
۸	۵۰	دور بجام کسے رفتن	۴۸۴	۹	۹	دست کشیدن	۴۶۳
۹	۷۰	دور بجام کسے زدن	۴۸۵	۵	۱۱۴	دستنبو	۴۶۴
۴	۸۵	دور بین	۴۸۶	۱۴	۱۷	دکان گرفتن بازار	۴۶۵
۷	۱۱۸	دوزنگ	۴۸۷	۲۰	۷۹	دلاسا	۴۶۶
۹	۴۰	دوش بدوش	۴۸۸	۳	۵۹	دل باختہ	۴۶۷

۱	۳۹	رنگ پریدن	۵۰۸	۸	۲۵	دولت خوابیده	۲۸۹
۳	۱۰۲	رنگ دادن چیز را	۵۰۹	۲	۱۱۳	دلم غنچه خند	۲۹۰
۱	۱۰۳	رنگ داشتن	۵۱۰	زال معجب			
۱۰	۱۰۳	رنگ ریختن	۵۱۱	۲	۸۳	ذوق بردن	۲۹۱
۶	۷۴	رنگ زدن	۵۱۲	راے مہملہ			
۶	۱۰۳	رنگ سوختن	۵۱۳	۴	۷۴	راہ بردن	۲۹۲
۱۳	۱۵	رنگ گرفتن	۵۱۴	۱۴	۲۵	راہ خوابیده	۲۹۳
۱	۸۱	رو برو	۵۱۵	۱۰	۲۰	راہ گرفتن	۲۹۴
۱	۹۸	روز روشن	۵۱۶	۱	۱۹	رخنه گرفتن	۲۹۵
۱	۹۷	روشن شدن	۵۱۷	۱۰	۵	رشته براگشت بستن	۲۹۶
۲	۶۵	روشن شدن آب	۵۱۸	۵	۵	رشته تاک	۲۹۷
۷	۵۹	روکش	۵۱۹	۱	۶	رشته دراز کردن	۲۹۸
۲	۹۵	رہزن دل	۵۲۰	۸	۳	رشته شب	۲۹۹
۶	۵۴	ریش بابا	۵۲۱	۲	۶	رشته عمر	۵۰۰
زاے ہوز				۴	۱۲۱	رکا بار	۵۰۱
۵	۱۲۶	زاد بوم	۵۲۲	۸	۳۰	رگ جان	۵۰۲
۴	۷۷	زادہ نافہ	۵۲۳	۶	۱۰۳	رنگ از چہرہ بردن	۵۰۳
۱	۶۷	زبان بستن	۵۲۴	۹	۱۰۳	رنگ بر آب ریختن	۵۰۴
۶	۲۹	زبانمان	۵۲۵	۲	۱۰۴	رنگ بر آوردن	۵۰۵
۱۲	۲۰	زبان درتہ دندان گرفتن	۵۲۶	۱۱	۱۰۳	رنگ بردن	۵۰۶
۱۱	۱۷	زبان گرفتن	۵۲۷	۱۰	۷۶	رنگ بر روشستن	۵۰۷

۱۰	۱۰۲	سبکبار	۵۲۸	۱	۲۶	زربفت	۵۲۸
۲	۲۷	سبکبال	۵۲۹	۳	۲۶	زرنار	۵۲۹
۱۹	۲۵	سبک خوابی	۵۵۰	۴	۲۲	زرفشان	۵۳۰
۳	۲۵	سبکسار	۵۵۱	۱۸	۲۲	زرکمر	۵۳۱
۲	۱۲۱	ستم خو	۵۵۲	۶	۳۸	زرگل	۵۳۲
۷	۲۹	سختدان	۵۵۳	۱۸	۲۲	زرین کمر	۵۳۳
۹	۱۰۴	سخن در دل گرفتن	۵۵۴	۴	۲	زلف شب راشانه کردن	۵۳۴
۸	۵۹	سر بر زدن آفتاب	۵۵۵	۸	۷۷	زلف صبا	۵۳۵
۴	۷۶	سر بسته	۵۵۶	۲	۶۷	زلف عروس	۵۳۶
۴	۳۴	سرتاسر	۵۵۷	۴	۲۵	زله برداران	۵۳۷
۵	۸	سرتاقدم	۵۵۸	۵	۷۳	زمره سنج	۵۳۸
۴	۸	سرت گردم	۵۵۹	۳	۵۶	زمین شعر	۵۳۹
۵	۸۵	سرخاب	۵۶۰	۱	۱۲۴	زنده داشتن شمع	۵۴۰
۹	۳۰	سرد فتر	۵۶۱	۱	۵۰	زهرینا	۵۴۱
۱۴	۳۸	سرد مهر	۵۶۲	۴	۱۰۰	زیر و زبر	۵۴۲
۷	۹	سر زدن	۵۶۳	۴	۱۰۶	زیور کشیدن	۵۴۳
۷	۲۲	سر کردن	۵۶۴	سین مهمله			
۱۳	۱۶	سر کشیدن	۵۶۵	۵	۳۱	ساختن با چیزے	۵۴۴
۲	۹۰	سر کشیدن آتش	۵۶۶	۱۱	۱۱	سبز رنگ	۵۴۵
۱	۱۲	سر کشیدن از چیزے	۵۶۷	۱۱	۱۶	سبق بردن	۵۴۶
۲	۲۳	سر گردان	۵۶۸	۱۰	۱۸	سبق گرفتن	۵۴۷

۱	۸۵	شادی مرگ	۵۸۹	۵	۴۰	سرگوشی	۵۶۹
۶	۶	شام غریبان	۵۹۰	۲	۹۴	سرنوشت	۵۷۰
۲	۱۲۵	شاه خاور	۵۹۱	۹	۵۴	سروکار	۵۷۱
۶	۴۵	شبحون زون	۵۹۲	۲	۲۶	سزاوار	۵۷۲
۳	۲	شب زلف	۵۹۳	۶	۲۳	سکه نشاندن	۵۷۳
۵	۴۵	شب زنده داشتن	۵۹۴	۳	۷۰	سلسله بپا بستن	۵۷۴
۱	۴۵	شب قدر	۵۹۵	۶	۱۰۸	سلسله لبستن	۵۷۵
۷	۱۰۲	شبم بیدار	۵۹۶	۲	۱۱۷	سلک کهربائی	۵۷۶
۶	۱۰۹	شبم شرگان	۵۹۷	۳	۷۵	سمن بر	۵۷۷
۱۲	۲۶	شش جفت	۵۹۸	۶	۱۱۲	سوال از آسمان و جواب از آسمان	۵۷۸
۳	۱۵۸	شش خانه	۵۹۹	۵	۱۵	سودا گرفتن	۵۷۹
۱	۱۲۹	شش و پنج	۶۰۰	۶	۱۱	سیاه کار	۵۸۰
۲	۵۰	شعله گرفتن	۶۰۱	۴	۳۵	سیل خاستن	۵۸۱
۹	۶۸	شعله ور	۶۰۲	۱۹	۳۸	سیلی خوردن	۵۸۲
۳	۵۵	شکر خند	۶۰۳	۴	۱۹	سیاب شدن	۵۸۳
۳	۴	شکر شکن	۶۰۴	۹	۶۵	سیاب کردن	۵۸۴
۷	۱۰۳	شکت زلف	۶۰۵	۱۲	۷۷	سیم مجبول	۵۸۵
۱۲	۵۲	شکستن رنگ	۶۰۶	۳	۸۰	سیمین رواق	۵۸۶
۴	۵۹	شکوه بردن	۶۰۷	۸	۶۲	سید کاری	۵۸۷
۷	۷۲	شمع عالمی	۶۰۸	شعین معجمه			
۶	۸۱	شوخی چشم	۶۰۹	۱۱	۲۰	شادباش	۵۸۸

۱	۱۵۰	۶۳۰	صوری و منوی	۴	۶۱	۶۱۰	شور انگندن
طایفه مہملہ				۲	۸۷	۶۱۱	شور بخت
۳	۸۰	۶۳۱	طارم فیروزہ طاق	۶	۶۲	۶۱۲	شور برخاستن
۵	۸۰	۶۳۲	طارم نیلی رواق	۳	۱۸	۶۱۳	شور دیشتی
۶	۱۱۲	۶۳۳	حاق طارم	۴	۳	۶۱۴	شہ خوبان
۳	۸۱	۶۳۴	حفل آتش	۳۰	۱۵۱	۶۱۵	شیرازہ بستن
۸	۱۰۲	۶۳۵	حفل نور فخر	۳	۵۴	۶۱۶	شیر ماہی
۲	۱۶۲	۶۳۶	طاسم بستن	۱	۳۲	۶۱۷	شیشہ خواب
طایفه معجمہ				۹	۱۰۲	۶۱۸	شیشہ گلداز
۶	۱۱۰	۶۳۷	خرف قرار	صا و مہملہ			
۱	۱۵۶	۶۳۸	خلل اللہ	۱	۹۲	۶۱۹	صاحب دلدل
عین مہملہ				۳	۱۷	۶۲۰	صاحبقران
۳	۹۲	۶۳۹	عارض افروختن	۱	۱۶۴	۶۲۱	صرف خاص
۳	۶۵	۶۴۰	عاشق و معشوق	۳	۲۱	۶۲۲	صلا زدن
۱	۵۳	۶۴۱	عالم بالا	۴	۳۶	۶۲۳	صلح داود
۳	۱۲۱	۶۴۲	عذر خواستن	۳	۱۲۹	۶۲۴	صنعت اعجام
۹	۳۵	۶۴۳	عرق ریختن	۴	۱۰۱	۶۲۵	صنعت ایہام
۲	۱۲۸	۶۴۴	عروسان باغ	۱	۱۶۹	۶۲۶	صنعت ترصیع
۵	۱۲۸	۶۴۵	عروس زلفک	۳	۱۷۰	۶۲۷	صنعت تعبیه
۴	۷۰	۶۴۶	عشوہ زن	۱۲	۳	۶۲۸	صنع حلب
۹	۱۲	۶۴۷	عقدہ کار افتادن	۸	۷۰	۶۲۹	صورت نہ بستن عکس

۳	۳۹	قدم سودن	۶۶۶	۴	۷۲	عقدہ کش	۶۴۸
۱	۷۶	قطرہ زن	۶۶۷	۹	۲۰	غمان گرفتن	۶۴۹
۱	۱۰۹	قطرہ فشاندن	۶۶۸	۹	۱۱۵	عین الکمال	۶۵۰
۱	۱۶۱	قلم بر کسے شکستن	۶۶۹	غبن معجمہ			
۱۰	۲۲	قند مکڑ	۶۷۰	۶	۱۳	غبار آوردن چشم	۶۵۱
۱	۹۵	قیمت شکستن	۶۷۱	۳	۶	غفران آب	۶۵۲
کاف عبری				۳	۱۱۰	غلط انداز	۶۵۳
۴	۱۳۹	کار بجائے بردن	۶۷۲	۵	۱۰۹	غنیچہ خاطر	۶۵۴
۱	۷	کار و کشت	۶۷۳	قا			
۸	۹۴	کافر کتابی	۶۷۴	۸	۲۶	قال و فر	۶۵۵
۲۲	۴۲	کاکل افشانی	۶۷۵	۱۲	۴۴	قندہ سنج	۶۵۶
۳	۶۳	کاکل شمع	۶۷۶	۵	۱۲۹	فراخ دست	۶۵۷
۳	۸۲	کاکل صبح	۶۷۷	۵	۴۷	فرو کشیدن نفس	۶۵۸
۱	۵۲	کاکل کسے شکستن	۶۷۸	قاف			
۳	۷۱	کام روا	۶۷۹	۵	۷۵	قبا از مصحف پوشیدن	۶۵۹
۷	۴۳	کام کشیدن	۶۸۰	۱۲	۳۳	قبا گردانیدن	۶۶۰
۱۳	۱۸	کران گرفتن	۶۸۱	۱	۷۱	قلبہ نما	۶۶۱
۲	۶۴	کشت و دل	۶۸۲	۴	۸۷	قدح بر سر کسے شکستن	۶۶۲
۳	۶۴	کشاد و بخت	۶۸۳	۸	۳۱	قد روا نشتن	۶۶۳
۲	۷۷	کشاکش	۶۸۴	۷	۵۳	قدم افشردن	۶۶۴
۱۷	۴۴	کشتی بادہ	۶۸۵	۹	۶۷	قدم زدن	۶۶۵

۶۸۶	کشتی پر خشک راندن	۶	۷۵	۷۰۶	گرہ در کار افتادن	۴	۶۴
۶۸۷	کفت دعا گرفتن	۴	۲۱	۷۰۷	گرہ در گلوزدن	۶	۲۱
۶۸۸	کفت کردن	۱۰	۴۴	۷۰۸	گزارا نگبین	۵	۱۰۷
۶۸۹	کلاه بر فلک انگندن	۸	۳۲	۷۰۹	گل چیدن	۲۳	۲۲
۶۹۰	کم حرف	۵	۱۱۷	۷۱۰	گل شکستن	۳	۵۲
۶۹۱	کوچ گرد	۶	۱۲۳	۷۱۱	گل کردن	۵	۳۸
۶۹۲	کور بخت	۲	۶۱	۷۱۲	گلگشت	۴	۵۲
۶۹۳	کوه نور	۲	۱۶۰	۷۱۳	گل گل	۴	۳۰
۶۹۴	کیش خدا	۹	۷۶	۷۱۴	گلوسوز	۱۹	۲۲
کاف فارسی				۷۱۵	گلوه گیر	۱	۱۶۶
۶۹۵	گراسبار	۲	۲۵	۷۱۶	گنبد خضرا	۶	۲۲
۶۹۶	گرد باد	۳	۲۴	۷۱۷	گنبد گردان	۵	۴
۶۹۷	گرد سر کسے شدن	۳	۲۳	۷۱۸	گوش نهادن	۵	۵۹
۶۹۸	گردش چشم	۱	۱۰۰	۷۱۹	گوشو گو	۹	۱۱۶
۶۹۹	گردن بینی	۶	۱۰۲	۷۲۰	گوهر شکستن	۷	۷۹
۷۰۰	گرم شدن بچیزے	۱	۳۶	۷۲۱	گوے بردن	۷	۶۰
۷۰۱	گرہ از کار کشادن	۵	۱۵۲	لام			
۷۰۲	گرہ به بند قبا زدن	۹	۵	۷۲۲	لبچرا	۴	۱۰۷
۷۰۳	گرہ بر گلوزدن	۱	۱۱۸	۷۲۳	لب داود	۱۲	۴۳
۷۰۴	گرہ بر گوش زدن	۳	۱۵۲	۷۲۴	لب کشادن	۵	۹۹
۷۰۵	گرہ بنان	۸	۱۲	۷۲۵	لب مکیدن	۵	۹۷

۴۲۶	لب و دندان داشتن	۱	۹۶	۴۲۶	مه حسین	۳	۱۲۱
۴۲۷	لذت چشیدن	۳	۸۴	۴۲۷	مهر	۶	۸۵
۴۲۸	لولوے چشم	۱۰	۶۵	۴۲۸	مهره گیس بند	۷	۱۱۵
میم				۴۲۹	میان بستن	۱۶	۴۳
۴۲۹	مادر بخط	۵	۷۷	۴۵۰	میان دادن	۹	۶۲
۴۳۰	مادر فرزند کش	۳	۴۹	۴۵۱	میل چشم کشیدن	۴	۱۲۵
۴۳۱	مادر و پدرینا	۱۱	۳۲	۴۵۲	میل و چشم کشیدن	۳۳	۴۲
۴۳۲	ماه زمین	۸	۷۶	۴۵۳	مینا شکستن	۱۱	۴۳
۴۳۳	ماه گرفتن	۸	۱۷	نون			
۴۳۴	مد نظر	۳	۴۳	۴۵۴	نابکار	۹	۴۵
۴۳۵	مرد و دافروفتن	۱	۹۰	۴۵۵	ناخن بدل شکستن	۱۱	۷۲
۴۳۶	شرکان آفتاب	۱۵	۱۵	۴۵۶	ناخن در سینه زدن	۴	۱۲
۴۳۷	شکل کشادن	۹	۲۷	۴۵۷	ناز پرورد چمن	۲	۱۲
۴۳۸	مصعف رو	۴	۲۹	۴۵۸	ناز پرورد نگاه	۸	۱۱۲
۴۳۹	مصعج چپیده	۵	۷۰	۴۵۹	ناسور چکیدن	۳	۸۷
۴۴۰	مصعج تنگ	۱	۱۱۹	۴۶۰	ناله در گلو شکستن	۱۲	۵۲
۴۴۱	معنی چپیده	۶	۷۱	۴۶۱	نال فرود خوردن	۵	۴۸
۴۴۲	منصوبه چیدن	۵	۱۰۵	۴۶۲	نام آور	۱۱	۶۷
۴۴۳	موبو	۶	۷۷	۴۶۳	نبض موجی	۳	۱۱۷
۴۴۴	موشگاف	۱	۳۴	۴۶۴	نرخ بالا کردن	۸	۶۷
۴۴۵	موس پایله	۲	۳۴	۴۶۵	نزاع از میان برافستن	۲	۶۳

۳	۶۸	ننگ ابرو	۷۸۷	۱	۶۳	نشتن زمین	۷۶۶
۴	۱۲۹	نیر اعظم	۷۸۸	۱۱	۱۱۹	نظر بند	۷۶۷
		واو	۰	۹	۱۱۹	نظر ننگ	۷۶۸
۹	۱۱	واا فتادون	۷۸۹	۲۱	۴۲	نفل در آتش کردن	۷۶۹
۱۳	۳۱	و بال آوردن	۷۹۰	۳	۱۰	نقاب بر رو کشیدن	۷۷۰
۲	۷۲	و عده شب در بیان	۷۹۱	۷	۵۱	نقاب بر زدن	۷۷۱
۸	۴۴	ول کردن	۷۹۲	۹	۵۹	نقاب کردن	۷۷۲
۱	۱۵۸	ولی عهد	۷۹۳	۲	۱۰۳	نقش آب	۷۷۳
باے هوز				۴	۶۰	نقش بر آب	۷۷۴
۱۰	۶۷	مهدم	۷۹۴	۲	۱۵۹	نقش بر حجر	۷۷۵
۱	۶۲	همر	۷۹۵	۱۲	۱۲۳	نقش بستن	۷۷۶
۵	۱۰	همخان	۷۹۶	۴	۷۵	نقش پرده	۷۷۷
۱	۶۵	همشین	۷۹۷	۶	۲۶	نقش دیوار	۷۷۸
۳	۴۰	همه گوش	۷۹۸	۱	۱۱۵	نقش نشان دادن	۷۷۹
۱۲	۱۰۹	هواجو	۷۹۹	۱۰	۶۲	نقش نشستن	۷۸۰
۴	۱۵۰	هوا خواه	۸۰۰	۲	۹۲	کنه سنج	۷۸۱
۱۱	۵۳	هوا در گره بستن	۸۰۱	۱	۴۹	نگار خانه	۷۸۲
۴	۳۳	هوا سنگفتن	۸۰۲	۹	۲۶	نگونار	۷۸۳
۱۷	۳۲	هوا گرفتن	۸۰۳	۴	۶۵	نگین و لائی	۷۸۴
۱۰	۵۳	هوس آباد	۸۰۴	۷	۷۱	نوشه دارو	۷۸۵
۸	۶۶	هوش از سر رفتن	۸۰۵	۱۱	۱۸	نهان پیکران	۷۸۶

یائے تختانی				۸۰۹	یکیک	۷۹	۵
۸۰۶	پیر اللہ	۱۵۴	۲	۸۱۰	یک رنگ	۳۰	۶
۸۰۷	پیر بیضا	۷۴	۳	۸۱۱	یک سرو	۱۰۱	۱
۸۰۸	یک بام دودھ	۷۶	۶	۸۱۲	بیمین السلطنت	۲۷	۲

اعمالک

بر آخر هر نسخه دستخط مصنف علامت این باشد که بدین

جائز بقبضه قابض در آمد فقط

